اهدائی
آستان قدس

در عهد

دولت ابد مدت

اعلیحضرت قدر قدرت مریخ صولت

جمشید حشمت السلطان بن السلطان

بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

السلطان مظفر الدین شاه قاجار

خلد الله ملکه و سلطانه و دام الله

دولته

کتابخانه آستان قدس رضوی
شماره ثبت ۴۵۴
تاریخ ثبت

۲۹۷٫۶۱
۳۷۹ن

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۱۷۸۳
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۶۱ ن۴۷۹م ۱۳۱۴ مرجع ☐
سرشناسه: نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: معراج السعادة
شرح پدیدآور:
کاتب: محمد حسن الخوانساری تاریخ کتابت:
محل نشر: تهران ناشر: دارالطباعه مسعود السلطان تاریخ نشر: ۱۳۱۴ق
صفحه شمار: ۳۲۷ص. مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۳۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☒ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: نامعلوم تاریخ ثبت:
یادداشتها: مصدر به فهرست مطالب می باشد.
موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده: الف. خوانساری، محمد حسن ابوالقاسم، کاتب.
ب. عنوان.
فهرستگار: حنیفی تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۷

در عهد

دولت ابد مدت

اعلیحضرت قدر قدرت مریخ صولت

جمشید حشمت السلطان بن السلطان

بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان

السلطان مظفر الدین شاه قاجار

خلد الله ملکه و سلطانه و ادام الله

دولته

کتابخانه آستان قدس

سازمان کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
آستان قدس رضوی

اسم کتاب: معراج السعاده
مولف: ملا احمد نراقی
موضوع: اخلاق زبان: فارسی
سال چاپ: شوال ۱۳۱۴ محل چاپ: تهران
شماره عمومی: ۱۱۷۸۲ کتابخانه / بخش
وقفی/خریداری تاریخ
طول ۲۴ عرض ۲۲ شماره صفحات ۳۲۷
مصور درسی گراوری افست
ملاحظات

هذا
کتاب معراج
السعاده

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و صفات و فصول کتاب معراج السعاده بجهة اطلاع بر مطالب هر باب و صفت و فصلی ترتیب شد تا بر طالب
واضح باشد و بدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب باب اول در بیان
بعضی از مقدمات نافعه و در آن دو فصل است فصل اول در فایده شناختن نفس خود فصل دویم در کیفیت شناختن خود فصل سیم
در بیان اینکه نفس آدم غیر از بدن است و از جنس عالم جسمانی نیست فصل چهارم در بیان اینکه حقیقت آدمی نفس او است و بود آن
از سایر حیوانات امتیاز دارد فصل پنجم در بیان اینکه آدمی بواسطه نفس مناسبت با فرشتگان دارد و باین سبب بمرتبه
قبول افاضات و حصول انوار الهیه میرسد فصل ششم در بیان اینکه نفس را هم لذت و الم و صحت و بیماری میباشد فصل هفتم در مفاسد
و فواید صحت آن و حصول مکاشفات و علوم حقه و لذت عبادات و صفا و نورانیت بواسطه صحت نفس فصل هشتم در اینکه آدمی …
طفولیت قابل کسب هر صفتی هست و بعد از پیر شدن صعوبتی دارد و از صفات خود غافلست تا بمرگ برداشته شود فصل نهم
در بیان علو مرتبه علم اخلاق و اینکه آن بعد از علم معرفت اشرف علوم است فصل دهم در فایده تهذیب اخلاق و ثمره آن
باب دوم در سبب بدی اخلاق و بیان قوای نفس و در آن هشت فصل است فصل در بیان اینکه نفس پادشاه مملکت تن
و اعضا و قوی لشکر و خدمه آن هستند و چهار قوه عاقله و واهمه که آنرا عامله نیز گویند و غضبیه و شهویه سرداران لشکرند و بیان شرف
این چهار قوه و بیان اینکه هر یک از انها را لذت و المی است فصل در بیان اینکه لذت منحصر در جسمانیات نیست و لذات روحانیه
بمراتب اقوی از جسمانیه است بلکه حقیقت لذت همانست و بیان اینکه لذت روحانی از قوه عاقله است و لذات آنسه قوه دیگر لذات …
… لذت … است و بیان اینکه در یکی از این چهار قوه که غالب شد آدمی از جنس منسوبان او میشود فصل
در بیان اینکه مصدر همه نیکیها و بدیها چهار قوه مذکوره اند و سایر قوی فرمانبردار انها هستند فصل در بیان تجاذب یکی از این
چهار قوه و بیان اینکه از تهذیب این چهار قوه چهار فضیلت حاصل میشود که مبدأ همه فضایل هستند حکمت و عدالت و شجاعت و عفت
فصل در بیان اینکه هر صفتی که از قوه عاقله حاصل میشود بکار فرمائی قوه عامله است فصل در بیان اینکه چهار فضیلت …
و سایر صفاتیکه در تحت انها هستند حکم وسط دارند و سایر اخلاق رذیله در طرف افراط و تفریط واقع هستند فصل در بیان اینکه
در مقابل هر صفت حسنه دو جنس از صفات رذیله واقع است یکی در طرف افراط و یکی در طرف تفریط و چون اساس همه اخلاق و منشا
آنها چهار فضیلت مذکوره است پس سر رشته رذایل و منشا آنها نیز هشت صفت است که در مقابل چهار صفت حسنه هستند جربزه و بلاهت
و ظلم و انظلام و تهور و جبن و شره و خمود فصل در بیان اینکه بسا که مشتبه شود صفات رذیله ببعض حسنه و بیان رفع
… و تفرقه میان انها تا آدمی از فریب نفس و شیطان ایمن باشد باب سیم در بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف و …

کلیه اخلاق رذیله و در آن سه فصلست فصل در ترتیب کسب اخلاق حسنه و بیان اینکه ابتدا باید در صدد تحصیل کدام صفت بود و کذا
فصل در بیان امور چند که از برای تهذیب اخلاق و سالک راه حق مراعات انها لازم است فصل در بیان
قاعده و معالجه کلیه از برای معالجه اخلاق رذیله و دفع آنها باب چهارم در تفصیل اخلاق حسنه و ذمیمه و فواید و مفاسد آنها و
کیفیت کسب هر یک از اخلاق حسنه و معالجه هر یک از اخلاق رذیله و این باب مشتمل است بر پنج مقام مقام اول در بیان انچه
متعلق بقوه عاقله است که ذمیمه باشد و در آن چهار فصل است فصل در بیان شرافت عدالت بمعنی اعم که بمعنی میانه رویست
در جمیع امور و رجوع هر کمال و جمالی بآن فصل در بیان اقسام عدالت و ذکر حقوق برادران دینی فصل در بیان اینکه کمال
هر شخصی بعدالت و میانه رویست در هر امری و کیفیت میانه روی فصل در بیان اینکه تا کسی عادل و میانه رو نباشد قابلیت اصلاح
دیگران ندارد مقام دوم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله و در آن دو مطلب است مطلب اول در معالجه
جربزه و جهل و تحصیل ضد آنها و در آن یک فصل و دو فایده است فصل در شرافت علم و علما فایده اول در آداب تعلیم و تعلم
فایده دوم در اقسام علوم و ممدوح و مذموم انها و قدر سزاوار و ضروری از هر علمی و قدر لازم از اصول عقاید و کیفیت تحصیل اطمینان
در عقاید مطلب دوم در معالجه سایر صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است و انها پنج صفتند صفت اول جهل مرکب
و معالجه آن صفت دویم شک و حیرت و معالجه آن فصل در بیان یقین و شرافت آن و علامات صاحبان و مراتب
یقین و کیفیت تحصیل آن صفت سیم در بیان شرک بخدا و اقسام آن و در اینجا سه فصل است فصل در اقسام توحید و
فایده هر قسمی فصل در علامات اهل توحید و بیان لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین فصل در ذکر کلام بعضی از عرفاء
در تسبیح مخلوقات صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و در اینجا پنج فصلست اول در بیان اینکه دل آدمی هرگز
از فکر و خیال خالی نمیباشد و بیان اقسام افکار و خیالات فصل در بیان الهام و وسوسه و علامت هر یک و اسباب
آنها فصل در مذمت وساوس و افکار باطله فصل در معالجه وساوس و رفع خواطر و بیان اقسام و فایده دفع وساوس
فصل در بیان شرافت افکار حسنه و خواطر محموده و اقسام آنها و فضیلت تفکر در عجایب الهی و بیان شمه از عجایب صنعت الهیه
و آثار قدرت نامتناهیه که در بدن انسان و حیوانات و آسمان و زمین است و بیان تفکر در اعمال و افعال خود و در جمال و جلال
حضرت ذو الجلال صفت پنجم مکر و حیله و معالجه آن مقام سیم در معالجه اخلاق رذیله که متعلق است بقوه
غضبیه و بیان جبن و تهور و علاج انها و آنرا اینجا بیست و یکصفت است صفت اول خوف مذموم و مذمت ان و در آن دو فصل است
فصل در بیان اقسام خوف مذموم و معالجه انها و معالجه خوف از مرگ فصل در شرافت ضد خوف
که اطمینان قلب است و طریقه تحصیل آن صفت دوم ایمنی از عذاب الهی و در آن شش فصل است فصل در مذمت
ایمن بودن از عذاب و اسباب آن و معالجه آن فصل در بیان خوف از خدا و انواع آن فصل در ترجیح بعضی از
مراتب خوف بر بعضی دیگر فصل در شرافت خوف از خدا و بیان حد آن فصل در طریق تحصیل خوف از خدا
فصل در سوء خاتمه و اسباب سوء خاتمه و طریق خلاصی از آن صفت سیم ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن
و در اینجا سه فصل است فصل در شرافت امیدواری برحمت خدا و حسن ظن باو و اسباب حصول آن و حد آن فصل
در بیان اینکه از برای کدام شخص خوف اصلح است و کدام رجا فصل در طریق تحصیل رجا و امیدواری صفت چهارم
ضعف نفس و علامات آن و معالجه آن فصل در شرافت قوت نفس و بزرگی آن و طریق تحصیل آن صفت پنجم دونی
همتی و مذمت آن و علو همت و شرافت آن و طریق تحصیل آن صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی و شرافت غیرت و حمیت فصل
در بیان غیرت در دین و عرض و اولاد و مال و کیفیت غیرت در دین و طریق نگاهداری عیال و تربیت اولاد و در صرف مال صفت
هفتم عجله و شتابکاری و مذمت ان و مفاسد بسیار آن فصل در بیان وقار و طمأنینه و شرافت آن و کیفیت تحصیل آن
صفت هشتم در سوء ظن و بد دلی بخدا و مذمت ان و کیفیت علاج آن فصل در بیان شرافت حسن ظن بخدا و خلق
صفت نهم در غضب و اسباب آن و در آن سه فصل است فصل در مذمت غضب فصل در علاج غضب فصل در شرافت حلم

وکظم غیظ و کیفیت تحصیل آن صفت دهم انتقام کشیدن و مذمت آن علاج آن فصل در فضیلت عفو و بخشش صفت یازدهم
در غلظت و درشتی و مذمت آن و شرافت رفق و مدارا صفت دوازدهم در کج‌خلقی و مذمت و مفاسد آن و شرافت خوش‌خلقی کیفیت
تحصیل آن صفت سیزدهم در عداوت و دشمنی و اقسام آن و مفاسد و علاج آن فصل در مذمت ضرب و دشنام و فحش و لعن و بدزبانی
و اینکه لعن کدام کس جایز است و فواید دعای برادران دینی صفت چهاردهم عجب و خودبینی و مذمت آن و در این دو فصل است فصل
در معالجه عجب مطلق و عجب بعلم و عبادت و بحسب و نسب و حسن و جمال و بدولت و مال و قدرت و قوت و منصب و سلطنت
و قبیله و عشیره و بعقل و بزرگی فصل در شرافت شکسته‌نفسی صفت پانزدهم در تکبر و بیان حقیقت آن و مفاسد آن و در آن
چهار فصل و یک فایده است فصل در فضیلت فروتنی فصل در مذمت ذلت و خواری صفت شانزدهم در فخر و مباهات
و مذمت آن صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت هجدهم تزکیه نفس و خودستائی و مذمت آن صفت نوزدهم عصبیت
و مذمت آن صفت بیستم کتمان حق و مذمت آن فصل در شرافت انصاف و فواید آن صفت ۲۱ قساوت قلب و ذم
آن و رقت قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه شهویه و در اینجا دو مطلب است مطلب اول
در دو جنس این اخلاق که شره و خمود باشد و در اینجا سه فصل است فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم‌پرستی و
علاج آن و فواید گرسنگی و کم‌خوری و مفاسد شهوت فرج و حرص بر جماع و مذمت و علاج آن فصل در خمود و مذمت
و فواید تزویج و نکاح فصل در فواید عفت و طریق اعتدال در اکل و جماع و آداب اکل مطلب دوم در سایر صفاتی که متعلق
بقوه شهویه است و در آن نه صفت است صفت اول محبت دنیا و در آن یازده فصل و یک فایده است فصل در بیان حقیقت
دنیای مذموم و اینکه آن کدام است فصل در فرق میانه دنیای مذموم و غیر مذموم فصل در بیان مذمت دنیا و بیان اینکه
آن با دوستان خدا و بی‌قدری و بی‌اعتباری و زوال و سرعت فنای آن فصل در مثال دنیا و تشبیهات آن فصل در بیان دنیا اینکه
آدمی را عاشق بر آخرت نماید فصل در بیان اینکه مال از نعمت دنیاست فصل در بیان مذمت دنیا و محاسبه آن
روز قیامت فصل در مفاسد مال دنیا فصل در بیان زهد و فضیلت آن و حکایت بعضی از زهاد فصل در اقسام
زهد و کیفیت آن فایده در علامات زاهد صفت دوم غنا و بی‌نیازی و اقسام اغنیا و در این چهار فصل است فصل
در بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت فقرا فصل در ترجیح فقر با صبر بر غنای با شکر فصل در تفرقه
میان فقیر و آداب فقرا و ذم سؤال و قرقیت جواز آن و کیفیت آن صفت سوم در حرص و بیان آن و در اینجا
دو فصلت فصل در بیان قناعت و فضیلت آن فصل در طریق معالجه مرض حرص و تحصیل قناعت صفت
چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغنا و بی‌نیازی و بی‌طمعی صفت پنجم در بخل و مذمت آن و در اینجا
چهار فصل است فصل در فضیلت سخا و مراتب آن فصل در معالجه مرض بخل فصل در تفاوت مردمان در صرف مال
فصل در فضیلت بذل و عطا و آداب دادن زکوة و خمس و نفقه عیال و ثواب آنها و فضیلت صدقه دادن و آداب دادن
هدیه دادن و قبول کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض دادن و مهلت دادن قرض‌دار و اعانت مسلمین و حفظ آبرو
و طریقه هر یک از آنها صفت ششم در اجتناب از مال حرام نکردن و مفاسد آن و در اینجا سه فصلست فصل در
اقسام اموال و فرق میان هدیه و رشوه فصل در فضیلت اجتناب از مال حرام و شرافت کسب فصل در اقسام مال
حلال و مال حرام صفت هفتم خیانت و غدر و مذمت آن صفت هشتم تکلم بباطل و مذمت آن و علاج آن
صفت نهم تکلم بسخنان بی‌فایده و مذمت آن و بیان انواع آن و معالجه آن فصل در ترک سخنان لغو است
مقام پنجم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بسه قوه یا دو قوه از قوه‌های مذکوره و در آن سی و سه صفت است صفت اول
حسد و تعریف آن و مفاسد آن و مراتب آن و در اینجا سه فصل است فصل در باعث حسد و اسباب آن فصل در معالجه
مرض حسد فصل در فضیلت ضد حسد که نصیحت است صفت دوم در مذمت اهانت بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان صفت سیم
در ظلم و تعریف آنها و مذمت آن و مفاسد آن و انتقام کشیدن خدا از ظالم یا اولاد او و [illegible] حکام و ملوک و مذمت اعانت

ظلمه در بیان عدالت بمعنی اخص و مدح آن و شرافت و فواید آن و در اینجا دو فصل است فصل در آثار عدالت و لوازم و
کیفیت آن فصل در علاج صفت ظلم و کیفیت تحصیل عدالت صفت چهارم ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت
قضای حوایج مسلمین و شاد کردن ایشان صفت پنجم مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و مفاسد آن و ضرر آن و نهی از منکر
شرافت آن و فواید و شرط آن و نهی از حضور مجالس معصیت و در اینجا سه فصل است فصل در وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و
شرافت و فواید و شروط آن فصل در کیفیت امر بمعروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمال ناشایسته از محرمات
و مکروهات بر سبیل اجمال صفت ششم دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن و مدح زیارت و مودت با ایشان صفت ۷
در قطع صله رحم و در مستان و ضرر آن و وجوب صله ارحام و فواید آن و معنی صله رحم صفت ۸ عقوق والدین و مذمت آن و
مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان با ایشان و آداب سلوک با ایشان و وجوب اطاعت ایشان فصل در حقوق همسایگان
صفت ۹ عیب‌جوئی مردم و مدح عیب‌پوشی صفت ۱۰ فاش کردن راز و ذم آن و مدح رازداری صفت ۱۱ سخن‌چینی
و مذمت آن صفت ۱۲ افساد میان مردم و شرافت اصلاح صفت ۱۳ شماتت کردن و ذم آن صفت ۱۴ مراء
و جدال و خصومت صفت ۱۵ سخریه و استهزاء و ضرر آن صفت ۱۶ مزاح و شوخی و خنده و قدر جایز آنها صفت ۱۷
غیبت کردن و شنیدن و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در حرمت غیبت و مذمت آن فصل در معالجه مرض غیبت
و اسباب و انواع آن فصل در بیان مواضعی که غیبت جایز است و کفاره غیبت فصل در شرافت مدح مسلمان صفت ۱۸
دروغ گفتن و مذمت و مفاسد آن و مواضعی که دروغ در آنجا جایز است و اقسام دروغ و در اینجا دو فصل و یک فایده است فصل
در معالجه دروغ گفتن و طریق خلاصی از آن فصل در فضیلت صدق و بیان صدق در گفتار و کردار فایده در آفات زبان و صمت
و خاموشی و شرافت آن صفت ۱۹ در حب جاه و شهرت و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در مفاسد حب جاه
و شهرت و ذم آن فصل در اقسام حب جاه و مذموم و مستحسن آن فصل در علاج مرض حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در شرافت
گمنامی و بی‌منصبی و منافع و فواید آن صفت ۲۰ در حب مدح و تملق و خوش‌آمدگوئی و مذمت آن فصل در معالجه مرض حب
مدح و تملق صفت ۲۱ در ریا و مذمت آن و در اینجا پنج فصل است فصل در اقسام و انواع ریا فصل در مفسده هر قسمی
از ریا و بطلان عبادت بواسطه ریا فصل در معالجه مرض ریا و ازاله آن فصل در اخلاص و بیان کیفیت آن فصل در غلو نیت
اخلاص و شرافت آن صفت ۲۲ در نفاق و مذمت آن صفت ۲۳ در غرور و بیان آن فصل در اقسام غرور و بیان
حال طوایف مغرورین از کفار و گناهکاران و مغرورین ببعضی از اعمال که چنین ثواب خواهند داشت و غرور علما و مفتیان
و ائمه جماعات و واعظان و عابدان و وسواسیان و قاریان و زاهدان و صوفیان و درویشان و سلاطین و حکام و اغنیا و مالداران
و صرف‌کنندگان مالها در تعمیر مساجد و رباط و فقرا و راه فریب شیطان هر یک و معالجه هر یک از آنها صفت ۲۴ طول
امل و مذمت آن و در آن دو فصل است فصل در مدح قصر امل و فواید آن فصل در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ
صفت ۲۵ در گناهکاری و معصیت حضرت باری و در اینجا پنج فصل است فصل در توبه و پشیمانی و حقیقت توبه فصل در وجوب
توبه و شرافت آن و جواز توبه از بعضی معاصی و ترغیب بآن فصل در توبه گناهکاران فصل در شرایط توبه و کیفیت آن
و بیان گناهان کبیره و صغیره فصل در دوای توبه و نقض توبه صفت ۲۶ در مذمت غفلت و فراموشی از حال خود و در اینجا دو فصل است
فصل در ضد غفلت که محاسبه و مراقبه احوال باشد و فضیلت و وجوب آن فصل در کیفیت محاسبه و مراقبه و مرابطه
و مشارطه و کیفیت اصلاح خود و چگونگی معالجه مرض غفلت و در این فصل فواید و منافع بسیار است صفت ۲۷ در کیفیت کراهت
و بیان آنها و در آن یازده فصل است فصل در اقسام محبتها و اسباب آنها فصل در بیان اینکه هیچ دل از محبت خالی نیست
فصل در بیان اینکه همه آنها محبت ذات و دوستی خدا جمع است و سزاوار محبت و دوستی بجز او نیست فصل در دلیل اینکه کمال
محبت خدا را نه و بیان لذت مناجات پروردگار و ذکر بعضی از مناجاتها فصل در بیان اینکه بالاترین همه لذتها لذت
مناجات با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در طریق تحصیل محبت پروردگار که همه لذتها در جنب

فهرست کتاب

آن نابوداست فصل در علامات و آثار الهی و حکایت برخی از دوستان خداوند جل شانه فصل در بیان شوق بلقای پروردگار
دانستن حجاب و علو مرتبه آن فصل در خلوت و عزلت و ترجیح میان آنها و الفت و آمد و ستد فصل در محبت خدا بایند کان خود
فصل در حب فی الله و بغض فی الله و بیان انها صفحه ۲۸ در سخط با پروردگار و رضا رضا ئه بقضای او و مذمت آن و در آن چهار
فضلت فصل در علو مرتبه رضا بقضای الهی و فواید آن فصل در اینکه رضا از ثمرات محبت است فصل در عدم
منافات میان قضا و دعا فصل در طریق تحصیل رضا صفحه ۲۹ در حزن و اندوه بر امور دنیویه و علاج آن صفحه ۳۰
در بی اعتمادی بر خداوند و در آن سه فصل است فصل در توکل و فضیلت و فواید آن فصل در حد توکل و موضع آن
فصل در طریق تحصیل توکل صفحه ۳۱ در کفران نعمت و شکر و در آن یازده فصلست فصل در بیان فضیلت شکر و علو مرتبه
شاکرین فصل در بیان اینکه ادای شکر موقوف بر شناختن مطلوب منعم و مبغوض آنست فصل در تقسیم نعمتهای الهیه
و بیان نعمت اکل فصل در بیان توقف اکل بر فهمیدن غذا فصل در بیان نعمت قوه شهوت غذا و سیری از
آن و تقدیر تحصیل غذا و اسباب و آلات آن فصل در نعمتهای الهیه که در یکدانه گندم است فصل در بیان نعمتهائیکه
در یک گرده نان است فصل در بیان قوای باطنیه و ظاهریه که صرف غذا موقوف باینهاست و ملائکه موکلین باینها فصل در سبب
تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری فصل در طریق شکرگذاری صفحه ۳۲ در جزع و بیتابی و مذمت آن و در آن چهار
فصلست فصل در اقسام صبر و انواع آن فصل در بیان صبر بر نعمت و رفاهیت فصل در فضیلت صبر
و علو مرتبه آن و صابرین فصل در طریق تحصیل صبر و حکایت بعضی از صابرین در بلایا و مصایب صفحه ۳۲ در فسق
و اطاعت و در اینجا هفت مقصد است مقصد اول در طهارت و نظافت و اقسام و مراتب آن و در آن سه فصلست
فصل در اسرار و آداب باطنیه وضو و غسل و تیمم فصل در اسرار و آداب باطنیه ازاله نجاسات فصل در اسرار باطنیه
سایر انواع نظافات مقصد دویم در اسرار و آداب باطنیه نماز و در آن هفت فصلست فصل در اینکه هفت امر
روح نماز و مقصود اصلی از نماز فصل در بیان اسباب چند که باعث بر تحصیل این هفت امر میشود فصل در اشارات
هر یک از تکبیرات و ادعیه افتتاح است فصل در اشارات و اسراریکه در قرائت و سایر افعال و اذکار نماز است فصل
در اشاراتیکه در هر یک از شروط و مقدمات نماز است و باید متذکر آنها شد فصل در اشاراتیکه از
برای امام جماعت مطلوبست مقصد سیم در آداب و اسرار باطنیه ذکر
و دعاست و در آن دو فصل است فصل در کیفیت ذکر خدا فصل در
شرایط و آداب دعا کردن مقصد چهارم در اسرار
و آداب ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن مقصد پنجم
در شمه از آداب باطنیه روزه داشتن مقصد ششم
در بعضی از آداب باطنیه حج و در آن سه فصل است
فصل در فضیلت و شرافت حج و اشتمال
آن بر ریاضت بدنیه و مالیه فصل در
آداب باطنیه که پیش از بیرون رفتن
بسوی حج مراعات لازم است فصل
در آداب و اسرار باطنیه مقدمات و اعمال و افعال حج مقصد هفتم در اسرار زیارت مشاهد مشرفه و فضیلت آن
فصل در آداب باطنیه و دقایق و اشارات دخول
مشاهد مشرفه و زیارت آنها

کتبه العبد محمد حسن الخوانساری

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش و سپاس خداوندیست یکتا جلّ شانه و ستایش او از قیاس بیگانه است بهمتا بهر برهانی که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة مهج روشنست و انوار لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی البصایر پرتو افکن اجرام علوی از غلو شوق جمالش بلکی احرام بندکی بسته کرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همکی در مقام بیخبری ثابت و در خوف از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لا هوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم در فرای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت بیر ساند و از فیض هدایتش تعلیم معلّم عقلی و تادیب ادب شرعی عشر بشر دو فرقه نایک خود را از دناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر منزل حقیقت میکشاند خرد بجز داز در ساحت قدس تجرد ش مجال تردد مجال دبال همای وهم و خیال لا طیران در فضای بی انقضای بقایش بال فسحا با اعظم شانه و اجل جاهه و افضل صلواة و اکمل تحیات عنبر بر نثار ارحت کروضه لوای حمد باسم سامیش مرشح است و توقیع وقیع هدایت و تکمیل بنام نامیش متوشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه وانک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق ضیا اشراقش هو بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و مدرج محاسن الطاف و کرم معلّم عالم فروغ و اصول صاحب فرمان ما محمد الا رسول شعر محمد شاخ امت قسیم جنت و دوزخ حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جهانرا ناصر و یاور جهانبانرا پیام آور گزین پیک جهاندار رسول خالق یکتا پس از ستایش ایزد داور و پس از درود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واسطه منقبت در خور سرور یست که برفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند رسای مدارک اوهام بشرق آن تواند رسید و عظم ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه از شیم ولایش از قفس نفس توان کشید مبین مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرا گرفته که منکر حسود را از مستی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه مناقب ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین غرق عرق انفعال مانده سفینة النجاتیکه تمت بلند ش گشته بهار موجه افتاده خلافت از دریای فتنه رای خلاف اندیشه مخالفان بکنار آمده عین الحیاتیکه تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات انجه حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات عنبر محدود بر ائمه دین و اولاد طاهرین او که همکی کیمیای سعادت شده و کلید کنج فیض سرمد لمعات خورشید انشد

و مصباح مشکوة کرامت در غرر خلافتند و دره غره شرافت مطالع لوامع هدایتند و زینة المجالس مجامع انس سراج المنیر و نهج الرشد البالغ و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلواة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی ابن ابی ذر لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب واضح است که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را بمقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و در صدف پاکرا بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والا شان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده و طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت باید نه فلکراست مسلم نه ملکرا حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج ارشاد و طالبین طریق رشاد لازم است که اولا از آئینه گیتی نمای دل زنگ رذایل ذایل بعد از آن ادهم همت بصوب تحصیل فضایل مایل سازد چه بعد از تخلیه تحلیه میسر نشود و با انعکاس نقش جیب و نقش خبیث صورت عندوست و شو کی آنکاه بخرابات حرام تا نگردد بتوان دیر خراب آلوده وجود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت عملیه نمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیرات لایق و تحقیق رائق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساتید حکمت که در این فن شریف تالیف و تصنیف شده موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار اینذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای نیای منشور خلافت و روشنی جمال کمال آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید رخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهر ان الله یأمر بالعدل و الاحسان خسرو یکه انجم با آنکه همگی چشم شد صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر با آنکه همه تن گوش گشته طنین صلابت کشور کشائی چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی دارای سپید و سیاه شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو و کیقباد پایه قیصر بدرش جنیبه دار فغفور گدا بحیبت یار شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنک را استان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و خطا را در درگاه جهان پناهش روی امید و آبروی بر خاک راه کمینه لای او صاحب کلاهان تخت پای او سوگند شاهان عدالت گستری که در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بره گریخته را گرگ گشاگشان بسوی شبان آورد و شیر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیانه را با آشیان رساند مرحمت پروری که در دوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد گری کس بجز غمزه معشوق نیابد فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب و آشوب در شکنج زلف دلبران قرار گرفته با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازه شجاعتش مردی زال و رستم افسانه تیغش قاطع امعاء طالع اعدا رسیده آفتابیست که چون بسمت الراس دشمن بر سد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس فنای ملک خود را جز در صفای آن شواند پاکیزه گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صعت سطوت ان فیه باس شدید تیرش سهم الموتیست که بجیب بسیر بجانه بخت دشمنان نا بجا میده و حمایت تیرش که اجل نامه اعدای دولتش بپای بسته بیکبیت سدره کرده سفارت شاه عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمت آیتش آسمانیست خورشید در زیر سایه آن استانش الوالمعیت سبع سموات نردبان هفت پایه آن پیکران گسسته عزش شد باد بیست سلیمان با آن انوار آسمانیست خورشید تابان با انوار آتیست حسام خون آشامش نظارت بخش باغ شریعت غرای احمدی تاب سنان آتش فشانش فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش بر باد دهنده ضم راجنة الامان جوش حراستش نره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت تاجداری یکتا و رتق صدر سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله منیان ؟ بر و اعتساف موسس قوانین معدلت موکد قواعد رأفت و رحمت دارای بیگرای و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت الله المجاهد فی سبیل الله مند نشین مخزن عنایات حضرت آفریدگار

السلطان بن السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدودة و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدودة
جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد در اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد
ز ملکش پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح ابد دولت عظمی بر ساحت ابتهاج و بهجت شریعت غرا پرتو افکن و
سعادتمندیش از حین طلوع نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج
امیدوار و عنان عزیمت همت ثاقبش جانب سلوک خواص و عوام بر محجة البیضای طریق عبودیت معطوف و دست تربیتش در تقویت
ملت بیضا باهره انفاس عیسوی اثرش در احیای علوم مجزبیت ظاهر روزگار فرخنده آثارش بر کافه رعایا راجامع سعادات
و دوران سعادت توامانش مظهر قاطبه برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را با هم قرین نموده کشور سعادت جاوید از او تا اقلیم
جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از لوث فرنگیان ذمایم صفات پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده
و انبساط آن انتعاشات آن کشور گشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکفل است محل عساکر انظار عالی
علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده و مدارس
مهجوره از رونق تازه و معالم مندرسه از ابواجی بی اندازه بهره رسید و چون لطف عمیمش مقتضی فیض این بهجت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش
مستلزم نشر اینها بین الخاص و العام و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر
سلطانی شده بزبان عرب بحیز و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان را از سواید فواید آن بهره حاصل نبود لهذا از مسند عزت و جلال و محفل
حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین داعی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آن را بسیاق فارسی عبارتی واضح
بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت بنا بر این با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکسر احوال
بعد از استعانت از حضرت رب العزة و استمداد از ارواح مقدسه ائمه هدی شروع در تالیف این کتاب شد امید که مطبوع طبع اهل شرف
گردیده و کافه انام از فواید آن بهره یابند ثواب آن بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آن را مسمی نمود بمعراج السعادة و آن مشتمل است
بر پنج باب باب اول در بیان بعضی مقدمات نافعه در بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند
فصل است **فصل** بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود است زیرا که شناختن آدمی خویش را باعث بر شناختن آفریدگار
خود میباشد چنانچه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله
خود را در عالم و نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که اوست پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول منقولست که من عرف نفسه
فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که هر که نتواند خود را بشناسد بشناخت
دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی تو که در علم خود نادان باشی عارف کردگار
چون باشی و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود
شناخت و دانست که حقیقت او جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهر شریف را عبث و
بیفایده باین عالم نفرستاده اند و اینگوهر قیمتی را بازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند بدین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن برآید
و خود را بتدریج بمنزل شریفی که باید برساند و گاه هست که گوید من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که نیست این گمان
از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات با تو در این شناختن شریکند و آنها
نیز خود را چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه
شوی طلب غذا کنی و چون کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی و چون شهوت بر تو غلبه کند بمقاربت خواهش نمائی و امثال اینها و همه حیوانات
با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی
بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی ما تفضیل دادیم فرزندان آدم را
بر بسیاری از مخلوقات خود و حال آنکه در اینصفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده
خواهی رفت و باین منزلگاه چند گاه بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند زمام قدرت و اختیار که بدست

و انوار خاقان ابن الخاقان السلطان
نعرف
متروکه
بود تعلیم
مقبول همت
در بیان بعضی مقدمات حالات نفس است
منیر
کنه

در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه این صفات و ملکات که در تو جمع شده است کدام یک از صفات بهایم اند و برخی صفات
سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره صفات ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت تست و
باعث نجات و سعادت تست تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریست و موجب خسران و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز
کار و ابتدای طلب طالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر
منزل مقصود نتواند رسید **فصل** اگر خواهی خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آن را تن گویند و
مرکب است از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و این از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیات است و اصل آن مرکب
از عناصر چهارگانه که خاک و آب و باد و آتش است و از این همین چشم ظاهر میتوان دید و دیگری نفس که از آن روح و جان و عقل و دل گویند و آن جوهریست
مجرد و از عالم ملکوت و گوهریست بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسه و در بیت بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدای تعالی بجهة مصالح چند
که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربط تام میان او و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان
تن نموده تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این نفس از چشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن نمیشود
مگر بچشم بصیرت باطنیه و هر گاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شود همین جزء اراده میشود بلکه هر گاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این
چیزی مراد نیست زیرا که چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتی است از نفس که باید بآن الت با بودی چند که
امور هست قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیات است و شناختن حقایق مادیات چندان
صعوبتی ندارد و اما نفس پس چون که او از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را کنه شناختن در این عالم میسر نیست **مصرع** ره مجرد شو مجرد را ببین
و از اینجهه بود که بعد از آنکه از حضرت رسول شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود و خطاب رسید و یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار منست و بیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هر گاه نفس مر آن
خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از ظلمت جسم تجرد از برای آن میتواند شد که او را بشناسد بلکه هر گاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بسر حد
کمال رساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند **فصل** بدانکه آنچه گفتیم که آدمی غیر از این بدن
مادی و صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آن را نفس میگویند اگر چه فهمیدن و دانستن آن صعوبتی دارد و لیکن هر گاه کسی بنظر تحقیق تامل کند مطلب
برا او ظاهر و روشن شود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را از خود دور نماید و آینه
دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل بر روی اغیار ما بکار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه
بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی بتفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید در زمانی تامل
در عظمت و جلال و جبروت قادر ذو الجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم
جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توانی دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر هست که از جنس بدن نیست
خوابست که هر گاه خواب بر او غلبه کند و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود
این در آن وقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده به بیند و بشنود و بر مغیبات مطلع شود بنوعی که هرگز در بیداری در وقتی که
در نهایت هوشیاریست نتواند بآن رسید و راهی دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت بهمه علمها و صنعتها و بانهای سپهر و حقایق اشیا و مفهوم
امور چند را که نه از اینعالم است و میداند که از کجا این امور داخل قلب او شده و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه است که بیک لحظه فکر او از مشرق
بمغرب و از ثری تا ثریا رود و با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که هر کرا اندک تاملی نماید مخفی و پوشیده نماند
و در کتاب الهی و اخبار معصومین در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدای تعالی که خطاب بسید مرسلین میفرماید قل الروح من
امر ربی یعنی بگو در جواب کسانی که سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است و نه مخلوق از
عالم امر خداست و عالم خلق خدا هر چه مساحت و کمیت در آن باشد او را عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است و در مقدار و کمیت نباشد
و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و از پیغمبر مرویست
که فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس شناسد پروردگار خود را و معلوم است که شناختن این بدن جسمانی

دیگر
مرضیه

کامر فیت سهل و آسان چندان دخلیتی ندارد و در معرفت پر معاد کار از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقه یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که با دراک معقولات میکند

فصل چون دانستی که هر کسی مرکبست از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امر عاریتست و حکم مرکب از برای نفس دارد که مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی خود باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بموطن اصلی خود نماید یا هر بنده حکم شهری دارد و از شهرهای اقلیم آفرینش که [illegible] کنوز ممتی که حضرت آفریدگار است شهر بند را با قطاع مرد حیسکرانده و [illegible] فرموده تا از مداخل و منافع آن شهر تهیه خود را دیده مسافرت بعالم قدس کنند و سرا دارا از خلوتخانه انس کرده و در این شرکتست با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانی نیز بدنیست محسوس و مشاهد که مرکب دست و پا و چشم و سر و دیگر سایر اعضا و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث بر فضیلت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن جزء دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را آن جزء نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بی بقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزاء آن از یکدیگر متفرق میشود و خراب میگردد تا روزی که پروردگار اجزاء آن مجمع شود و بجهت حساب یا ثواب یا عقاب زنده کرده شود اما نفس امریست باقی که اصلا و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین یعنی گمان مکنی آنهائیکه کشته شدند و جان خود را در باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارجعی الی ربک یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بنزد پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او آمدی و نیز آمده است که پیغمبر خدا فرمود در روز بدر بشهدای بدر [illegible] وجدتم ما وعد ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما باشما وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میرسد بایشان آنحضرت فرمود انتم اسمع منهم ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در انوقت نه همان بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بود بلکه همان نفس مجرده باقیه بود

فصل از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن بارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بجهت آن با حیوانات از بهایم و سباع و بواسطه این جزء جسمانی چند روزی در این عالم حسی زیست مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزء روحانی مسافرت بعالم اعلا میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل باین عالم ننموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند و آثار روحانیت پیدا کرده و چون چنین باشد میتواند بجائیکه با وجود اینکه در این دنیاست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنائی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمامی پردهای ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیه از چهره نفس دور میگردد و در انوقت از دل او جمیع اندوهها و المها بیرون میرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور و راحت سرمدی هر لحظه او را از اشعه جمال لم یزل نوری تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و در این هنگام مال و عیال بلکه خود را کل و وبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم بدن او مقیم حظیره خاک و دل او مصاحب ساکنان عالم افلاک بجز مراد خدا نجوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید و راهیکه نه بسوی اوست نپوید تا برسد بمجاورت ملاء اعلی و محرم گردد در محفل قرب مولا و بیابد آنچه را که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را که در کتاب الهی بآن اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده ها را روشن میکند

فصل چون دانستی که آدمی از روح و بدنیست و هر یکی مرکب از این دو باید دانست که هر یک از این دو جزء را المی و لذتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و او را از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوعست از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله

که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز میدارد او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و او را محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاری است و تفصیل این امراض و معالجات آنها علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود

فصل زنهار ای جان من تا در حدیث بیماری [illegible] بیخبری و معالجه از آنها بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک نداری و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد فراموش کرده اند مگر زندگانی پنجروزه دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض آن مفسده مرتب نمیشود مگر باز ماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح است از آنهاست باز میدارد او را از رسیدن بلذت سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده ظلمانی که مانع است از اشراقات الهیه و حایل فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجود میشود تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقاء قامتش سزاوار الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه میگردد و میرسد بلذتهائیکه هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل فرموده است لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه این میبود که لشکر شیاطین اطراف دلهای فرزندان آدم را فرو گرفته اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عوالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حضرت سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه مورث رفع جمیع پردهای ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدر یکه آئینه نفس از زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب خاتم انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا با خدا حالتهای چند است که هیچ ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل تاب و توانائی آن ندارد و هر کسیکه در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوال خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود بهره میبرد و بانچه میرسد بار از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه و لیکن فهم ما فوق رتبه خود را نمیکند اگرچه باید از باب ایمان بغیب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری و لیکن حقیقت آنها را نمیشناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل بعالم ممیز و ممیز بعالم [illegible] عالم علما را و علما نمی شناسند عالم انبیا و اولیا را و بحکم عنایات ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی همه کس گشاده و بخل و منت از برای احدی نشده و لیکن رسیدن بآنها موقوفست باینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه از بخل مبدأ فیاض نیست تعالی شأنه عن ذلک بلکه از پردهای ظلمانیه دایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن میفهمد مانند این علومیست که از مزاولت کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان هم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه که از انوار الهیه و الهامات غیبیه ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای آنهاست که قابل شک و شبهه نیستند و این علمیست که حضرت فرمودند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء یعنی علم نوریست که خدا میافکند او را در هر دلی که میخواهد و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند و از آنجمله میفرماید در وصف راسخین فی العلم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم با ایشان هجوم آورده است ببصیرت و دانائی و بحقیقت روح و یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و انس گرفته اند بآنچه وحشت میکنند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا به بدنهائی که روح آنها متعلق بعالم اعلاست [illegible] قد احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان

که الطریق سلک به السبیل یعنی زنده گرد دل خود را و میراند نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شود و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا گردد از برای او راه خدا و برد او را از راه تا رساند او را بمطلوب و لیکن مادامیکه صفحهٔ دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد این نقش علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادت باطنی است همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و همچنانکه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهریه پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین از باطن تا جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهات بران نمیتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال اینکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشود در خانه که در آن سگ باشد پس هرگاه خانهٔ دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند چگونه ملائکه که حمله علوم و معارف داخل میشوند و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوهٔ غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل کرده اند علم پندارند بر خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفائی و نوری میباشد و دلیرا که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و محو مشاهده جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و نه همین کسب صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقه از مطالع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز باز میدارد نمازکننده را از اعمال ناشایسته و منکر اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا میآورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر شود و محض تغیر بود ندا الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و انحطاط از خود نمی یابیم

شعر
گر نه موش دزد در انبار ماست / گندم اعمال چهل ساله کجاست
اول ای جان دفع شر موش کن / بعد از آن در جمع گندم کوش کن

و مثال کسانیکه مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده اند و التفات بآن نمیکنند مانند قبور مردگانست که ظاهر آنرا زینت نمایند و در باطن آن مردار گندیده پنهانست یا مثل خانهٔ ایست ظلمانی و تاریک که چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانیست که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آن گیاهی که زرع را تباه کند بروید و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول را فاسد و خشک کند یا شبیه شخصیست که بدن او را جرب فرو گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قمع نماید و طلائی بر بدن ظاهر بمالد که اثر آن را از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند و بطلا اکتفا نماید و هرچه بطلا دفع شود از چشمهٔ باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام بعمل میآورند و قول طبیب فاسقی بلکه کافر را گردن اطاعت نهاده و بشرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند و معالجه نفس را سهل و اندک میشمارند

ترا یزدان همیگوید که در دنیا مخور باده / ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین نگذاری حرام از گفتهٔ یزدان / ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفتهٔ ترسا

و چون پردهٔ غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه ببیند و دسترس بدوا نداشته باشد فریاد یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله برآورد

فصل بدانکه هر نفسی در مبداء آفرینش و آغاز طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالیست مانند صفحه که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و نقش صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال بمقتضی آنهاست و هر عملیکه یکمرتبه سر زد اثری از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرار عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود و نقش همچنانکه انگشت چو مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی را اظهار میشود و لیکن ضعیف است و بزودی سرد گردد و از آتش سرد میشود و هر گاه مجاور طول کشد تاثیر حرارت در آن بیشتر شود و برنگ آتش و آن هم سیر شود و بعد از آن روشن میشود و آتشی میشود که هرچه بآن نزدیک شود میسوزاند و هرچه بآن متصل شود روشن میکند و همین است سبب سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغیر احوال مشایخ و پیران و هر گاه کسی مراقبت احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری افکند و صفحه دل خود را گشوده بدیده بصیرت در آن تامل نماید برمیخورد بملکات و صفاتیکه در انجا رسوخ کرده

و میبیند

و اکثر مردم بجهت گرفتاری بعلایق و کثرت عوایق از نقوش نفوس خود غافل اما چون زمان رحلت از این سرای پندار رسد و مسافرت بعالم بقا و قرار کرد و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشه علایق از مزرع خاطر منقطع و پردهٔ طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صحیفه نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیگر میفرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی پس ما پرده از پیش دیده تو برداشته میشود چشم تو تیز بین میگردد و همه اعمال خود را می بینی پس نتایج اعمال خود را معاینه می بیند و ثمرات افکار و اعمال خود را مشاهده میکند و میرسد بآنچه در کتاب کریم است و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر یا شر در گردن او مانند طوق که از او جدا نمیشود در روز قیامت کتابی که اعمال او در آن ثبت است بجهت او بیرون میآوریم در حالتیکه گشاده باشد بر او عرض شود پس گفته شود بخوان نامه عمل خود را کافی هستی تو از برای محاسبه خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند باضطرار میگویند مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها یعنی چگونه است این کتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و نه از کبیره را مگر اینکه شمرده است

فصل چون که شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجاتیکه در علم اخلاق که از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و ثمره و فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کاینات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطه این علم از حضیض مرتبه بهایم باوج عالم ملائکه عروج مینماید بلی برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخر آن برتر از اقلیم فرشتگان و در حق اولش فرموده انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه پست تر و گمراه ترند و بانجهة کفار میگویند یالیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شأن آخرش رسیده لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و بانجهة است که سید رسل فرموده انی وزنت بامتی فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهة جسمیت و لواحق آنست زیرا که همه در این شریکند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن باعلا مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کاینات میرساند و بانجهة حکمای سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقت نمیکردند و باین سبب او را اکسیر اعظم میدانستند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاگردان خود را این علم میآموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسیکه تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمع اند از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نه بیند همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نچیند و از این است که بیشتر از کسانیکه ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم میشمرند مراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال و شب و روز در تحصیل جاه و منصب و ایذا و ترویج دین و مذهب میدانند با اقران و امثال رسم و جدال با اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند پای اعتقاد ایشان سست شود و اهل عقاید شان نادرست رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آنرا مقتضای حکمت نامیده غافل از این که حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده ندانسته اند که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است همانا گوش پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده اند که البلاهة ادنی الی الاخلاص من فطانة بتراء یعنی ابلهی و نادانی بنجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام گویا بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمیکه پرده شریعت را درد و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلیکه آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند

فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه متحلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگر چه خالی از ثمر نیست و لیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که

اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغیر احوال در انها خللی راه نیابد و از تبدل ازمان
متغیر نشود از شعلهای مصایب و بلایا بر بی خرمن صبرش نرسد و از سیلاب محنتها در زار خنه در بنیان شکر گذاریش نشود و خار وحشت جفای
بدامن اعتقادش دسترس نباشد بد کردن مردمان با او او را از احسان و نیکوئی با ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی او
خلل نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر انچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد
تغیر بر احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای بر ناس حکیم بر او نازل شود متبدل در احوالش نشود بلکه کسی که گوی سعادت و انی نصیب
گردید چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت
و سیاره بر چهره او ننشیند سعد فلک در او تاثیر نکند و نحس و تیر قرش با او کاری باشد و نه اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع و التثلیث
الانسان بعد علو النفس لا تغنی بالسعد و النحس اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باک است و ارباب نفوس قدسیه را از سعد و
نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک از کنگره ایوان رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان بی نور و تیر مشتری شمر
خود را نشناسد و بهرام مرد میدان خود را داند ساز و نوای زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا و دف در بطش در بزم عیششان خالی از صدا
قلم عطارد چون بنام نامیشان رسد سر انداز و ماه چون بجمالش نگرد خود را از نظر انداز و بلکه بسا باشد که انسان در قوه نفس و تجرد بمرتبه
رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کائنات نماید چنانچه واقعه شق القمر از سید انبیا و قصه رد شمس از سرور اوصیا بر آن
شهادت میدهد باب دوم در سبب انحراف از جاده پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است

فصل بدانکه بهمچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در مملکت از اعضا و جوارح و حواس
و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه از انها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر
تعیین کرده و از میان ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیر دست
و فرمان بر ایشانند و شان عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان خیر است و شر و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایده ایجاد قوه شهویه
بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی که اید بنا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج انها بقوه
شهویه روشن ظاهر است و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دقایق اموریکه با انها مقاصد صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه انست که دفع ضرر بهای
خارجه را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشان را مقهور نموده
براه راست آورد و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال نزاع و
اندیشه سروری نمیباشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از انها که عقل است که وزیر پادشاه است که
روح از مقتضای صوابدید او تجاوز ننموده انقیاد اوامر و نواهی او نماید با حسن کفایت و تدبیر او امر مملکت منتظم و منضبط و پادشاه بر اتیه
با اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد و دوم که شهوتست مانند عامل خرجست و طماع و دروغ زن و فضول تخلیط کر است هرچه وزیر که عقل است
گوید شهوت بنای مخالفت آن گذارد و همیشه طالب است که راه روح را زده و او را محکوم حکم خود کند مانند بهایم و چهار پایان غرق لجه شهوات
نموده بهر چه او را امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح بدون انکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت
نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت نماید سیم که غضب است شحنگی شهر منصوبست تند و تیز و بی باک و شریر است همه کشتن و بستن و زدن
و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت و بغض را طالب است و در صدد آنست که پادشاه را که روح است فریب دهد با انچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را
اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل و در بدن ایذا بوده باشد و چهارم که وهم است شغل آن مکر و حیله و خدعه و فریب و تلبیس
و حیات و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن مطیع و منقاد او بوده باشد بهر چه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و افساد
و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای اربع تفاوت آرای این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن را
معارضه انها و معرکه تنازع انسان است گاهی در انجا اثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهار پایان از آن بروز
میکند و ساعتی مشغول شغل سباع و درندگان میباشد و لحظه مظهر اثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این چهار
حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و در این هنگام سرنوشت اثار ان الکیفیت بر میزند و صاحب انها داخل در عالم آن میشود پس اگر سلطنت

از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن داخل در زمره فرشتگان میشود
و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار انها در انجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب آن اهل
در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشا نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که آن
مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و منکر او که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال انها خلاف صوابدید
عقل است و مخالف مقتضای آنست و اما سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از انجهت که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند و ممانعت
از اعمال آن نمی نمایند مگر باشاره عقل که تواند شد که بالذات یا بجهة عارض خارجیه بعضی از این قوا را ضعفی و بعضی را غلبه روی دهد باشد و لکن
این بجهة معاندتیست که فیمابین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی هستند منازعه نیست اگرچه مختلفند
در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد همچنانکه غلبه در جند شیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهایم از برای قوه
و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند پس مما
و تدافع اثر انها نمیباشد و از اینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع اثار انسانست که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای
متخالفه و صفات متقابله و از اینجهت است که مظهر جمیع اسما و صفات متقابله الهیه باو اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت
عالم صورت و معنی در خور اوست و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود برازنده قامت او و طایفه ملائکه اگرچه مخصوصند برتبه روحانیت و مبتهج و
مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه و لیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشان را تسلطی نیست و اجسام فلکیه اگرچه بنابر قواعد
حکما صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و کشاکش نزاع
و جدال قوی را از پیش برنداشته اند بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده اند و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند بخلاف
انسان که چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده و بمرتبه
مشاهده وحدت رسیده پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملک و ملکوت و معجونیست مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که
حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشان را بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و انها را از عقل بی نصیب
گردانید و مشرف گردانید انسان را بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب او مطیع و منقاد عقل گردانید افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانید
با وجود منازع و ملائکه را منازع و مزاحمی نیست و از این معلوم میشود که اگر مطیع شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت انها
نمود با وجود سعی و یاوری مثل عقل و سایر حیوانات را معینی نیست **فصل** چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه
عقلیه و وهمیه خیالیه و سبعیه غضبیه و بهیمیه شهویه بدانکه بازای هریک از انها لذتی است و المی و لذت هر یک از انها در چیزیست که مقتضای طبیعت
و مناسب جبلت آنست که بجهة آن خلق شده و المش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت حقایق اشیا است لذت
آن در علم و معرفت و المش در جهل و حیرتست و مقتضای غضب چون تهور است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و چون قوه
شهویه مخلوق است از برای تحصیل غذا و سایر انچه قوام بدن بانست لذتش در رسیدن و المش در حرمان و ممنوعیت از انهاست و همچنین در وهمیه پس
همچنانکه قوی در آدمی چهارند هر یک را المی و لذتی نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه است که باختلاف
احوال مختلف نمیشود و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات میباشد و هر چند جنبه حیوانیت
قوت میگیرد این لذات نیز ضعیف تر میگردد و دوام لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیرا که انها حاصل نمیشوند مگر از برای نفوس
مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل و بعد از انکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسیده هر چند قوه عقلیه زیاد میشود و تسلط عقل بر سایر قوی
بیشتر میگردد لذات انتم اقوی و اتم میشود و همه روزه در قوت و شدتست و نقص و زوالی از برای آن نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند
که لذات منحصرند در لذات جسمیه حسیه و غایت کمال انسان را در رسیدن بلذت اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال انها میدانند و نهایت سعادت
آنرا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات نشانه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بحور و قصور و غلمان و خوردن انار
و سیب و انگور و کباب و شراب و المها و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرزهای گران و سلاسل و قطران و از عبادات و
طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها را نمی طلبند مگر رسیدن بانها و نجات از انها را نمی یابند که چنین عبادت از مزدوران و بندگان نست و امثال این کسان

عبادت

ترک کرده اند لذات جسمانیه را که بیشتر آن بر سند و کذارده اند کی آنرا که زیاد تر را دریابند و غافل از اینکه امثال اینچنین چگونه کمال حقیقی انسان
دیاغت قرب به پروردکار ایشانست وکسی که کریه اش از ترس حشر آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران او کلش است مقصود روزه اش
طعامهای الوان و نماز نش بهشت حور و غلمان باشد چگونه او را از اهل بساط قرب خدا تعالی میتوان شمرد و بچه کمال و استعداد و استحقاق تعظیم
توقیر دارد از بیت بیناتر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذات و آلام در جسمیه کویا بکوش ایشان نرسیده
کر سیدالاولیا علیه السلام عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی خداوندا من عبادة نمیکنم بجهة
ترس از آتش دوزخت یا از طمع و شوق در نعیم بهشت ولیکن ترا سزاوار پرستش یافتم پس سجده ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری
در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمالست در انچه انسان در
آن شریک حیوانات باشد و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمیه کردد و عجب است از طایفه که لذات را منحصر در اکل و جماع و سکر و
لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانی را که از اینها بی نصیبند محروم میشمارند و بر اینها افتخار میکنند و تعجب از اینها میفروشند بر کسی
که بهره برخورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت نهایت تواضع و فروتنی و مذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب
ایشان از زمره اشقیا میشمارند و چگونه نیل لذت جسمیه کمال باشد و حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و
میگویند که اگر چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اینها کمال بودی بایستی از برای مبدأ کل نیز ثابت باشد و اگر اینست که این لذات قبیح
هستند چرا صاحب اینها شرم از اظهار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند و چرا اگر کسی را پرخوار و شکم پرست خوانند تغیر بحالش بهم
میرسد و حال اینکه هرکه طالب نشر کمالات خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دفع آلامی چند اند که از بدن حاصل میشود پس انچه را
در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر الم دفع کرسنگی و انچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از اینجهة است که
سیر را لذتی از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمالست و چون این معلوم شد و دانستی که در لذت جسمیه کمالی نیست
و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم
شیاطین است بر تو معلوم میشود که هریکی ازین قوی و انفعالات طالب لذت آن میشود و شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب بانست تا اکر
غایب بر تو کمال رسد در اینوقت خود آن میشود و داخل آن حزب میکردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بکشا و با هوش باش و ببین که خود را در چه
وا داشته و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب
و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنان جمیله است خود را یکی از بهایم بدان نام انسان بر خود
منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را اهل منصب و جاه و بزرگ بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن
و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سک کزنده یا کرک درنده بیدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه
شیطانیه است و همیشه روز و شب در فکر مکر و حیله و تدویر و خدعه جستن راههای خفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوتست خود را
شیطانی زدان بدیده و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت آلهیه و کسب ملکات ملکیه باشی
و فکر تو مقصور بر عبادت پروردکار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت پروردکار باشد خود را انسان
حقیقی میدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هرکرا اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد
برا و لازمست سعی در استعلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادات ابدیه و صرف همت در تحصیل صفات حمیده و دفع اخلاق رذیله پیرامون
شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بانچه در صحت بدن بان احتیاج و بجهة بقای حیات
از آن لابد و لاعلاج است و روز کار خود را در تحصیل الوان طعامها و انواع غذاها ضایع و تلف نکند و اگر هم از این حد تجاوز کند بقدر
نقصد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده از این وبال و باعث خسران مالست و از جامه و لباس اقتصار کند بر انچه بدن را بپوشاند
و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه درگذرد به قصد تجمل که در نظرها خوار و در برابر همکنان بی اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بان حفظ
نوع و بقای نسل متحقق شود و ببین و بدان از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود و علایق دنیویه شود و از اینجهة بشقاوت ابدی
هلاک کشد پس ای عزیز اخوانی ای برادران از برای خدا بر خود رحمت کنید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود

و راهی بجائی نرسید قبل از آنکه پای شما شکسته کردد و دریابید خود را که وقت در گذر است غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصر است چاره بسازید پیش از
آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت کردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیاطین شود و
جوانی تو که وقت قوت و توانائیست پیری گردد بلی آنا فانا نور و بضعف و ناتوانی پیری و صفاتیکه در نفس است محکم و قوی میکردد و خار بن در
قوت و برخواستن خار کن در سستی و در کاستن تو که در جوانی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر مملکت دل نکرده بودند چگونه در پیری
با ایشان مجاهده کنی ولکن لا تیأسوا من روح الله در هیچ حالی نومیدی از رحمت خدا روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود
منقولست از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف نموده
که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که پایه جوانی بر باد رفته بود و پیری مرا فرو گرفته عادات و رسوم در من مستحکم
گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز
داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای جان برادر مایوس مباش و بدانکه در های فیض الهی
کشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست ولیکن چنان مپندار که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهة کدورت و تیرگی از معصیتی در حالتی حاصل
میشود تدارک آن ممکن باشد و تلافی آن نوعی شود که صفائیکه اگر معصیتی صادر نشده بود توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه است محال و خیالی است فاسد
زیرا که نهایت امر آنستکه آثار معصیت را باعمال حسنه محو نمائی در اینوقت نفس مثل حالتی میشود که معصیت را نکرده بود پس ما بین آن نفس و نفسی که
معصیت نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه بهم میرسید و چون
معصیت کرده بود این صفا و درجه از دستش در رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و بس

فصل

از آنچه گذشت روشن شد
که از برای انسان اگرچه قوی و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمانبردارند و اینها زاید خلقی در غیر و تبدیل احوال
مملکت نفس نمیباشد و انچه منشاء اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند پس همه اخلاق نیک و بد از این چهار
پدید آید و منشاء جمیع صفات خیر و شر اینها هستند و لیکن خیرات و فضایل و نیکیهای عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور در آن در حالت زبونی
و عجز آن در تحت سایر قوی و از سه قوه دیگر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در زیر عقل است
و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنهاست بر عقل

فصل

بدانکه شأن قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است
و لیکن اول ادراک کلیات را اکند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلیکه از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات
افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهة او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک
بدنست و این دو مبدأ تحریکند اما غضبیه مبدأ حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملائمه از بدن و شهویه مبدأ حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملایمه
پس اگر قوه عاقله بر سایر قوای غالب شود و همه را مقهور و مطیع خود کرداند البته تصرفات و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و نظام
در امر مملکت نفس و نشاء انسانیت حاصل خواهد کردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یکرا فضیلتی که مخصوص بانست
حاصل خواهد شد پس از تهذیب یکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میکردد و از تهذیب غضبیه
صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج
در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و اینها معدن آنها هستند بجهة آنکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توجه امثال آن میشود
و شجاعت منشاء صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میکردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و کشاده روئی و مانند اینها میشود پس
همه اخلاق حسنه اینچهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطوریکه هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم
بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از علم بحقایق موجوداتیکه وجود آنها بقدرت و اختیار ما است
مانند افعالیکه از ما صادر میشود دوم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا اگر
صاحب آن از جمله آزادکان کردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه
از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را نیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از انچه عقل امر بعدم اضطراب از آنها میکند
و چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتیکه در مملکت بدن میکند

خصوصاً به بستن غضب و شهوت در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق ایشان در فرمانبرداری عاقله و انقیاد ایشان او را در اوامر و نواهی آن بنحوی که هیچیک به مخالفت او ایشان برنخیزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن

فصل چون دانستی جنس جمیع فضایل چهار صفت مذکوره است که بسبب تهذیب یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرج در تحت اینها است پس بدانکه بعضی از علمای اخلاق از برای هر یکی از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرج در تحت اینها ولیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این خلاف مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت نفس قوه عاقله است از برای قوه عاقله در کار فرمائی خود ما تحت قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضیله و اخلاق حسنه بسبب عدالت مرتبط بقوه عاقله میشود بآنکه قوای دیگر هر صفت نیکی حقیقة از یکی از این سه قوه است و منسوب بانست که حصول آن فضیلت از برای قوی بواسطه قوه عاقله و ضبط و ربط و کار فرمائی او باشد ولیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عاقله دهند با وجود آنکه حقیقة مصدر آن قوه دیگر است همچنانکه هرگاه قوه عاقله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمیدهند پس امری از برای قوه عاقله باقی نماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای عاقله و ظاهر است که این نحو اگرچه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله است موجب کمال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این نحو است ولیکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش موجب رذیله دیگر که تعلق بیکی از سه قوه دیگر داشته باشد نمیشود بلکه هر یکی از فضایل یا رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه نهایت قوه عاقله از برای عاقله سبب فضیلت و رذیله دیگر نمیباشد مگر محض کار فرمائی و اگر این جهت باعث شود هر فضیلتی که بآن سبب حاصل شود بقوه عاقله بود باید جمیع فضایل نسبت بقوه عاقله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر را از غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود همه فضایل و رذایل مندرج اند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشند و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه با انواع آنها مندرجند در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها و بکار فرمائی قوه عاقله تا مثال آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است باین نحو است که از برای آن اصنافی چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع از اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمائم قوه غضبیه و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذائل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آن دو یا سه بالاشتراک مدخلیت هست در نوع آن صفت فضیلت یا رذیله یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدی که منشأ آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانکه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آن را خیر پندارد پس اگر خیر از مقتضیات قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه باهم باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق بعضی بقوای متعدده و تولد آن از رذایل یا فضایل آنها اینست که از برای هر یک از آن قوی اثری در تحقق و حصول آن صفت بوده باشد بمعنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد بمعنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که در حد صفت آن قوه ثانیه باشد داخل باشد آن صفت از رذایل قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تعب کردن یکی از مال یا قوه شهویه که در حقیقت متعلق بقوه غضبیه است اگرچه باعث بر آن قوه غضبیه این صفت را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانچه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوبست بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از آن اصنافی را که متعلقند بدو قوه یا سه قوه از این قوی ذکر و بیان مینمائیم

فصل بدانکه در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهار اند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهار اند اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد

شجاعت سیم

شجاعت سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است ولیکن این بحسب ظاهر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین بمنزله وسط و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط مؤدیست برذیله پس هر صفت فضیلتی بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطههائیست که در میان مرکز تا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهند بود و مجرد انحراف از صفت فضیلت از هر طرف موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بمنزله انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و اینست سبب آنکه اسباب بدی و شر همیشه بیشتر از اسباب و بواعث خیر و نیکی است و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن مابین اطراف مشکل تر پس استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آنچه عدالت است و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از اینجهت است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فاستقم کما امرت یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده ام فرمود شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماند که وسط بر دو قسمت حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقة مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفاً و بعضی از آن تفسیر نموده اند بانکه نزدیکتر چیز نیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر باستقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافیست زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر مقدور است و چون معتبر وسط اضافیست و اختلاف آن ممکن است باینجهت است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص و اوقات و احوال مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد نظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر آن

فصل از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه هست از دو طرف افراط و تفریط ولیکن هر یک از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه است که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف افراط یا تفریط هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چون که دانستی که اجناس صفات فضایل چهار اند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود دو رذیله که ضد حکمت یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زاید از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این جانب تفریط است و گاهی از اول بسفسطه و از دوم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو در مقابل شجاعت یکی تهور که آن وارد شدن است در اموریکه عقل حکم باحتراز از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن رو گردانیدن است از چیزیکه نباید از آنها رو گردانید و آن جانب تفریط است و دو در مقابل عفت یکی شره که عبارت است از فرو رفتن در لذات جسمیه بدنیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود و آن میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرورت است و این تفریط است و دو در ازای عدالت یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون حق و این افراط است و دیگری تمکین ظلم از ظالم بر خود و انظلام بسبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن ولیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیری که گذشت که عدالت عبارت از اطاعت قوه عملیه باشد از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یک طرف خواهد بود که جور و ظلم باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت بمعنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس و اطراف افراط و تفریط فضایل اربعه و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست همچنانکه از جربزه حاصل میشود مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور بهم میرسد تکبر و افتخار و کذب و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت و از شره متولد میشود حرص و بیشرمی و بخل و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق بسیاری از آنها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز در اینکتاب آنها را بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو قوه یا سه قوه پس بیان آنها را در چهار مقام میکنیم

و امثال ان الذا احتیاج باثبات آنها بتفصیل اجمالی بیع جزوات فضایل و رذایل که ذکر نموده اند و بعد از آن مقامات اربع تحصیل آنها و معالجات
و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده اند چونچندان فایده بر ذکر آنجا مترتب نیست در اینکتاب متعرض آن نشدیم **فصل** از امور یکه
دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است آنکه بسیار اتفاق میافتد که بعضی از مردم صفات و افعال چند
بظهور میاید که در ظاهر نیک صاحب آنها را ارباب اخلاق حسنه متصور میشوند و حال اینکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات
و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب
فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی اخلاق باز نماند پس میگوئیم دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات
بنحو یکه هست و لازم این علم یقین و اطمینان نفس میست و صاحب آن را حکیم مینامند زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و یقین
قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل میمونیست که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد
و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که آن عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت
عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه مصلحت متضمن معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب
مفسده بوده باشد از آن دوری و کناره جوید و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث بر این فرمان بردن و اطاعت هم نباشد
مگر کمال نفس و بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان
او را بر این نداشته باشد و بسیار کسانند که ترک دنیا را بجهة دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن
بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نمیشند و همچنین کسانیکه از راه اضطرار و الجاء یا بسبب آلتی و بیوقوفی یا بجهة
اینکه از بسیاری آنها متنفر شده اند یا بجهة تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردان و خوف ملامت ایشان پس چنین
کسان را عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی لذات را میکنند بجهة اینکه آنها را نفهمیده اند
و بلذت آنها نرسیده همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه حماقت است
که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات و اینکه مانعی از خارج
بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت عقل و شرع بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی که عبارتست از اینکه
قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید و باید داعی و باعث در آن
بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و مباکی نباشد از لشکر سهمناک تا زود پروا از زدن و افتادن
و کشته شدن و بدست دیگری کشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا بشوق جمال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذوالاقتدار
یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره شدن در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه
منشاء صدور این امور از دیگر شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از این امور بورطه مهالک میاندازد و جبانتر و حریصتر از فضیلت
شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که کسی
بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس از او زایل شده و بنا بر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخصی نیز
شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهة عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمینماید و از این قبیل است جمیع حیوانات درنده و در داخل
ایشان و دیگر یا غیر جنس خود و از انسان بدین جهة است که ایشان را قوه عاقله نیست که غضب در فرمان او باشد و حملات
ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بسا باشد شجاع واقعی است که اعمال او بمقتضای اشاره عقل و شرع شود
و باعث دنیوی آن نباشد و بسا باشد که عقلا بعضی از روی ضعف مکر حیله میکنند پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از اینجهة است
که گفته اند که نترسیدن از صاعقه و امواج دریا و زلزله ها و مانند اینها و نشان جنون است نه شجاعت و بی سبب آوردن بجانوران درنده یا سباع
گزنده نیست مگر از حماقت و بیباکی و اینست که گفته اند شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام را بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و
نیکنامی را بر خود پسند دو حیات با ننگ را بر خود روا ندارد و آری مردان ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و بدنامی را نمیپوشند
فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی ریشیدن بجهة دو روزه حیات از مردانگی دور است زنده کانی بی ثبات از سر ناموس

و آبرو گذشتن دیوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام نیک را مردانگی میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابدی میشمارند از اینجهة
بود که شیر بیشه مردان دین در حفظ شریعت روی از شمشیر و تیر و خنجر خونریز نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب و آئین در
حمایت ملت گرز گران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند بلی کسیکه بقای نام نیک را در صفحه روزگار و اعمالی پاداش را در دار قرار و سرای
نعم نا پایدار را دانست البته باقی را بر فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر میکند
و میداند که باین سبب مردان شیر دل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از دور روزی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و
از مرتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهة شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمود که ایها الناس
انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من موتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه
شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائیکه جان پسر ابو طالب در دست او است که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر و گواراتر است از اینکه
آدمی در بستر خود بمیرد باری هر عملیکه از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتیکه بوده باشد موافق طریقه عقل و مناسب وقت باشد
و او را از کشیدن بار مصایب و محن ضعفی و کلالی و نه از چشیدن هر نوایب و محن المی و ملالیست نه در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی
و نه در خاطرش از آفات زمان تشویش و وحشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست و هر چه بر مردمان سخت و دشوار
است در نزد او نرم و هموار اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمی نهد و اما صفت عدالت
معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعیکه هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل و از این جهة
حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد بسا کسیکه عدالت
را بر خود بندد و بشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا
رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت چهار صفت مندرجند
بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد غرضی پس بذل اموال بجهة تحصیل مشتری
از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دینیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت
نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف و انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد بجهالت برتبه مال و منزلت آن که بمال تحصیل فضایل و کمالات
اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام و شریعت و نشر فضایل و حکمت و از اینجهة در
صحیفه سجادیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با
تهی دستی در خوابست و بسا باشد که سبب منشاء اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلال است و اغلب کسانیکه بی زحمت تحصیل بمال رسیده اند از
میراث یا مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است و
بزرگان از ارتکاب هر شغلی مشکلست از اینجهة است که نصیب آزادگان از دنیا بنهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف
دیگران چون در تحصیل مال بی پروا نه در فکر حرام و حلال و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و هر جا رسد صرف کنند و
بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگ را بقله کوه بالا بری و خرج آن مثل اینست که از آنجا رها کنی **باب سیم** در بیان محافظت
اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجه کلیه در ازاله ذمایم اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق
باینمنوال و در آن چند فصلست **فصل** بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید
نمود و توضیح این کلام آنکه شکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود حرکت میکند از مرتبه اولی بثانیه و حرکات و افعال هر چیزیرا
از مرتبه نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار ما بیرونست و از حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد
حرکات میکند در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و از حرکات صناعیه نامند مانند چوب خشک
که بتوسط آلات درودگر حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی
عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازم است که در تحریکات
صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چون این معلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق

وتحصیل همهٔ این صفات از امور صناعیه است که ما بآن مأموریم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی افعال طبیعت را کنیم و شکی نیست که
اول چیزیکه از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوهٔ غذا است چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بجذب میکشد و قوت خود را
میطلبید و چون از آن مرتبه حرکت کرد قوهٔ طلب در آن زیاد شد و در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید و اینها همه از
متعلقات قوهٔ شهویه است پس اول قوهٔ که آنرا حاصل میکند اینقوه است و چون اینقوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوهٔ غضبیه در او
پیدا میشود که از خود موذیات را دفع میکند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگرچه باستعانت از پدر و مادر و غیر ایشان باشد چنانچه
مشاهده میشود که المی که بطفل میرسد بگریه میآید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و اینقوه قوت میگیرد تا در آن میل برتری بر امثال و اقران
و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دو قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آن آثار قوهٔ تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز
بروز زیاد میگردد تا قابل تعلیم علوم و صناعات میشود و در اینوقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبهٔ کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است یعنی
وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده نماید و ایشانرا بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند و خود به تکمیل صناعی
نپردازد همین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهة آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات حمیده و تمام نفس قدسیه ایجاد
نشده کو در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوهٔ شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوهٔ عقل و تمیز
پس صناعت باید باین ترتیب تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوهٔ شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل اینقوه است اکتساب نموده و
بعد از آن بقوهٔ غضبیه بپردازد و ملکهٔ شجاعت را که کمال اینقوه است تحصیل کند و پس از آن بتکمیل قوهٔ عاقله اجتهاد نموده فضیلت حکمت را بدست آورده
چنانچه این ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمرهٔ این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی
آنست چه شکی نیست که قوهٔ شهویه بانقیاد و اطاعت از قوهٔ غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضرورت غذا و شهوت از ترک جاه
و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان و کوبیدن آسانتر است پس تسخیر قوهٔ شهویه در ابتدا بسهولت و بعد
از تسخیر فی الجمله قوتی از برای عاقله میشود و که به تسخیر او هم میرسد دست باقوهٔ غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر شود و بعد از
تسخیر این دو قوه تحصیل ملکهٔ حکمت که از آن دو صعبتر است باسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب از دست بدهد نه آنستکه تکمیل خود و تهذیب
اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت باید در هیچ حالی دست از طلب ندارد
و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر طلب میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تایید از پروردگار شفیق
نماید و بداند که همچنانکه کسیکه فاقد صفتی کمالیه است سعی در تحصیل آن و ازالهٔ نقیض آن بر او لازم است همچنین صفت کمالیکه از برای آدمی حاصل
است در محافظت و ابقاء آن لازم است و واجب مانند صحت بدن که اگر بیمار باشد سعی در زوال آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد
در حالت حفظ صحت را میباید نماید و از اینجهة است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یکقسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون
علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهة مشابهت
این دو علم است علم اخلاق را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از اینراه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح
علی نبینا و آله فرستاد نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها **فصل** بدانکه لازم است
از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله از چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و
دوری از همنشینی صاحب اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصهها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سرزده
و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشانرا اختیار کند و کیفیت سلوک ایشانرا با خالق و خلق ملاحظه کند
و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال
ایشانرا نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی دارد عظیم در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او نار خندان باغ را خندان کند صحبت
نیکان از نیکان کند چه طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری بیند اخذ میکند و سر این آنستکه از برای نفس انسانی چندین قوهٔ است
که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته اینقوی با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هریک از آنها
که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت

باصاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه بیشتر
اوقات باهم همنشین هستند یا در غالب ازمنه بجهة اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد یا بندگان یکمولا و امرای یکپادشاه غالب
آنستکه اخلاق ایشان متشابه و اوصاف ایشان متناسب میباشد بلکه چنین است در اهل یکقبیله یا یکشهر ولیکن چون اکثر قوای انسانیه طالب
اخلاق رذیله میباشد انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از اینجهة است که گفته اند
تحصیل ملکات ارجمند بمنزلهٔ آنستکه از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسند چنانستکه از فراز به نشیب آیند و اشاره باینست آنچه که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت بکشیدن جفاهای
ناگوار منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دویم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است
و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد بقای محافظت آنست مثلاً کسیکه خواهد محافظت
ملکهٔ سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را بموافق طریقهٔ عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را بجز
و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب درآورد و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد
که در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون آثار جبن از خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد
و این بمنزلهٔ ریاضت بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اقوال و
افعال خود باشد و هر عملیکه میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تامل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از او سر نزند و اگر احیاناً از او امری بظهور رسد که
موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن آید باینطریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل امری
شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن خورد مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از او در وجود آمد
سر زند مواخذه کند خود را بصبر کردن در واقعه دیگر یا خود را در معرض اهانتی درآورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آن را
ببذل و تصدق و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چه چنان
داند که در اخلاق حسنه بمرتبهٔ اعلا رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته گردد
اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش و از سعی و جد و جهد نفس را صفاتی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه
کمالات و صعود در مدارج سعادت بهم میرسد تا میرسد بمرتبه که پردهٔ طبیعت از پیش بصیرتش برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم
خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات اینعالم بیش از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از آنکه از جهة لازم ملتفت آنها نشود و خود را
بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوت از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پارهٔ چند در ظلمتکدهٔ دنیا
نماید و یوسف کنعان تجرد را بهای کلاف پیرزالی فروشد و متاعی که شبنمی از آن به باشد بازاء خشت و خاک دهد و سر بازی را که سود آن
پادشاهی سرمد باشد بر سر خاک و خاشاک نهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوهٔ شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از دیدن
آنچه غضب یا شهوت را بهیجان میآورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آن باید نماید و
آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعلهٔ غضب تیزتر میگردد و پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن
بدون آنکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیری ندارد و کسیکه این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ درنده
یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آنها خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند
و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازالهٔ آن سعی کند
و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و بانجهة اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود
برنمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی رود زود می بینند و شاخ درختی در چشم خود برنمیخورند پس طالب سعادت
و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشانست که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از
دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند و چون او را از عیبی
آگاه کند شاد و خرم و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید تا انفد تو را اعتماد بر او حبیب و چنان داند که

نمونه ... و عیبی از عیوب او ست ولیکن اینچنین دوستی عزیز الوجود چه غالب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسیار باشد که بسیار از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در این خصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میآید بلکه چون نظر او نظر دوستی است کاهست بعیب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است ولیکن دیده دشمنی اظهار بدیها میکند پس اولی آنست که چون دشمنان عیبی از او اظهار کنند و ظاهر نمایند در مقام شکرگذاری ایشان بر آید و چاره دفعش کند و از جمله چیزهائیکه در اینباب نافع است آنستکه دیگران را آینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تامل در قبح و حسن آن کند و بقبح هر چه بر خورد بداند که چون آن عمل از خود او سر زند قبیح است و دیگران قبح آنرا بر میخورند پس سعی در ازاله آن کند و آنچه از او سر زده بنظر در آورد و دفتر افعال آن روز و شب گذشته سر و پایش را سیر کند و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجا آورده شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید

فصل

مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانیست شبیه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنستکه ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن مرض شود و پس در صدد معالجه آن بر آید و معالجاتیکه میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح که کسی که در مقام معالجه نفوس باشد و در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات ردیه میگوئیم دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دویم قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و ردی شود که از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که گاهی که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و جوع حاصل میشود و زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است ولیکن طبع او میل بچیزی است که مزاج صحیح آنها را نمی طلبد مثل ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض ایندو قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و ردائت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموریکه فهمیدن آنها مقدور نیست و حکم کردن در مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و نابودی و ردائت مثل میل بعلومیکه در آنها کمالی از برای نفس حاصل نشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در او غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و ردائت آن مثل اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند و پا بر زمین زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت کند و با وجود مظنه ضرر و چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مثل اینکه کم میل بمقاربت پسران نماید و از لقمه های حرام و شبهه ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی یا جسمی و اسباب نفسانیه آنستکه در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل اینکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنستکه بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشان شنیده و میل و شوق آنها نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنستکه بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض آدمی بدخلقی بهم میرسد یا ضعف و فتور در قوه شهویه

جنس

دفع مرض

ذغال

آن

آن

و ردائت آن مانند اینکه در تحصیل قوه ضرر ... کند و اهل ... گذارد یا ترک ... نموده نسل خود را منقطع سازد و ردائت در آن هم

پیدا میکرد دوا اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنستکه بعد از آنکه سبب او را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنستکه ابتدا بغذاهائیکه طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد باین دفع شود فهو المطلوب اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و دوا نیز اگر فایده نبخشد بزهرها و سموم معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از اینها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه میباید کرد و گاهست که میباید عضوی از اعضا را قطع نمود همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاج است پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالیکه ضد آنست و از آثار صفت حمیده ایست که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است و همچنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس بر آید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و مکاره مرا و خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی و از پادشاهی بی زوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم میزنی زمان رحلت و وقت مردنست و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها نیز فایده نکرد و مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچوجه معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کرد خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند ولیکن هر گاه احتیاط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگهدارد که ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سمومهائیست که بمریض میدهند و گاهست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروتست اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهة رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهة رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکل پس بجهة اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدریکه در بقای حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف دفع صفات رذیله باز از ارتکاب آن چاره نیست و هر گاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین عمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد ولیکن بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهد و از عملیکه در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاریکه فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از او سر نزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب اینکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سراپای نفس ایشان را فرو گرفته است روز و شب در آراستن بدن چند روزه خود و شب و روز در فکر غذا و شراب و چهار پایان سلیمان را ایذا و اذیت ایشان در غلامان و بندگان خدا از ظلم ایشان نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پاداش میترسند و نه از وبال چنانکه کسی بر خورند که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از او سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع فردی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بیعقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس بتفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود

باب چهارم

در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش از این دانستی که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهار اند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت او ست از برای عاقله و استعمال سایر قوی در اعمال حسنه و عدالت عبارت از اینست و نقص آن از عدم

انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت ادبست جامع از جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصیته کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصه که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوی یا بسه قوه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و از ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع آنست اشرف فضایل و کمالات است ابتدا اشرف و فضیلت آنرا در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که عبارتست از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عاقله **مقام سیم** در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات بقوه شهویه **مقام پنجم** در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلث و در هر مقامی از سه مقام اخر صفات رذیله که متعلق باین مقام است عنوان میکنیم و در ذیل این عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم مقام اول در بیان آنچه متعلق است بقوه عاقله و اعتبار نیست از عدالت و در آن چند فصل است

فصل بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاهداشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین آنها و مخالفه انسانیه بنحوی که اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشود و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از آن کسب ضیا و تلألؤ میکند و دیده نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را در خواسته اند بر نحو افضل پس بنده او را بساط قرب مبدأ کل جل شانه میشود و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میگردد و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنکه شأن او الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را می نشاند و گرد یگانگی و مخالفت را از چهره کار فرمایان مملکت نفس میافشاند و بر میگرداند همه چیز را از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متکثره مختلفه هستند بلکه از کثرت حدی نیستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هرچه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تأثیر اشعار موزونه و نغمهای متناسبه بجهت تناسبی که میانه اجزای آنها واقع و نوع اتحادیکه فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبیکه در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهت تناسب اعضاء و تلایم اجزای آنهاست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش را ادا نموده همچنانکه پرتو وجود بهر صاحب وجودی داده است پس هرگونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادیکه در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی او **شعر** ای هر دو جهان محو خود آرائی تو کس را نبود ملک بر بابی تو یکتائی تو باعث جمعیت ما جمعیت ما شاهد یکتائی تو بلکه چه از کثرت و ترکیب دور و بوحدت نزدیکتر افضل است بلکه چنانچه اعتدال وحدت عرضیه ما که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحادی فیمابین عناصر اربعه که اضداد هم هستند حاصل نشدی موالید ثلث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از اینجهت است که چون مزاج از اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه بنظر تحقیق می بینند که هرچه حسن است بواسطه اعتدال و وحدت است و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزای عنصریه متمزجه از اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوه روح افزا در آواز نغمه دلربا در گفتار فصاحت است در مقامات نفسیه عدالت در هر مقامی از آن جلوه ایست و در هر موضعی نامی در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و در هر صورتی که خود را جلوه دهد

محبوبست بهر لباسیکه خود را بیاراید نفس با آن عاشق است و از هر روزنیکه سر برآورد روح با آن گرفتار است **عربیه** فانی احب الحسن حیث وجدته و للحسن فی وجه الملاح مواقع آری وحدت اگرچه عرضیه باشد آنا بادی است که بوی پیراهن یگانگی با او دست خاکی که نقش کف پائی در او است از کلام واله واجد حضیر است در اینمقام که فرموده اند و فی هذا المقام تفوح نفحات القدسیه تتنزه بها نفوس اهل الجذبه و الشوق و یعطر منها مشام اصحاب الحالة و الذوق فتعرض لها ان کنت اهلا لذالک یعنی در اینمقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز میآورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد و اندازی هجمش گفتم نکردم ز آن بیان ورنه هم اینها بسوزد هم زبان و چون شناختی عدالت را دانستی و یافتی که کار آن تسویه کردن در امور مختلفه است و آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعال است یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکم و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف نکند و از زیاده و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط و این موقوف است بشناختن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکال است و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود و هر چه از مقدار هر وزنی زیاده و نقصان محتاج بترازو نیست که بآن وزن نمایند و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت الهیه و طریقه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدالت در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجبست که حکیمی باشد و علم بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدا علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان از او باید دویم عادل اوسط و آن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و او خلیفه ملت و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات را در معاملات نماید و در کتاب الهی اشاره بهر سه عادل شده میفرماید و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس یعنی فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل که مردم بواسطه آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارت است از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدینار و درهم است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادل است که مردم را براه راست دارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جایر باشد نیز بر سه وجه است یکی جایر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و از حکم شرع سرباز زند و متابعت شرع را ننماید و او را کافر گویند دویم جایر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سر بپیچد و آنرا یاغی و طاغی خوانند سیم جایر اصغر و آنکسی است که بحکم درهم و دینار ننشیند و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از آنچه حق او است بردارد و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و او را دزد و خاین گویند

فصل بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان آن اینست که دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چونکه حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالات است آنچه هر زنده بآن محتاج است از او آماده و خوان نعمت و احسان و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد و بنا از تعداد انعام جز دانچه از عطاهای بیپایانش هر لحظه حاصل میشود از حد و حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات لذت و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطر بشری خطور کرده پس البته حقی واجب برای خدا بر بندگانست که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیض و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جایر خواهد بود و لیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعا بجای دولت و نشر محامد و شکر نعمت او است و مکافات اطاعت و سعی در خدمت او است و دیگر مکافات بدادن مال و قضای حاجت او است و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج آفات و معایب منزه و عرصه جلالش از ضرر و نفع اعمال و افعال ما مقدس است و لیکن بر بندگان واجبست کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرامین او در اطاعت پیغمبران و انقیاد احکام شریعت و اتباع آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای او است از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید و لیکن چنانچه بنده آنچه را

درآن خلقت واختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد و از جور مطلق خارج میشود اگرچه اصل اختیار و قدرت
هم نعمت او بلکه وجود وجود او از فیض موهبت او دوم عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود از ادای
حقوق ورد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقصود
این قسم از عدالت آنکه آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا
آورد و هر کسی را از ابنای نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب آفریدگار حقی لازم است و باداء آن بشتابد
و در حدیث نبوی وارد است که از برادران مومن بیکدیگر سی حق است اول اگر گناهی و خطا از برادر مومن سر زند یا تقصیری از او صادر
شود از او بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او
بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذرخواهی نماید عذر او را بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مومن را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او
بداند باو برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد
دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر هدیه برای او فرستد
قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید ۱۵ اگر نعمتی از او باو برسد شکر آنرا بجا آورد ۱۶ یاری او را نماید ۱۷ ناموس و عرض او
را در غیبتش محافظت کند ۱۸ حاجت او را برآورد ۱۹ آنچه از او سوال نماید رد ننماید ۲۰ اگر عطسه کند تسمیت او نماید ۲۱ گمشده او را بنماید
۲۲ سلام او را جواب گوید ۲۳ با او بگفتار نیک تکلم نماید ۲۴ نعمتهای او را نیکو شمارد ۲۵ قسمهای او را تصدیق کند ۲۶ با او دوستی
کند و از دشمنی او احتراز کند ۲۷ او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن این است که او را از ظلم منع کند
و مغلوب نکند سی ام از برای او دوست داشته آنچه را از برای خود دوست داشته از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه را از برای خود
مکروه شمارد از بدیها سیم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان و ذوالحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قرض مردگان
خود را ادا کند و وصیتهای ایشان را بجا آورد و ایشان را یاد کند بتصدق و دعا **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال
و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه از
اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل
نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر ای جان برادر طالب سعادتی سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع
امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کنی پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی
بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی نماید از شکنندگان پشت پیغمبر خواهد بود همچنانکه در حدیث
سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل وبال و موجب خسران و نکال است از جاهل هفتاد لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از عالم یکی را
در گذرند و عمل بی علم زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان
حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و از انواع عبادات و طاعات بیارائی و باطن را بانواع خباثات آلوده باشد مانند عجوزه
کریه منظر زشت لقای بدسیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حوروش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع تدلیسات خود را
بیاراید نه اینکه سعی در تزکیه ذات و پاکی باطن خود کنی ولیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آن نکنی و بهیچ نوعی از ملامت مردم
اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت ننمائی مانند دری شاهوار که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهر
آینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط
باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم
ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آنکسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق
قرآن و سنت بیخبر و از دقایق و حکم کتاب و سنت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بجز تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و با یکدیگر در طعن و
لعن ایشان هم آواز گاهی ایشان را ملحد و کافر مینامند و زمانی انها را زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشان را غور کنند و مطلب
ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص نمایند و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه

نموده بفضول

نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هرچه عقل ناقص ایشان آنرا نفهمد یا
بتاویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات و اخبار
دورند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت به بیفهمی و نادانی میدهند و رشته انبیا را جاهل و نادان میشمارند و ملاحظه
که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل بی رهنمای شرع قدمی بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند
گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید
بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل
گذارد و نه صوفی باش که بدعوی اینکه راه مشاهده و کشف خود را باشتر جهت انداز و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع
نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ در رهبر جوید و عقل خود را از ارشاد او روا نسازد
و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه را
او را بآن گشایند و دلالت کنند اختیار نماید خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده اشراقیین بوده باشد یا مشا
ئین و خواه متحد با قول عرفا باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند از اخباریین نباشد که قواعد اصولیه
عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نمیکنند و نه از اصولیین باشد که در استنباط احکام شرعیه قواعد اهل سنت را بکار برند و آراء
و ظنون خود را حجت قاطعه میشمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار میکنند و بقیاسات عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق
نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح در آن گشایند اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابد را دریابد **فصل** دانسته که حقیقت
عدالت یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوا تا هر یکرا بکاریکه باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود
پس واجب است بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را بر طرف کند
و خواهشها و هواهای انها را بر کنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسیکه قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در
مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر
منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مردم را نه لایق ریاست و شهرت است و نه سزاوار سروری و مملکت آرائی کسیکه از اصلاح نفس خود عاجز
باشد چگونه دیگری را اصلاح نماید و چراغیکه حوالی خود را روشن نگرداند چگونه روشنائی بدورتری بخشد **شعر** طبیبی که باشد زرد روی ازو
داروی سرخ روئی مجوی پس هر که قوی و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در شهربند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دور گردد
متابعت هوا و هوس نفس را ننمود و بر جاده وسط ایستاده چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه
خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی میان مردم حاکم و فرمانروا شد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او در آید جمیع مفاسد
باصلاح میاید و همه بلاد روشن و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمها و نهرها پر آب میشود و زرع و محصول فراوان و نسل آدم زیاد میشود
و برکات آسمان و زمین افزوده میگردد و بارانهای نافعه نازل میشود و از اینجهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست
عدالت پادشاه است بلکه هر عدالتی نسبت بعدالت اوست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی
تمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و
خانه و تربیت عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع
ایشان پریشان میگردد و از هر طرف فتنه بر میخیزد و از هر جانبی محنتی رو میاورد و دلها مرده و خاطرها افسرده میشود و از هر گوشه غارتی
سر بر میاورد و در هر کناری ظالمی پیدا میشود و طالبین سعادت و کمال در بیابانها و صحراها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش
در زوایای خفا و گمنامی متواری و منزوی میشوند نه ایشان را بسر منزل کمال راهی و نه از برای شاهراه هدایت راه نمائی و آگاهی آثار عمارت
علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و نظام
امر معاش که ضروری هر کدام از افراد انسانست هم نمیرسد بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم
و نشر احکام عدالت سلطانست و التفات او باعلاء کلمه دین و سعی او در ترویج شریعت سید المرسلین و از اینجهت در اخبار وارد است که

پادشاه عادل شریکست در ثواب هر عبادتیکه از هر رعیتی صادر میشود و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند محبوبترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادلست و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالم است و باز از آنبزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت کردن یکساعت بهتر از عبادت کردن هفتاد سال است و سر آن اینست که اگر عدل یکساعت بنا باشد که نفع آن بجمیع بلاد و مملکت برسد و در از منه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان گفته‌اند که اگر بدانم یکدعای من مستجاب میگردد آنرا در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و کسیکه بدن سلطان عادل و غیر از هم میزند و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص [illegible] است و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد مقام دوم در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه بآن دو قوه است یکی از طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت اینها انواع چند است و ما اول دو جنس را با ضد اینها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع را [illegible] در سایر مقامات آینده پس در اینمقام دو مطلب است مطلب اول در بیان دو جنس رذیله و ضد اینها اما دو جنس رذیله [illegible] است که باعث خروج از حد اعتدال است در فکر و موجب آنستکه ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ابحاث و شبهات و [illegible] امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه [illegible] و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائیکه صاحب آن انکار همه اشیاء و نفی همه حقایق و جمیع چیزها را مینماید بهمچنانکه طایفه سوفسطائیه [illegible] و مسائل علمیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خورد و دانستکه اینموجب باز ماندن از مراتب [illegible] از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمی را بدرجه هلاک میرساند آنست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات [illegible] با استقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از [illegible] اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیمه بر طریقه میباشند [illegible] آنطریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتبار ذهن اوست بشبهه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا [illegible] ثبات و اطمینان و تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب هندسه و هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار [illegible] اتفاق میافتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاولت آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او متوحش نباشد دوم جهل بسیط است [illegible] طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون آنکه همچنین داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد [illegible] باشد و در ابتدای امر اینصفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی با جهل خود بر نخورد و نداند که [illegible] باید باقی بودن و انقام و ماندن جهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن [illegible] و کسیکه متصف باینصفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر او را انسان گویند بجهة شباهت صوریست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شریکست و فضیلت انسان بر سایر بعلم و معرفت است پس اگر این نداشته باشد [illegible] مستقیم القامه از آنجهة است که اگر [illegible] در مجالس باحثه علما و مذاکرات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت بایشان بهایم باشد و چون اینرا فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخبار که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث از اسوء خصال [illegible] فرموده‌اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش طایفه بسبب شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود یکی از ایشان [illegible] و موضعیکه از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانیکه دارند و بعد از اینها متذکر شرافت علم شود و [illegible] [illegible] نماید همچنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در رفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند مطلب دوم اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بود [illegible] عبارتست از علم بحقایق اشیا شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جلال از برای [illegible] بلکه بالا

ترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن داخل ملائکه مقربین میشود و حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن و ادله عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفقند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت پروردگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد را دست در گردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاده میشود تجرد آن زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت باهل عالم ملکوت و موافقت با سکان حد جبروت بهم میرساند و از جمله علم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی نفسه خود لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوبست لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصلست هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و انبساطیکه از فهمیدن مسئله از مسائل علمیه بهم میرسد از هیچیک لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام حکم علما در نزد پادشاهان قوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد شان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر بجهة مخصوص بودن از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیزیست که در اوست اگر چه از باب مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباریکه در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یک مقام جمع نمود ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی از بندگان خدا علما از خدا [illegible] و ایضاً میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند [illegible] است و باز میفرماید و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون یعنی این مثلها را در قرآن از برای مردمان بیان میفرمائیم و نمی‌فهمند آنها را مگر اهل علم و میفرماید و من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً یعنی هر که عطا کرده شد باو علم و دانش بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند علما ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوند رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسیکه در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است از برای او از هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از هزار جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرد و شبهای آنرا احیا نماید و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که بر میدارد خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفیکه از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا میفرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوستدار علم باشد بهشت از برای او واجبست و داخل صبح و شام میشود با خوشنودی خدا و از دنیا نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم نخورد او را و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمودند اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقیکه در آن مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجاب خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفیکه در آن نوشته باشد خداوند عالم باو شهری عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم است هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگر چه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذذ کسیکه همیشه در روضه‌های بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است از هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوه

هر ضعیف است و شفاء هر دردی و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر همگی واجبست طلب علم پس طلبید علم را از جائیکه مظنه آن است و بدو کسب کنید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت است و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خدا است و یاد دادن آن بکسی که نمیداند تصدق کردن است و رسانیدن آن باهلش تقرب بخدا است زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبان است در خلوت و راهنما است در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشان را کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میگسترانند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بسبب آنکه بعلم دلها از جهل زنده میشود و دیدهای بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت ثواب فکر در علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبها است اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیشرو امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نگردانده و بدانکه در اینموضع دو فایده است که باید بیان شود **فایده اول** آنکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است اول آنکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا زیرا که همچنانکه چشم ظاهر هرگاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است دویم اینکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بی منتها و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشانرا صنف اول کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای استخفاف بمردم و منازعه با ایشان که طریقه جهال است و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دویم کسانی هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیم کسانی هستند که آنرا میطلبند بجهة تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنستکه در مقام جدال با اقران و امثال بر میآید و در ایذای ایشان و غلبه بر آنها است و در مجالس و محافل سعی در گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت علم را میکند خضوع و خشوع را بر خود می بندد و مثل اینکه سر بزیر میافکند و نفسها بلند میکشد و ناله های ضعیف بر میآورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را خم میکند و گاهی سر میجنباند و دستها حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی بریست خدا او را ذلیل و خوار کند و او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت صنف دویم آنست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و همواریست با امثال خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائیکه پست رتبه هستند تواضع و فروتنی میکند حلوای ایشانرا میخورد و دین ایشانرا ضایع میکند خدا نام او را بر طرف کند و اثر او را از میان علما قطع نماید و علامت صنف سیم آنستکه پیوسته شکسته و محزون میباشد و بیداری شعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا و از تقصیر خود ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا را میخواند و میترسد که دعای او را نشنود و متوجه است باصلاح نفس خود و بیناست باهل زمان گریزانست از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمید و دانست بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین مرویست که علمیکه بآن عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش مگر دوری از خدا او از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که اهل دوزخ متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند اشد مردم از جهة حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آنشخص خواننده خود

بجهة ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد بلی چو عمت بست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را بر او رد نکند و بدل او دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی او است و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصاً کسانیکه از کتب آنها منتفع شده یا علم آنها بتو رسیده که آنها نیز پدران بواسطه هستند و بمجرد آنکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عباراتی مقرون بادب ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آئینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصودش مجمع آرائی و منظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او نشر آثار ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار چیزی نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر او و همچنین الی غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم ثوابهای بی نهایت میرسد و ستم باشد که کسی چنین امری را شورت بی نیتی کند که همه از دستش بر رود دویم آنکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیر خواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با نرمی و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او را استعداد رسیدن بمطلبی نباشد از مضایقه نکند و منت و بخل نورزد و کسیرا که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزیکه خلاف واقع است باو نگوید و نخواهد امری را که مطابق واقع نیست باو بفهماند بلکه چنانکه شبهه وارد شود که نداند سکوت کند و تامل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و نقیه کند و این شرطیست مهم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلی تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسیکه معروف بهمین شرایط داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و متعلم و معلم از ملاحظه شرایط دور زمان و اهل آن فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از اینجهت است که از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل میشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند با وجود آنکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند **فایده دویم** بدانکه جمیع علوم اگر چه روح را کمال و نفس را جمال و لیکن متفاوت شدند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومیست که معظم فایده آن از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از اینعلوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و از اینجهة تحصیل آنها واجب نیست بلی بسا میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم وجوب کفائی باشد دویم علم آخرت که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول عقاید دین و احوال مبدأ و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات میابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حرام و حلال و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل اینعلومند مانند علم لغت عرب و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل اینها از بابت مقدمه است اما علم الهی که از آن علم اصول عقاید نیز گویند واجبست بر هر کسیکه تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست و لیکن نه چنانست که جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل اینعلم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت محمد بر آن اجماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و از عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات او و بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی باو احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه و آلایش مکان و مکانیات در ساحت جلالش راه نیست و زنده ایست قدیم ازلی

یا ابتدائی از برای وجود ... که اشیاء از برایش خواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نیاید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیا احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکیم او عدل و وعدهٔ او صدق از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تمام و فوق تمام است و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بدانکه محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستادهٔ اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر آورده است از تعیین ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشأ آخرت از بهشت و دوزخ و صحف و عقاب و حساب ثواب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام ثابت و همین قدر کافیست از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیمست یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت صفات و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشأ آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی از احادیث نهی از آنها شده بلکه کافیست که همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف بمعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بوجهی است که از آن اشرف متصور نیست که آن وجه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقعست که تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجبست بر هر مکلفی که اعتقاد جازم راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی گو از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود و اگر چه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف زیادتر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافیست از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او در ایمان او از عقاید مذکوره بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیا و اساتید حکما و علما با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان از برای کسی حاصل میشود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده که از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطریست که خداوند عالم در او قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنستکه چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آبا و امثال آنها او را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم است اگر چه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی اگر چه هنوز بمرتبهٔ تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفلی خردسال باشد و کسی آنرا بردارد و بعد از التفات سؤال میکند که سیب را برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که نبودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج ببردارنده دارد بلکه ظاهر آنستکه حیوانات هم نیز بر این مفطورند و جبلت آنها باین مطلب حاکمست چنانکه می بینیم که اگر آوازی کند در مکانیکه حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازد آن حیوان التفات میکند بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او میفهمد که هر آوازی آواز کننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه را و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطین است و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگر چه در ابتدا در کیفیت طاعات و عبادات و معاصی و سیئات پیش از ... از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعیکه هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگر مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول صلعم بمجرد اظهار اسلام کفایت میفرمودند اگر چه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تأثیر و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجبست

بر هر مکلفی اعتقاد بمعنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله هست و بعد از آنکه تصدیق رسول الله را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعیکه قرآن مجید مشتمل بر آنهاست بدون آنکه چیزی زیاد کند یا در احتجاج بدلیل محتاج باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست و شریک ندارد و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر اینها را تصور هم نکند و بخاطرش هم نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او هم رسد پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد اگر چه آن کلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین ناتمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قرائن خارجیه اگر چه میتواند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هر گاه کسی طالب مرتبه یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف باطنیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانهٔ دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و جدال و کلام حاصل نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و بازداشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی در درون دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما مجاهده کند راه روشن را باو مینمائیم لیس العلم بکثرة التعلم و انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا میاندازد در دل هر که که خواهد بدانکه اگر چه با دله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و دور و انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه نیز بمجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگر چه بریاضات و مجاهدات کثیره هم ندارد بلکه اکثر حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند آن و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان پست ترند و لکن اطمینان و سکون از برای ایشان حاصلست که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از اینطایفه نیز پست ترند لکن با جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطراب شود بدلیل و برهان از او دفع میکنند یا چندان التفات باو نمینمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چندست بعضی از آنها تامند و بنهایت تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان آنها واضح و بعضی آنها راجحند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجبست و مجرد تصدیق ظنی که بمرتبه اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین جمیع عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش کند و بتدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او براین رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او اعتقادی بهم میرسد اگر چه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است که در ابتدای نشو دل انسان را محل ایمان میکند بیدلیل و برهانی و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات زایل شود و باید ازاله در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق آن نیست که باو مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن خواندن و احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بر وظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوت میگیرد و بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای معصومیه گوش زد او میشود و بواسطه نوریکه بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور شبیه آب دادن

گردد تا متوکل و قوت درخت حاصل شود که میوهٔ آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابد است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدال کلام و شبهات باطلهٔ متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظرهٔ کلامیین بیش از اصلاح است و شاید بدین آنچه نیست که می‌بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پا برجا استوار زایل و حرکتی در آنها نیست و شبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا ننمایند و از شنیدن آنها خطرا بهم نرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف کلام و حکمت متعارفه نموده روز و شب را بمجادله و مباحثهٔ کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد هر ساعتی آنرا بطرفی حرکت دهد گاهی چنان و گاهی چنین و زمانی بشمال میل کند و لحظهٔ بیمین هر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزیکه عقل قاصر ایشان رسد متاثر میگردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانستکه در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمالات سعادت باز ماند در دیگر بر او گشوده نمیشود و از این مرتبه ترقی نمیکند ولیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را یاد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد درهای هدایت بر او مفتوح میشود و حقایق اعتقاد بر او معلوم میگردد و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعداد او زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری آن در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آخرالزمان این علم است چنانکه فرمودند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام رسانم پس بر هر کسی لازمست که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریق معالجهٔ بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجهٔ آن باینچه از اخبار و آثار و طریق علما و اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهواء اختراع نموده اند احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب کفائی یعنی بر بعض لازمست اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم یا باجتهاد و استنباط از مأخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق اگر علم بمسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است ولیکن نورانیت و تاثیری که در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از عمل مجتهد هم میرسد هیچگاه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد باجتهاد مسائل ابتدا باید علم صحیح خود را حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائل چند خود را از جملهٔ مجتهدین نشمارد و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات عدالت او برخورد و بطریقیکه در علم اصول مبین است

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست

و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگیست پس نباید بواسطهٔ اشتغال باینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن سر برد و مطلقا بعمل و عبادت نپردازد بلکه باید در اینها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده اند و در معانی و بیان بحد انتها رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظ ایشان و محسنات عبارات ایشان نه بکار دنیا میآید نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایهٔ تحصیل سعادت ثمری ندارد و اینها از بیکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط مسائل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را که در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند و بتوجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادات باز میمانند و همچنین در استنباط مسائل بسا باشد که مأخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید احتراز از امثال این امور کند هر چند و غرض آن نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که ملکهٔ اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوهٔ نظر و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب

ازدیاد قوهٔ نظریه و تشحیذ ذهن میگردند پس در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب سعی در آنها مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنستکه در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوهٔ اجتهاد و وصول بمرتبهٔ فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان صرف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و ایمان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوهٔ نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتی است پس تا ممکن باشد تشحیذ ذهن مطلوب و تقویت قوهٔ نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند **مطلب دوم** در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوهٔ عاقله اند و آن چند صفت رذیله است صفت اول جهل مرکب و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبتست همچنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبای ارواح اعتراف بعجز از معالجه‌اش کرده اند چنانکه اطبای ابدان اعتراف کرده اند بعجز از معالجهٔ بعضی مرضهای مزمنه و از اینجهة حضرت عیسی فرمود که من از معالجهٔ اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجهٔ احمق عاجزم و سبب آن اینست که مادامیکه آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود بر نمیخورد و در صدد تحصیل علم بر نمیآید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن اینست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزه از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر او را تخطئه نمودند و او خود مذعن نباشد باین مرض مبتلا خواهد بود و بیک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در اینصورت آنستکه صاحب آنرا بدارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که اینها موجب استقامت ذهن میشود و یا خطائیست که در استدلال نموده در اینوقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید باستدلالات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن و ادلهٔ خود را عرض کند بر قواعد منطقیه باستقصای تمام تا بخطای خود برخورد و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ازالهٔ مانع بنحوی که مذکور خواهد شد **صفت دوم** شک و حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب علامت آن ظاهر است و غالب آنستکه منشاء این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازالهٔ آن از واجباتست و علاج آن اینست که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا ارتفاع هر دو از جملهٔ محالات است پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از آن سعی و اجتهاد بر میان بندد و مستقصیا تامل و تفحص کامل از ادلهٔ ساطعهٔ مطلب نماید تا جزم بحقیت یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت اینها ظلمت شک برطرف و مرتبهٔ یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگر چه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد و لیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی کمال نفس و صفای آنست و سعی در ازالهٔ آن با وجود امکان اگر امری از آن هم در پیش نباشد مستحسن و مطلوبست **فصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادیکه مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست بلکه اگر چه صاحب الجزم داشته باشد با اینکه مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکبست چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن که از لوازم واجبهٔ ایمانست مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیهٔ او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشأهٔ آخرة یا از امور خلقیه در ایمان نیست چون حقایق امور دیگر ایمان بدون آنها تمام و جاهل بآنها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین تشخیص نفس انسانی را کمال و شاهد در حرا حسن و جمال است و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات مورث است بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرة بدون آن غیر حاصل و فاقدان در حزب کفار

کتابخانه آستان قدس

ماثل است و بالجمله شکی نیست که مرتبهٔ یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اتم اخلاق و اعظم صفات کیمیای سعادت و [illegible]
اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بآن آراسته شد محرم خلوتخانهٔ انس گردید و افسریست که تارک
هر بنده بدان آراسته شد قدم در حرم قدس نهاد و باین سبب سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که هر که عطا کرده شد نصیبی از یقین
و صبر چه باک او را از آنچه فوت شد او را از روزهٔ روز و عبادت شب و فرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت
مرویست که هیچ آدمی نیست مگر آنکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر باو نمیرساند
زیرا که هر گاه گناهی کرد پشیمان میشود و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و
حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین بسا باشد که شیطان در شعار
و نسب ایشان برآید و او را در نزد خود صاحب یقین وانماید و چنان داند که از برای او یقین حاصل و باین مرتبه عظمی واصل است و حال آنکه
نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علامات چند است که رسیدن بمرتبه یقین بآنها شناخته میشود اول آنکه همه امور خود بخدا سپرد و کار را التفات
نکند و مقاصد و مطالب خود را بغیر از او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و قوه خداوند کار بیزار و هر قدرتی
بجز قدرت آفریدگار نزد او بی اعتبار و خوار نه کاری را از خود بیند و نه اثری نه خود را منشأ امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات
اقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی
نخواهد بود در میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهیدستی زیرا که در اینوقت
چشم از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و
گفتگوی مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع و ذخایر آن نماید هر چند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خداست و نمیرسد به
بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست
که فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای او حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند
آنکه با وجود خدا از هیچ چیز نترسد **دوم** آنکه همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده روز و شب
مشغول بجا آوردن خدمت او در پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت و همگی اوامر شریعت حقه را امتثال نماید و از جمله نواهی او اجتناب
کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از محبت او پردازد و دل او جز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش
گردد زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه افعال و اعمال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غریق
عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باینکه
خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی همراه است دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین او
بآنچه حق سبحانه و تعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و ردیف شکرگذاری میدارد
و از یقین بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امید و آرزومند
بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضهٔ اقتدار و قدرت حق است و آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است
پیوسته در محل صبر و رضا خواهد بود و از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسر آمدن حیات
و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه بجهت یقین او بفنای دنیا و پستی امتعهٔ دنیوی در نظر او خوار
و بی اعتبار خواهد بود همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در کنجی که حضرت خضر سوی علی نبینا و آله و علیه السلام خبر داد لوحی
بود که در آن نوشته بود که عجب دارم از کسیکه یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسیکه یقین بقضا و قدر الهی داشته
باشد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسیکه یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد و بآن مطمئن میگردد و از یقین او بعظمت و قدرت
آفریدگار دایم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و وحشت و خشیت خواهد بود و با نهایت خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کاینات
علیه افضل التحیات مرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که برودی در می افتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیه

درعقاید
ایام

حق و جمال تام جمیل مطلق بیند در مقام شوق و محبت بلکه در دهشت و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیا و مرسلین و اولیا و کاملین در
خوف و شوق و آنچه از برای ایشان و مبدا از تغیر و تزلزل و اضطراب و وله و وجد و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و در
کتب تواریخ و قصص بآنها مشحونست غشهای سید اولیا در اوقات مناجات مکرر گشته و بیخودیهای سرور اوصیا در هنگام صلوة
متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسیکه یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و
دقایق اعمال خود داند معصیت او را بکند و در حال اشتغال بعبادت او در ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و انفعال و خجلت
از برای او حاصل نشود و حال آنکه مشاهده میکنیم که کسیکه در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی
و رذالت آن در اول و آخر بنوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد که از خود غافل میشود و جمیع حواس او در [illegible] و لکنت
او میگردد **سیم** آنکه مستجاب الدعوه بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب
میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کاینات که از شان مجردات است بجهة او حاصل میشود و از حضرت صادق ع
مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند همچنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد از شان یقین در وقتیکه در
خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام بر روی آب راه میرفت پس فرمود که هر گاه یقین او زیاد تر میبود
هرآینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه مذکور شد
ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصایل است و بدانکه از برای این سه مرتبه است **مرتبه اول** علم الیقین و
آن اول مراتب یقین است و عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین
کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود **مرتبه دوم** عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده
باطن که مرتبه بیشتر از دیده ظاهر است و آنچه مشاهده از آن میشود واضح تر و ظاهر تر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیا در جواب
ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت که هل رأیت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمود لم اعبد ربا لم اره بندگی نکنم خدائی را که ندیده باشم
و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمود که رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه بهم نمیرسد مگر بریاضت که تصفیه نفس تا آنکه تجرد
تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن **مرتبه سیم** حق الیقین است و آن عبارت
از آنکه میانهٔ عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را ترشحی از سحاب فیض معقول و مرتبط باو بیند
و آنها را اشراقات انوار او و جلوه خود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه
و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خاطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن
خود را از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دور کردن علایق و زخارف دنیای غدار آری در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اول قدم
آنست که مجنون باشی **عربیه** و کیف تری لیلی بعین ترابها سواها و ما طهرتها بالمدامع تلتذ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی
خروق المسامع او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمات شک و وهم که شوائب
اگر چه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات
و مجاهدات مربوط است بلی آئینه دل تا از زنگ عالم رسم و عادت و غبار خط طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق نمینماید و مقابله
میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه برطرف نشود صور موجوده
در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آئینه نفس را تار و موانع و علایق و عادات حایل میانه آن و
عالم انوار شده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بودی و از اینجهة است که خداوند عالم آنرا از میانه
سایر مخلوقات برگزید و آنرا محل اماناتی که سموات و ارضین و جبال از حمل آن امتناع نمودند گردانید و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق
ذمیمه فرموده اند که لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارضین هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین
اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هرآینه حقایق ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات فرمودند
کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر کسی متولد میشود بر فطرت سلیمه لیکن پدر و مادر از تبعیت آنها او را از

چگونه
تصفیه
و ربط
شعر
قد
شک
تا
یمجسانه

فطرت خود باز میدارد و آنها را راههای تیز سیقیمه بیافکند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک
عظمت حضرت پروردگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در
نشاء آخرة از برای او هم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد
بود با ینمعنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق اینمراتب در آخرت خواهد شد **صفت سیم شرک** و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا
دیگری را هم مصدر امری و منشاء اثری داند و چنان داند که غیر از پروردگار هم کاری ساخته میشود پس اگر باینعقیده آن غیر را بندگی و
عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر آنرا عبادت نکند و لیکن اطاعت کند او را در چیزیکه رضای خدا در آن نیست آنرا
شرک طاعت گویند و اول را شرک جلی و دوم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرک قول خدای تعالی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله
الا و هم مشرکون یعنی ایمان نیاورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه شرک کنند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک و موجب
خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است **فصل** ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چند است
اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن دوم توحید در وجوب
وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم میشود سیم
توحید در تاثیر و ایجاد یعنی موثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشاء اثری بغیر از او نیست و این قسم
توحیدیست که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب و مرتبه
اول که قشر قشر است آنستکه آدمی بزبان کلمه توحید را بگذراند و لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده بر
براین مترتب نمیشود مگر آنکه صاحب آنرا از شمشیر شریعت محافظت مینماید و مرتبه دوم که قشر باشد آنستکه اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید
داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر
نگردد و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب باشد و
عبارتست از اینکه این معنی که بر او منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوریکه از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار
مشاهده کند و لیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه کند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبه چهارم که لب
لب باشد آنستکه بغیر از یکی چیزی نه بیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و اینمرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند زیرا
که صاحب آن خود را فانی دانسته و اینمرتبه غایت و منتهای توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باینمرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه
آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای دل شدت استغراق در لجه
عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش
محبت دانش و کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یک وجود غافل میگردد
لمؤلفه نگویم در آنکس بجز یار نی ولی غیر او کس پدیدار نی در آن پرتو افکن یکی نور بود که از غیر آن دیده ها کور بود همچنانکه کسیکه
مشغول بمکالمه سلطانی و مستغرق بملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقیکه محو جمال معشوق باشد غیر
او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند و لیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمیآیند و از اینجا ظاهر
میشود که کسیکه را غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است آری
تا نگشتند اختران از ما نهان دان که پنهانست خورشید جهان **فصل** بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید در دل
بمرتبه سیم آنستکه آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه باور داشت
که بغیر از خدا احدی منشاء هیچ امری نیست و دانست که مبداء هر موجودی و منشاء هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض
و صحت و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و اوست منفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از
برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر اوست و کسیکه
که باینمرتبه حاصل نشده دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وسواس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد همچنانکه باران

باران اعتماد بنمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالا
تشان امید و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خایف و بلطفش امیدوار میگردد و
کسیکه ابواب معارف بر او گشوده شده و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردیده میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد
و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و در زیر و در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع را فاسد
خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد و سریرا که او بر خاک افکند که میتواند برداشت
بلند آنسر که او خواهد بلندش نژند آندل که او خواهد نژندش گرت عزت دهد او نازمیکن وگرنه چشم حسرت بازمیکن مبادا آنکه
او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند او ز رحمت نان دهد والتفات آدمی به
بعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود متوسل بآنها شدن شبیه است بکسیکه پادشاه امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده
و کاتب امر کرده که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آنشخص بعد از خلاصی زبان را بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر
اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسیکه دانست که آنچه بر کاغذ رقم شده از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای
آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات
از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه
این از باب مثالی است که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست و مار میت اذ رمیت
و لکن الله رمی دیده حقبین کو و دل حق شناس کجاست هرگاه موری در کاغذی که در دست کاتبست و آنرا مینویسد گذر کند از تنگی
چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش در آن امتداد نیست که انگشت کاتب یا دست
او را به بیند چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد
از آنچه مذکور شد آنستکه کسیکه از مرتبه توحید ترقی نموده میداند که منشاء جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری
منشاء هیچ امری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی
و اجماع و آیات و اخبار در آن صریح است گو اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر است
که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالحی چند که خود بآنها دانا تر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده و او را
بعالم ابتلا و امتحان فرستاده انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان پس انسان
هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت
و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین
الامرین یعنی از برای انسان نه جبر خلقت و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر
بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد و لیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود سایه
البیت یشبه صاحب البیت یعنی اسباب خانه بصاحب خانه ماند هست و وجود انسان وجود امکانیست که نه بشابه وجود صرف
وجود واجبی باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمی است مشوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاریکه خدا به انسان
موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و همین مقدس او ست پس چگونه
میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست
میانه اختیار مطلق و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت
و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگر قادر بر سلب اختیار او هست و شکی نیست که چنین اختیاری
اگر از بی اختیاری بالاتر است و لیکن از اختیار مطلق فروتر و هر چه اینتوجیه نیز دور است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این سه معنی
از برای انسان منافات با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است
ذات احدیت منزه از شائبه بی اختیاری در همان مواد از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و استبعادی نیست در اینکه

هر امری دو کس را اختیار باشد مخصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و [illegible] تبتل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال در ا فی الجمله اختیار باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر هر کس لازمست که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرونست امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد

فصل بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را میشنوند و گواهی ایشان را بانکسار و عجز خود استماع مینمایند که با آنها گویا بودند بزبان واقع که نه عربیت و نه عجمی متضمن بانگ و آواز و متضمن بر حروف و الفاظ هست و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات [illegible] و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حقیقت که نهایت ندارد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوتست و هر کسی محرمیت آنها را ندارد بلکه قبور اسرار سینه احرار [illegible] بس با [illegible] بهر کسی متکلم نباید مگر گفتگوی ایشان با ناهکسان [illegible] که محرمان بارگاهست و ایشان نیز میشنوند آنچه با دیگران حکایت کنند آری هرگز دیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او بر آمد و در کوچه و بازار با هر بیان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر آنها را اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار نهی از افشای [illegible] نکردی [illegible] بعضی اسرار نفرمودی و نگفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم [illegible] کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را امید است میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه بر آن اگر این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها ندارد و نمیتواند با ینقالب در آورد پس با کسی میتوان گفت که با زمان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی در این مقام کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بمبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده در آخر آن اشاره فرموده که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است بهجانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب و چون چندان فایده بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم آن قاصرند میشد در این کتاب متعرض آن نشدیم

صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق بانها است در چند فصل بیان میشود

فصل بدانکه دل آدمی هرگز خالی از فکری و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خاطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاهست که آنکس ملتفت نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه است که از اطراف و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بیشمار داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بسیار از محاذی بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاخت خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن بشود و از گزیدن مار و عقرب ملح فارغ شود و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشائی ضرور است پس منشاء خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار حسنه ملک است و اشاره باین است آنچه سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده که فی القلب لمتان لمة من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق و لمة من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر واقع میشود یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم امور خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بامور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاریکه دل او را مشغول میکند دو قسمند اول افکاریکه محرک آدمی بر عمل و موجب [illegible] بر انجام و اراده ای فعل میشوند و آن بر دو قسم است زیرا که انفعلی که فکر آدمی محرک بر جا آوردن آن میشود یا [illegible] فعل بد دوم [illegible] که محرک بر فعلی و مبداء عملی نمیشد بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشد اگرچه بواسطه آنها نفس را

صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده و افکار ناصحه تفصیل آنها مذکور خواهد شد دوم افکار فاسده و امانی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن بعضی تمنای چیزها کردن که بوجود نیاید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذراند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال آنها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و با آن شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاده یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتیکه بالفعل از برای او هست و یا المی که در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلافی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن ملتذ شدن یا متذکر شدن چیزهائی که ندارد و بآن غمناک گشتن و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب خصماء و بر طرف شدن دشمنان بعذابهای گوناگون بدون اینکه این فکر و خیال منشاء اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود و گاهست خصمی از برای او نیست و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر این شخص نیست و میداند که بوجود نیاید و تمنا و آرزوی آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای [illegible] سال سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضع خاص مسخر مینماید و امراء و حکام نصب مینماید و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که باین خیال بحدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و بجهت آن امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد و بسا باشد که در قوه واهمه خباثت و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصائب و آلام از برای خود میکند و هیچ ذهن او ملتفت چنان اموریکه موجب فرح و سرور گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلا بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این امور [illegible] میکند که غم و اندوه از برای او بهم میرسد بسیار میشود که منشاء این نوع اختلالیست که در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه مودی بشک میشود و منجر بشبهه میگردد و [illegible] مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میگردد و داخل در یکی از صفاتیکه پیش گذشت میشود

فصل در آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص با یکدیگر میدهند و علی ای حال دو قسم وسواس اثر شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السویه دارد و هیچیک را بر دیگری رجحان ندارد بلکه ظهور اثر هر یک در رجحان او و در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوت یا غضب نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشود و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند و هر گاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه در آنجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد شد و گیر و دار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سیاره و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا محل اقامت بیفکند و در این هنگام راه آمد شد از یکدیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمیابد مگر گاهی بطریق عبور و در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی و در آنجا ساز و نوائی و در هر گوشه جای ابلیسی و در آنجا خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بآنجا میرسد و لیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده مکان

شده و به نوع تصفیه میخواهد در کتاب میشود و او را بادویه وسواس مبتلا کند و در این آنست که غالب ماده خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه
که در ایشان موجود هستند و از سه بیگانگان که کارفرمایان مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است پس علاقه
مناسبت میانه این سه سرهنگ مملکت و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهة این مناسبت و قرابت این سه را میل به تسلط شیطان
بیشتر و متابعت او را راغب ترند و آسانتر با جماعت دیگر در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را
راه میدهند و راهنمائی ایشان میکنند و از اینست که حضرت رسول صلعم فرمودند که شیطان جاری مجرای خونست در بدن آدمی و از جمیع
راهها داخل میشود و مع ذلک چونکه شیطان از آتش است و آتش به هر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت جای خود را
وسیع میکند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن فقط نسلی دیگر از آن بهم میرسد و همچنین الی غیر النهایه همچنانکه مشاهده میشود که
هر گاه آدمی دل را بخیال او میرسد از خیال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه بر اینها آنکه هر یک
از ملکات و اخلاق حسنه و صفات فاضله و حالات محموده دری است که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهی است که شیاطین از آن
بملکوت بدن میآیند و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میانه را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب را دارند و میان هر چیزی یکی بیشتر
نیست اما اطراف و جوانب بی نهایت و نهایت نمیشود و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند بمقصود و راه هر منزلی یکی میباشد و بیراهها از حد
و حصر متجاوز است پس در اینکه معبر شیطانست از حساب بیرونست و در یکه راه ملک است منحصر در یکی است و لشکر یکه راه آن بیشتر غلبه
آن بیشتر است و آسانتر و نیز مرا به همین لب هم در قرآن تصریح شده است که و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله یعنی این یک راه راست بسوی من پس آنرا متابعت کنید و متابعت نکنید راههای متعدده را که شما را از راه حق جدا کند
و از اینجهة است که خداوند سبحانه از زبان شیاطین لعین حکایت میکند که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم تا
و عن ایمانهم و عن شمائلهم ایشانرا از راه راست تو باز میدارم و از پیش رو و راست و چپ ایشان در میآیم و باین سبب روزی حضرت ولیس
نبوی صلی الله علیه و آله از برای اصحاب یک خط کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و
فرمودند اینها راهها هستند که بهر راهی شیطانی نشسته و آدمی را بسوی خود میخواند شعر هر طرف غول بیابان جرس جنبانی است در ره عشق
بهر زمزمه از راه مرو و با وجود اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمای حاذق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس
واضح و روشنست و مع ذلک میل نفس بباطل سهل و آسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دریکه از آن لشکر ملک
داخل میشوند مسدود و بسته و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده و واضح را بسته و یک در بسته را
بگشاید هزاران دام و دانه است اینجا ما چو مرغان حریص بینوا و باین اطمینان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی
قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه بر اینها همه آنکه آن ملعون بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را
مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمی را بنوعی بهلکه افکند که متفطن بآنها نشود **فصل** چون وسواس شیطانیه و
خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و اینحالت از جمله مهلکات عظیمه و
حالات رذیله است و دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع وصول بعبادت و مضیع روزگار و اوقات
چگونه چنین نباشد و حال آنکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت تجارت بندگان دل ایشانست پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و بطالت
مصروف دارد از یاد خدا و تحصیل انس با او باز فکریکه موجب زیادتی معرفت و کسب محبت او باشد باز ماند و مغبون بضاعت خود را بخیف
داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن
راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت انجاح شهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع
دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول شنیه و مواخذه و جواب ایشان
میگردند و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دل را سیاه و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده
خواه در مباح و خواه در غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن
و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتند پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما

در امور غیر

در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت
اختیار بیرونست جایز نیست و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل
عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا آنکه در دل تاسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال آن بجا
و ندامت آنکند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آنفعل که مصمم بر آن شده بجهة مانعیکه رو دهد نکند بلی اگر مصمم شود
بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه خواهد داشت و اگر
خیال اراده فعلی یا تاسف ترک آن نباشد بلکه باختیار خود در ابر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده از آن ندارد بلکه کراهت میدارد
که مستحق نخواهد شد چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنستکه در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل
موافق مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه است که در خصوص قصد معصیت وارد شده است **فصل** چون مضرت آن صفت
مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مآلست پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود
را از چنگ آن برهانی پس اگر خیال او وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه او و رود خاست عاقبت عصیان
در دنیا و آخرة و عقوق پروردگار خود بیاد آوری پاداش اعمال را از ثواب و عقاب نظر آوری ملاحظه کنی که نگاهداشتن خود از آنچه ترا
ابلیس وسوسه میکند و چه بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره آن بر زمین افتد اثری از آن نگذارد
و نبات و جماد را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شدی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها یقین وافی باشد که شیطان دست از تو بدارد
و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده و ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانکه مذکور میشود
و اگر آنخیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس
خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطبا نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال است و دفع آن بالمرة متعسر بلکه بعضی آنرا
متعذر شمرده اند و حق آنستکه اگر چه دفع آنها بالمره صعوبت دارد لیکن ممکنست و آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت
نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود بر اینشاهد است و سر در صعوبت معالجه
این آنست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کس شیطانیست و خلقت شیطان از آتش صرفست که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه
همیشه در شعله کشیدن و حرکتست و دانستی که غالب ماده قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها
و شیطان متحقق و باینجهة او را بر اینها تسلط حاصل و اینها بمتابعت و پیروی او مایلند و بجهة آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دایم
در هیجان و حرکتند اگر چه تحرک اینها بجهة آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه
کمتر است پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در حرکت و هیجانست و همیشه این قوه را بوسوسه در حرکت میآورد و در اینها جولان میکند
و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن نمیشود مگر آنکه مطیع و منقاد او میگردد و در نزد او ذلیل
و خاضع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه نه چنین و ذلیل اولاد آدم میشود و حال آنکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار
انسان که گل او بید قدرت او مخمر و خلعت خلافت الهی را در بر داشت تن در نداد و تکبر و گردنکشی کرد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من
طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سجده او کنم و [illegible] پیش او [illegible] قسم بعزتت [illegible]
در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود که [illegible] از وسوسه بدارد و [illegible] انسان [illegible] فارغ گذارد مگر کسانیکه [illegible]
از زمین دل کنده و آتشین همت بر کوه مکان [illegible] و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده [illegible] یاد خدا پرده [illegible]
که آن ملعون در آنجا راه نیابد و این کسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصین پس [illegible]
از این سخن معلوم میشود که [illegible] که دل از دست او فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و میان [illegible] گرفته مانند هوا
در قدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا پر میکنی از هوا خالی میشود پس
ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که آمد و شد شیاطین لعین از آن کم شود و الا
هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان با وسوسه پیش در آنجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن نموده که و من

ظرف

یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز میماند برانگیزانیم شیطانرا که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا
فرموده ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خداوند دشمن میدارد جوانیرا که بیکار باشد زیرا که کسی که مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد
لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد
و همچنین الی غیر النهایه پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و
اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بر روی آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و بهمین هم کفایت نمیکند
تا از دیده بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه
باشتغال این افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد
و بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادات و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهر
را بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر بجا آوردن
سه امر اول آنکه راههای عظیمه شیطانرا در دل که رئوس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند مانند شهوت و غضب و
حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی بخدا و خلق و غیر اینها که
هر یک از اینها دری است وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید داخل دل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد اینها
راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دوم کشودن راههای ملک که ضد صفات مذکوره است
از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر خداوند سبحان
در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگر چه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام میشود و لیکن از راههای پنهانی
گاه گاه بر سبیل گذر و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع از آن نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهة خود پیدا و در بعضی از زوایای
دل آدمی مسکن کند و از برای ذکر خدا در دل و خود بر انداختن اگر چه مدخلیت بسیاری است در دفع خواطر و رفع وساوس و لیکن هر گاه سد
ابواب شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن
نمیشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوض عظیم که از نهری عظیم آب متعفن داخل آن شود و از طرف دیگر آب آنرا بیرون بریزی چه تا سد نهر آنکنی
منع آب را نتوانی کرد و آنچه از طرفی بیرون بریزی اضعاف آن از نهر وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطانرا تشبیه کرده‌اند
بسگ گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا بر اندن سگ را از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر
است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر براندن قدمی پس رود باز بر میگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات
رذیله خوراک اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای قوتیه است و غذاهای مقوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که اخلاط پاک باشد
پس فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد چنانکه خدا میفرماید ان الذین اتقوا
اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هر گاه برسد بایشان وسوسه از شیطان هشیار و
متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها میگردند و مخفی نماند که ذکر یکه دافع وساوس شیطانیه
و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول سازد یعنی بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تنزه و تقدس جلال
و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر آنچه متعلق بدین است و هر گاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده
آن اتم و در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست و لیکن مقابله با جنود شیاطین و مدافعه وساوس
اللعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان با ذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله
بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادات در نماز است با وجود اینکه هر که بملاحظه حال خود در آید میبیند که افکار ردیه در حال نماز
بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گذشته در نماز پیدا میشود و آنچه فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد و سر در این آنست که چون نماز بالا
ترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود شد در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان می‌آید
و لشکر آن اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکا و

و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و وصول رسد که موجب لعن او شده نه قبول گردد
و لیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا ثمر و اثری از برای فاکر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته‌اند
که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع است و در استعداد نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دوم ذکر زبانی و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد
بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخاطر وساوس مایل گردد سیم ذکر قلبی که در قلب متمکن و
بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا
در دل باشد و بس و بالمره از خود بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را
حجاب از وصول بمطلوب مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند **فایده** بدانکه سد ابواب
خواطر و دفع وساوس اگر چه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ایست بس عظیم و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح مرادات است زیرا
که دل مانند ظرفیست که خالی بودن آن از محالات است پس لامحاله بعد از آنکه از افکار بیفایده تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جنود ملائکه خواهد
شد و از دوام یاد خدا انس باو و از انس مرتبه شوق لقای او و محبت او که اعظم مراتب و اشرف مواهبت حاصل و ابواب معارف از عالم
فیض بر دل گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون می‌آید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد
چنانکه خدای تعالی فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسد و لیکن همچنانکه دانستی خلاص
از چنگ خواطر و وساوس موقوفست بر تخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این
آنستکه بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد
و از کشایش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نهی
قوه عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه
اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز میایستند و بغیر از خواطر محموده از خزانه غیب در انخطور نمیکند و نفس
منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر ملک و شیاطین بر طرف بلکه سد ابواب شیاطین شده جنود ملک بی منازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام
اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم آنستکه اشراق
عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد و از
اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه از عالم قدس بعالم ادنی
باز گرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است
که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح گردد
و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه و تیره بر میخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ
ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری بیرامون او نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل امداد شیاطین است و اگر گاهی
فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بنور راستی و حقیقت آن نگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از
چنین دلی نیست و علامت این دل آنستکه موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حق شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوش
از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات میشمارند و در آیات متعدده
خدای تعالی اشاره بچنین دلی فرموده از الجمله افرأیت من اتخذ الهه هواه افانت تکون علیه وکیلا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که کسی که خدای خود را هوا و هوس خود قرار داده یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو میتوانی او را باصلاح بیاوری و دفع فساد از او نمائی
و از الجمله ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر کرده است خدای تعالی پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای
ایشان پس حق را نمیفهمند و نمی‌شنوند و نمی‌بینند و در جای دیگر میفرماید ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهار
پایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشانرا سود
نبخشد و مساویست خواه بترسانی تو ایشانرا یا نه ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت

بمنابه ملذ باشد بلکه سو الحمیات یرو باشد و این مراتب خطاه دارد و ابدا برای آنمرض عریضه است و اکثر عوام نفوس ممین از افراد این قسمند **فصل پنجم**
در وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آنرا شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر
شش قسم است زیرا که یا مبدأ فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمیست بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدأ فعلی و عملی نیست
و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دویم تفکر در مسایل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدأ و معاد و احکام اوامر و نواهی متعلقه باعمال
عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات
احوال اینعالم و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن برآدمی وارد میشود چهارم تأمل در صنع و عجایب پروردگار و آثار قدرت کامله او در
مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود آنشخص سر زده از آنچه در بعد از رکیت
یا از درگاه او دور میگرداند و تصور آنچه بر آنها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکر که محمود و مستحسن و
بسبب آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای آنهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد
و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دویم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد
آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسایل و معارف و احکام و آداب باشد عبارت است از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما
قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان هوت و امثال آنها میشود و در اینمقام اشاره میشود به آفت تفکر در عجایب
صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تأمل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و افعال و احوال
و چگونگی آن اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارتست از راه دل در آیات آفاق
و انفس سیر کنی و از آنها پی بآفریننده آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست
مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است
گوش و هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا میشود که معارف حقه را بجز بواسطه آن صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق
یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز بآشیان قدس باین بال و پر میسر نه و شخص را سفر بوطن حقیقی
بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم بآن حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده
چنانچه حقتعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده
آسمان و زمین و آنچه در مابین آنهاست مگر بسبب امریکه حقست و بلغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات
تأمل کنید و از آنها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده ان فی خلق السموات و الارض لآیات لاولی الالباب یعنی بدرستیکه در خلق کردن
آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل در موضع دیگر میفرماید الذین یذکرون الله قیاما
و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر
میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول صلعم مرویست که تفکر حیات دلیست که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده
که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد و باز
از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنایع او است نه
در ذات مقدسش زیرا که تفکر در او کم ممنوع است همچنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا علیه التحیة و الثنا مرویست که تفکر میخواند
آدمی را به نیکوئی و عمل بآن و در حدیث دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر مرویست که بسبب
جولان دادن فکر هم میرسد برای پر منفعت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فکر آئینه حسنات و کفاره سیئات
و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن میرسد آدمی بآنچه صلاح امر معاد هست و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و
اینسلیست که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه
عبادت فکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه هر موجودی از موجودات
شاهد عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم

وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود اوست و قطره از دریای بی منتهای فیض وجود او و از مراتب عالم مجردات
تا حضیض منزل مادیات اگر سیر کنی بجز صنع او نبینی و از کشور افلاک تا خطه خاک اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از
صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او **نظامی** ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات مبدأ هر چشمه که جودیش هست مخترع هر چه وجودیش هست
گرسر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست **لوالدی قدس سره** ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از
بود تو بود همه نیست کن و هست کن و هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته
غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو نور ده ظلمتیان
عدم ربط ده خیل حدوث و قدم جنبش از مهر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر صنعت فلک شحنه از عسکر
ملکت ملک و هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار آنقدر در آن یافت میشود
که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آنرا کنند بعشری از اعشار
و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای آنکه آثار قدرت کامله او را در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که موجوداتیکه از کتم عدم
بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمی شناسیم نه مجمل آنها را میدانیم نه مفصل نه نامی از آنها شنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف
اوهام ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست
بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است بآنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمیآید و آنرا
عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاری که بجز خالق آنها احاطه بآنها
نتواند کرد و دیگر آنچه محسوس میشود و مشاهده میگردد و از برای سه طبقه است یکی آنکه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیار و گردش آنها
در لیل و نهار دویم خطه خاک محسوس ما آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار
و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه و امثال آنها
و هر یک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یک را صفتی و هیئتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی
و حرکتی و سکونی و حکمتی و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت و باعث
بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدقند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او **شعر**
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای
عالم وجود برآید قدرت و مملکت خداوند دو دار اسیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت آنقدر مشاهده
میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار را نو شرافت و وسعت متفاوت
و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که از پست ترین عوالم خداوند پاکست قدری نیست در نزد عالم
هوا همچنانکه عالم هوا را آنقدر نیست بقیاس بعالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را بنظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را
نظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت بآنچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را که بررویست
ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باهل زمین نیست و از برای هر یک از
این اجناس ثلثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بی نهایت است و هر یکی از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که
تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و بنان بیان از ترقیم آن ابکم و عاجز است و اساتید علما و اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب
بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و با وجود این نسبت بآنچه در واقع و نفس
الامر هست تمیدستانند و اند و ما در این موضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در ضعف حیوانات که پشه و زنبور است و هر
آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس آن دانسته شود چنانچه
متعرض بیان آنچه فهمیدن آن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه حیوانست بشویم از وضع کتاب

بر دو شرح آن از حد افزون میگردد پس بسبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود لهذا میگوئیم اما پشه تأمل کن در آن که با وجود خوردی جثه آن خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیواناتست خلق فرموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داد و جمیع اعضائیکه از برای فیل هست در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهره و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت و حواس باطنیه خلق فرموده دو دست و دو پای آنرا کشیده و دو چشم و دو گوش آنرا اشکافت و سر و شکم از برای آن قرار داد و جمیع قوائیکه در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه در آن بانعطا فرموده و آنرا بغذائی که خون حیواناتست دلالت کرده و دو بال داد که با آنها بطلب غذا پرواز کند و خرطوش عطا کرد که از آن خون را بجوشند و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود و آنرا طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد و آنرا از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد اندازد پس راه فرارش آموخت و گوش آنرا چنان شنوا گردانید که همهمه حرکت دست را از دور میشنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز معاودت میکند و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را ببیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه آن کوچک بود و محل جمع شدن غبار آن میبود که گرد و غبار از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خرد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند و اینقدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن چنانچه اولین و آخرین مجتمع شوند از احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز گردند اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان او موم و عسل را آفرید که یکی نور و ضیاء و دیگری مرهم و شفاست و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت او را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی او گردانید و آنرا عدل و سیاست آموخت و خیرخواه همه گردانید تا یکی بر در خانه گماشت که هرکدام نجس باشند منع کند و بکشد و بانوحی نمود که در بلندیها از کوهها و درختها از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مدور ساختندی در میان خانها خلل و فرج مهمل ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن را اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق چنین حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او قطره آبی بود گندیده که در تمام اجزای بدن متفرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید تا بحرکت و قاعیه نطفه از مواضع متفرقه متنجح و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نموده و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تمام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن شدتر از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنوعیکه آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد و قایم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن و رحم در جذب و امساک قوی باشد در اینصورت هم ممکن است که گاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او بتنهائی فرزند متکون گردد همچنانکه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و امداد روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علیه السلام بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملتصق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خدای تعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه مذکور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشیده تا نقطهای دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید و بعد از آن سرخی آن بیشتر و ظاهرتر گشت تا شبیه بخون بسته شد و باد گرمی در آن بهیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضا در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای آنرا با مور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرد و در آن اعضای مختلف الشکل را ظاهر کرد سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده از برای هر یک پنج انگشت خلق فرموده و هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیئتی خاصه و اشکالی مخصوصه است ایجاد نمود و هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال جنین در ظلمات رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرو رفته کفهای دست را

بر دو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو گذاشته ناف بناف مادر متصل و از آن غذا میکشد پسر رو بجانب پشت مادر و دختر رو بجانب روی نه آنرا از این نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر را نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و در آن حال جنین را با خداوند متعال باین مقال گویاست رباعی

بالاتر از آنی که بگویم چه بکن خواهیکه جگر بسوز و خواهی خوش کن من صورتم و ز خود ندارم خبری نقاش توئی عیب برابر و بکن

و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن که در اندکی از عجایب حکمتهائیکه در بعضی از این اعضاست نظر کن و استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحویکه مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر باینکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزو بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه از استخوانهای بسیار از برای اعضای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانیکه در حرکت باحتیاج نبود آنرا مصمت آفرید و آنچه در حرکت باحتیاج مجوف تا سبک بود بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آن کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوبتر تجویف آنرا بیشتر قرار داد و غذای هر استخوانرا که مغ بوده باشد در جوف آن تعیین تا استخوان بجهة حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها را بیکدیگر با تارها وصل داده و در بعضی آنها زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر گودی بهیئت زیادتی تا آن زیادتی داخل شود بگودی و بیکدیگر منطبق گردند و چون استخوانها صلب و گوشت رخو بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر بود میان گوشت و استخوان جسمی دیگر از استخوان آفرید که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل بآن و آن ملصق باستخوان گردد و تامل کن در رگها و عجایب حکمتهائیکه در آنهاست و بدانکه آنها بر دو قسمند یکی رگهای متحرکه و دیگر ساکنه اول را شرائین و دوم را اورده نامند اما شرائین رگهائی هستند متحرک هستند که از دل روئیده و بسایر اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیست بسایر اعضا و جوارح برساند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صاف را از خارج باینجا جذب میکند و آنرا دو حرکت یکی انقباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهة حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و صدمه حرکت روح بود غلیظتر و محکمتر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای شش از دل بآن باید برسد یکی از رگها که آنرا شریان وریدی نامند با تعمل یا سوراخ و یکسر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از دو بدارد بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک این رگ را یکپوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متاذی نشود اما اورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یکپوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده که غذائیکه باید بشش برسد از جگر بدل بیاورد و دل آنرا بشریان وریدی بسپارد که حمل و نقل بشش کند باینجهة آنرا دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده ورید را که حامل غذای شش است تا در قلب نافذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از آن تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را ندارد آنرا یکپوست گردانید فسبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه و ساعتی تامل کن در سر و عجایب خلقت آن و ببین که آنرا از استخوانهای مختلف الاشکال ترکیب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس کرد و کره در کاسه سر را از شش استخوان آفریده دو استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوارهاست و همه آنها را بیکدیگر وصل کرد و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتیکه در دماغ بهم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سرکشی نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلبتر از استخوانهای سقف آفرید و از این چهار یکی را که در پشت سر واقع است محکمتر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در آنجا دماغ را خلق کرده چرب و نرم تا رگهائی که از آن بیرون رود نرم باشد و نشکند و صور محسوسات در آنجا نقش و مزاج آنرا

و سرد گردانید تا بسبب حراراتیکه از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسهٔ سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای بسیار است باریک که از درزهای سر بالا رفته و با آنها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرمتر از دیگری و در میان آنها پردهٔ نازکی آفرید که نرم از صلب متاذی نگردد و در تحت دماغ این پرده غلیظ و استخوان صفحهٔ فرش گردانید شبکه که متکون است از شرائینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روحیکه بجهة غذای دماغ از دل و جگر بالا میاید نضج میابد و بدرجه هم میرساند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل بجهة کثرت حراراتیکه دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشاء حس و حرکت و مبدأ آن دماغ است و سایر اعضا را بخودی خود حسی نیست پس خدا تعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آنرا رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطهٔ آنها اثر حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا برسد و اگر همه این رگها از دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از اینجهة از ماده دماغ رگی سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخ که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون نگردد و داخل استخوان گردن نموده تا مهره کشند و بسیاری از رگها که بانها احتیاج بود از آن جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگی است که از آن جاری میشود و سایر رگها چون نهرهای کوچک است و چون بر قلیلی از عجایب سر گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه آنرا بشکلی خوش و هیأتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دیده مختل شود و تأمل کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت در حدقهٔ آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین پلک نیکو بود که چگونه آفرید که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد بمژه ها که هرگاه گشود چشم ضرر و خوف دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با خاک و غبار باشد اندکی چشم را میگشاید و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکند و چون عجایب چشم را دیدی گوش و هوش بدار و شمهٔ از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه آنرا خدا تعالی شکافته و در اندرون آن قوه قرار داده که بآن امتیاز صداهای مختلفه میکند و آدمی از ما فی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه میسازد و بر دور سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرد که آنرا از گرد و سرما و غیر آنها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود این در انجا چرک متعفن خلق کرد که حشرات و موذی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند و بعد از آن تأمل کن در روی آدمی ببین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده است با آنکه از برای آن ضرورت در کار نیست از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان و ریش را حسن مرد و قبح زن کرد و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن رایحهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها هوای صاف و خنک را بدل جذب و هوای حار متعفن را دفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردد چنان قرار داد که پیوسته یکی از دو سوراخ بجهة استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از اینجهة در غالب یکی از آنها مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهانرا گشاده و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرد و کیفیت تکلم را بلغتهای مختلفه بآن آموخته و مخرج هر حرفی را بآن نشان داده و دهانرا مرکب از دو فک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیرین مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در این آنستکه کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار داد چنانکه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم با صفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نیک و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا را بآنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره کردن باشد بآنها پاره کند مانند دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکند و چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شده بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبان را آلت نمود که در آنوقت در اطراف و جوانب دهن طواف کند و غذا را از میان آن بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از

خائیدن طعام آنرا بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمهٔ جاری فرمود تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا با آن خمیر شده بلع شود و در اقصای دهان حنجره را خلق کرده و حنجرهها در تنگی و گشادگی و همواری و نرمی و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بواسطه صداها یکه بیرون میاید مختلف باشد و مشتبه بیکدیگر نگردند و بعد از آن گردن را کشید و سر را بر آن سوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهرهٔ مجوف منطبقه بر یکدیگر و چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت گردنست مفاصل مهرهای آنرا روان خلق کرد و آنرا برگ و پی بسیار برهم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتی که از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن بر سر حلقوم طبقهٔ قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود بعد از بلع سر بهم آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون یکی آفریده و در آن حرارتی خلق فرمود که بآن غذا پخته شود و بانحرارت و حرارتی که از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب کشک غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صافی و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رؤف در سمت معده رگهائی آفرید که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا باب الکبد گویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای جگر منتشر است و آنهارا عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا و از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میرسد و از آنجا جگر او را بمکد و بخود جذب میکند و آنرا طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفرا است و دیگری چون زردی و آن سودا است و سیم چون سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص نهاد آنخونست که آنها کی منتشر در عروق لیفیه و از آنجا که اگر صفرا و سودا و بلغم و آنهاکه مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یکرا گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از حدبه سر برآورده است و کلیتین بگردن از رطوبت آبناک را که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک خونیکه باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکند و چون از رطوبت بکلیتین رسید چیز یکبار از خون با آن است کلیتین بجهة غذای خود ضبط و باقی آنرا که آب صاف است بمثانه دفع میکند و از آنجا بمخرج بول بیرون میاید و گردن زهره و سپرز در جگر داخل است و زهره صفرا را بخود جذب میکند و سپرز با معاء چون صفرا اندکی دارد امعا را میگزد و از امعا فشرده و بحرکت میاورد تا دردی کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و صفرا نیز با آن دردی دفع شود و ندری غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده میفرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگی عظیم که از حدبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبه دیگر دارد باعضا بالا میرود و بانقسام متفرق تقسیم میگردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر نضج میابد و خون میگردد و بلغم همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعا باقی بماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میاورد و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع میشود و گاهی از سر فرود میاید و بسرفه و مثال آن دفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهای معده و آلات اکل مطلع گشتی تأمل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمهٔ روح حیوانیست آنرا از اصلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ بماند که چیزی مخوف نشود و حیات آدمی باین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضو را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت میافتد و این روح را دل بامنافذ شرائین آورده بسیار دو آنچه را شرائین اخذ میکنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضاء متحرکه بدن میرسد و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه اورده اخذ میکنند بجگر که مبدأ قوای نباتیه است میاورند و از آنجا بسایر اعضا متفرق میشود و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه دُرد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد پس نظری کشای و دو دست آدمی را بنگر که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا هر مطلبیکه آدم خواهد دراز کند و کف آنرا پهن و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشت را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعیکه ابهام بر آنها

محیط میشود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی اینها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهة زینت و مصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که با آن ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح هست اگر از آهن کنی طبقی هست نمایان و اگر جمع کنی گرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هر چه خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی میدهی اگر کفچه از آن سازی و اگر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هر چه خواهی با آن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری بانچه خواهی اشاره کنی اگر عدد را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکان را خواهی بر مجمیترت کرد و با ساز و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتان از زینت داد بناخن تا حافظ اینها باشد و چیزهای خورد را که انگشت نمیتواند برچیند از آن بردارد و بدن خود را بدانها بخارد و دلالت نمود دست بی شعور را بمکانیکه میخارد بنوعیکه بی تفحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر امکان زاید بی شعوری نشاید چه آن بر میخورد و از برای هر شخصی دو پای فرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا هر جا که خواهد حرکت کنند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و اینها را ستون بدن و مرکب تن قرار داد و تن را بر اینها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از عشار عجایب بدن انسانیست از قطره نطفه خلق کرد در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نبود نظر بر آن میافتاد میدیدیکه نقوش و خطوط در سوم در اعضا در پی یکدیگر بر آن ظاهر میشوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیدا بیت فسبحانه سبحانه و اجل شانه

بود نقش دل هر هوشمندی — که باشد نقشها را نقش بندی

و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چو بچه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد و نظر کن که چون راه را او نموده تا سر بکشد و قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل را نداشت چون حیض را کار ری کرده رنگ سیاه از سفید و ممتاز که از اسافل اعضا بود مسدود و آنرا از راه پستان بجهة غذای طفل روانه فرمود و پستانرا سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن برآید و بنگر که چگونه آنطفل را راهنمائی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندان را تاخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را برا و گماشت تا آن رطوبت دفع شود و نزول بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد کند و چو بچندی از آن گذشت و گوشتها محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای او دندانها رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود و تا خود آنطفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر را برا و مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در ان حیران و فهوم واله و سرگردانند تامل کن در قوه خیال چه عرضه که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین آسمان و زمین را بهم میاورد و از مشرق بمغرب میدود و قوه واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندان معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان اینها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر امر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوه عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق آن بنطفه گندیده تا زمان انفصالش بملکوت اعلا و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در تماشای مقامی و نشاه و در سیر طوری و درجه با آنکه خود یک عالم است جمع میان عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه اطاعتش را بر دوش نهاده سباع درنده حکم او را تابع و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می بندد و کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد و او را صوتی هم میرسد که بنغمات خوش عقلها را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دل را میرباید بلیغه صنعی عجیب اختراع و بساعتی تامل حرفه غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه قدرت بمرتبه رسد که در مواد کاینات تاثیر کند و هر چیز را بهر صورتیکه خواهد بنماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد و بالتفاتی اسیر انجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد و با ملائکه صحبت دارد و خود را در یکساعت بچندین صورت بنماید گاهی پادشاهی قهار گردد و ربع مسکون را بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بجهة اطاعت کشد

در عجایب بدن

فکر

پس ایجان برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از بستر طبیعت هشیاری دیده بصیرت بگشا و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه گندیده که حال آنرا دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و چه عجایب از آن ظاهر میسازد

چو دیدی کار دور کار بگذار — قیاس کارگر از کار بردار
دم آخر کران کس را گذر نیست — سر و کار تو جز با کارگر نیست

و آنچه اشاره بآن شد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگرچه قطره ایست از دریای بیپایان عجایب آن ولیکن آگاه میسازد آدمیرا از کیفیت تفکر و تامل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومیکه در لوح محفوظ ثبت است ... و شاهدیست بر امور یکه از نظر حس پنهان و حجتیست بر هر که منکر خالق منان است و انسان کامل راهیست راست که بهر خیر منتهی میسازد جسر اطیست کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمینرا که مسکن و ماوای انست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره های کبیره ... معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت ... مشاهده کنی که واله و حیران شوی و بیقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی گاهی نظری بکوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را برپای داشته و اطراف زمینرا بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمهای آب گوارای صاف بروی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آنها عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هرجا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آنرا از معادن خالی نگذاشته تا مردم ایشان را ... نگردد و هر کدام احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک و مانند آن از دیگر زودتر آفریده و زمانی تامل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرونست هر یکرا شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند و این روح می بخشد یکی خواب میاورد و یکی خواب را از دیده میبرد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه بیپایان این سرد است و آن گرم اینخشک است و آن تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا وسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم اینهاست در شتران خرمائی نخل بلند با خوشهای خرما که بوده و در دانه گندمی چند خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه گردیده ساعتی بنگر که درختان چون آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای اینها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شکوفه و میوه ان میرسد و بالسویه میان اینها قسمت میگردد و اما ان چه بر قسمت کننده آن و بخشنده او آگاه نه چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه را نسبت میدهند بچیزیکه نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات و نه از افعال خود و نه صفات و لحظه تامل کن در اصناف حیوانات که کسی اینها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات که یکرا چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرد و راه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخت آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب و مصالح اینقدر آفرید که عقلها حیران میماند عنکبوت را بنگر که چگونه خانه خود مشبک میسازد و از آن دام پشه و مگس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد او را صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را میفهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه از قدرت کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریاها گذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانیکه در روی خاک است مانند آن نیز در دریاها یافت میشود بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آن در خاک نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین آنرا جزیره تصور کرده کشتی را در آن لنگر میافکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از عشار آنرا نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و ببین ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را برمیدارد و محافظت میکند و بر شهرها و دریاها و بیابانها عبور میکند بنوعیکه قطره از آن نمیریزد تا بجائیکه مامور شده است در آنجا میایستد و آب را قطره قطره در پی بر آنجا میافکند بنوعیکه قطره بقطره دیگر برنمیخورد تا بزمین میرسد و اگر سواد هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان

در عجایب زمین

در عجایب کوهها

در عجایب نباتات

در عجایب حیوانات

در عجایب دریا

در عجایب هوا و ابر

باروزی فرا نمکان است و چون تشنه از قدرت الهی در هوا به پنبه سر بسوی آسمان کن و دیده برانطباق مینای افکن و بگو سبحانک ما خلقت ربنا
هذا باطلا و ساعتی تفحص عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب انها نمای از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره هر یک را
وضعی و بهائی و هر کدام را اثری و منفعتی یکی در غرب رو و در شرق کرده یکی در شرق گشته غرق کرده یکی حرف سعادت نقش بسته یکی
سرشته و دولت گشته کرم از یکی هنگامه روز یکی از شب شده هنگامه افروز همه دور شبان روزی گرفته بمقصد راه فیروزی
گرفته چنان رسند در منزل ببریدن گزین مقتی ندارند رسیدن زره رنجگشان فرسودگی نه میازارد و بار آسودگی نه کاهی مجتمعند
و کاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که از ترتیب انها
صور حیوانات و غیر انها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود و تأمل کن در رفتار خورشید که
از آن در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و در رفتاری دیگر است که بجهت آن
طلوع و غروب میکند و دوره را در یک شبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی جهان را چهار فصل هم نرسیدی و نباتات و میوه ها رانشو و نما
حاصل نگشتی و اگر دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات
و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک کواکب سحر که بدون ستون برپای داشته با وجود عظمت که جمیع
عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت با آسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید تنها
از صد و شصت مقابل روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط
آن است از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که مشاهده میکنیم در آسمان هشت مقابل کل زمین است و با وجود این بزرگی و
عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر بر آورد و بیک چشم بر هم زدن همه آن که صد و
شصت مقابل همه زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت انها بنحویست که بیک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی
زمین را طی باید و از اینجهه بود که چون رسید رسول صلعم از روح الامین پرسید که وقت زوال گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب
بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و در زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت بیدار شو و مشاهده کن قدرت قادری را
که جسمی با این عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جا داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آن را بگردش در آورده
اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتگاری بر میان بسته عشق الهی ایشان را واله و سرگردان کرده
یکبارگی شاره پروردگارشان تا قیامت رقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف مینمایند و نعم ما قیل خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند
کهنه گرده که زخاک چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میجویند ازین منزل بریدن ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین
پرده بود شان کیست همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر
عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش داری از زبان حال هر ستاره بزبان فصیح جلالت آفرید کار را میشنوی بهر ذره بدان
روی و راهیست بر اثبات وجود او گواهیست و اما تفکر در اعمال و افعال خود که از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگر چه در باب
توبه ذکر آن خواهد شد و لیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن انکه آدمی در هر شبانه روزی ساعتی در فکر کار خود بنشیند و خیالات
باطنیه و اعمال ظاهره خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل خود نهاده آن را ملاحظه کند و در شبانه
روز خود را که نموده سر تا پای آن را ملاحظه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راست و در سیر مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف
رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عبادات که بانها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بانها مرتبط است یافت شکر الهی را
بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن بر آید و اگر بر خورد که معصیتی از و سر زده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند
و شکی نیست که این قسم از تفکر مجال واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصاء آن نمیکند
زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب
و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت گشاده چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند
پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است در مقام امتحان خود بر آید و ببیند که شاید جان و نفس امر را مشتبه نکرده باشند.

مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیک آبی از کوچه یا پشته هیمه از بازار بخانه و اگر
چنان فهمید که از غضب خالی است خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات بامتحانات که گذشتگان از
نیکان خود را از آزمایش کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه این صفات شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست اری
نفس مکار و شیطان حیله گر و غدار است شعر گر نماز و روزه میفرمایدت نفس مکار است فکری بایدت نفس را مقصد سرای دیگر است
از ثری بگذشته تا تحت الثری و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بوعظ و نصیحت و
سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب این صفت بشود و اگر بآسانی سلب نشود معالجه را اکثر
نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بکمال خود خود را متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود بر آید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود
و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تأمل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه
بآن مثلا نگاه بزبان کند آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و پا و دست و شکم و
غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک از این اعضا است از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی
از آنها سر نزده و طاعات را بجا آورده اند حمد خدا را کنند و اگر بصدور معصیتی یا ترک طاعتی بر خورد اول سبب و باعث آن را بجوید
در صدد قطع آن بر آید پس تدارک آن را بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی
لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشاه آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز و شام
هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیت بد صفات و اعمال را ثبت کرده و هر روز و شب
اعمال خود را با آنجا مقابله مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آن را در طوماری قلم میکشیدند و دست از
فکر آن برداشته ببقیه میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر و گاهی که معصیتی از ان سر میزد
معاصی که باید خود را از ان باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر معروف و نهی از
منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی از هر یک مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه دیرینه بوده و این از لوازم ایمان بمحاسبه روز
قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز قیامت
را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و مدهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز
حساب آری چگونه چنین نباشد و حال آنکه اعمال بعمل کسی که ایمان بهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل
ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی بترسد از ان میگریزد و شوق بچیزیکه داشته باشد در طلب آن بر میاید و ما ادعای ترس از جهنم
میکنیم و میدانیم که فرار از ان بترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن بطاعت
فرمانبرداریست و در آن تقصیر و کوتاهی میکنیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم و روز کار را بهرزه صرف میکنیم و طمع
وصال حوریان پاک سرشت مینمائیم وصال دولت پندار ترسمت ندهند که خفته تو در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که این نوع از تفکر
تفکر علما و صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین از این بالا و شان ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس پروردگار
و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند همه فکر جمال و جلال ایزد متعال و هوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده
مانند عاشقیکه در حال لقای معشوق واله و حیران مانده و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از تلذذ دنیا و عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت
نفس را از جمیع رذایل پاک ننمائی زیرا که حال کسی که با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر و جلال و جمال جمیل مطلق بلند شود حال عاشقی است
که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و از او بگزند زیرا که هر یک
از این صفات حکم مار و عقرب دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتیکه این عالم را بدرود کنند در آن وقت مشاهده
خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم بمراتب شتی بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز
رستخیز پیش از آنکه چاره از دست بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و عملی
از اعمال تو را در وقت رفتن جزائیست چنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمانست فرمود هر چه را خواهی دوست دار که از ان

... چه خواهی نه کار کن عاقبت خواهی برو و به یکه خدمتی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی اوقات خود را صرف
اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای وسعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا با قسام شکانه محموده
مقصور سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید
منحصر باشد در استنباط مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران در هنگام رحلت از جهان یا در تسبیح و تقدیس پروردگار
در صنایع عجایب او نه کار با در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز
و کسی که اینخیال را کند از حد خود متجاوز است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر
که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذر توان کرد تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا و هم تهی پای بسی رفت و نوشت
هم ز درش دست تهی باز گشت راه بسی رفت و ضمیرش نیافت دیده بسی جست و نظیرش نیافت **صفت پنجم** از صفات
رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله کردنست از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راهها
پنهانست از جهة اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن آن از تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب پنهایت
و اقسام بیغایت بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی را که اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و
پنهانست که زیرکان بآن بر نمیخورند گاهی شمشیر ابر میانگیزاند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن مسکین را غافل نموده او را
هلاک سازد و زمانی آدمی را بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را با امانت یا شرکت یا معامله با و دهند
و او صرف خود نماید و گاهی کسی را بر آن میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر اینها از انواع
مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت شیطان بزرگ لشکر آنست و معصیت
آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسی که مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت او است
احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نباشد بلکه غالب آنست که مکار
محیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآید و در مقام احسان و خیرخواهی میآید و مسکین غافل از و شرمسار و خجل از خباثت باطن او
بیخبر و از اهل تا بهلاکت رسد و از اینجهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیرالمؤمنین
فرمودند که اگر نه این بود که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودم و گاهی آن سرور آهی بلند میکشیدند و میفرمودند
و اویلاه با من مکر میکنند و میدانند که من بکرهای ایشان آگاهم و راههای مکر و حیله را به از ایشان میشناسم و لیکن چون میدانم که مآل مکر و خدعه
با آتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر
بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تامل کند که صاحبان آن در آتش سوزان همنشین شیاطینست و قرین او خواهد بود و بداند که
همچنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است و بال هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من حفر بئرا لاخیه
وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و نیکی با ایشان باشد تامل
کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاریکه میخواهد بکند در آن تفکر نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از و مکری صادر شد
در مقام عتاب با خود بر آید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود **مقام سیم** در بیان صفات رذیله و اخلاق خبیثه
که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن صفاتی چند اند
و آن دو یکی تهور است و دیگر جبن اما تهور که طرف افراط شجاعتست عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز کرد و انداختن
خود بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب محافظت
خود از خود و حصر متجاوزست و همین قدر کافیست که حقسبحانه و تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت میندازید و حق آنست
... بشود ... از آنچه عقل ... محافظت از آن نکاه ندارد کم از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین
نباشد و حال اینکه ... از ... ضعیفه ... باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده و بهلاکت ابدیه
و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسی که مبتلا باین صفت باشد باید اول مفاسد آنرا در دنیا و آخرة بنظر آورد و بعد از آن هر کاری که

میخواهد بکند ابتدا در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کند مرتکب شود و الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف
باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط بایستد و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از چیز
نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت اگر چه در نهایت خباثت و موجب هلاکتست و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار میگردد که زندگی او تلخ و ناگوار
میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود
و با جمله از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائیرا متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می پسندد و نام و ننک را بر باد میدهد و
از اینجهة سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که سزاوار نیست مومن را که بخیل باشد و فرمودند که بار پروردگارا پناه میگیرم بتو از بخل و
پناه میگیرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در صفت خوف که از لوازم صفت جبن است و از آن ناشی میشود بیان میشود و ضد این دو جنس صفت
شجاعت که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند
و اینصفه اشرف صفات کمالیه است و افضل ملکات نفسانیه و کسی که اینصفت را نداشته باشد حقیقة از جمله زنانست و از مردی
بی نشان از اینجهة است که خدای تعالی در وصف نیکان از اصحاب پیغمبر میفرماید اشداء علی الکفار سخت و شدید ند بر کفار و باین سبب
امیر مومنان علیه السلام در وصف مومن فرمودند که دل مومن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که مومن از کوه محکم تر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از دین مومن هیچ فرو نمیریزد اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه
بسیار است صفة اول خوف و آن عبارتست از دلهره و متالم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تالم از بسیار
امری که یقین باشد حصول آن یا مظنون باشد اگر چه آنرا خوف نگویند و لیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکتست در ضمن خوف ذکر
آنست که در جبن الم و دلهره حضور ضرور نیست پس کسی که شب در خانه تنها نمیخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده الم ...
بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست بیان
صفت دوم مذکور خواهد شد دوم خوف مذموم و اینقسم است که از جمله مهلکاتست و مراد در اینموضع اینقسم است و اینقسم از خوف نتیجه
صفة جبن است **فصل** بدانکه اینقسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است
اول آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و نادانی است
و غیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرة باز دارد و فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل اینرا بر دل خود
راه نمیدهد و خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانه راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهة او حاصل گردد دوم آنکه خوف او
از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست انشخص نباشد و اینخوف نیز مانند
اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چاره آن در دست
آدمی نیست و مع ذلک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوعی نیابد و متحقق نشود الی اللیلة حبلی ... تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه
فلک اگر در شب است ... و ... کارها را ... از الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزونست بلی نبود در اینره نا امیدی
سیاه و سپید بود و روز ... بعضی رصد ... برنیاید نومیدی جگر خوردن نشاید **سیم** آنکه خوف او از امری باشد که سبب
آن در دست انشخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان آزار از او سرزند و فلان اثر از او مترتب شود
و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد و در هر کاری عاقبت
آنرا ملاحظه نماید و جانب مدارا بنظر آورد و بمحض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور فعل تشویش عاقبت آنرا داشته باشد از
نوع دویم خواهد بود **چهارم** آنکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بسبب جهة وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا در شب
در حالت تنهائی و منشاء اینخوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل و مدرکت و دلالت بر نهایت ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم که اندکی
با خود تامل کند که امثال این امور بچه سبب باعث تشویش و خوف میشوند کسی که در زندگانی از او با قوت و قدرت از و نمیترسیدی بلکه از
حرب و مجادله او احتراز نمیکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده و شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او
غالب شده باشد و جنی که در میان عالم در وجود ... و ... یقین بوجود او کرده و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در میان

و خود را بتو بنماید اگر هم نمود بجهه دشمنی و عداوت در صدد ایذا و اذیت تو بر نیاید و اگر هم در صدد آن برآید بکدام قوت بر تو غالب میگردد آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر اینها مطیع و منقاد اویند بجهه جهه اشرف کاینات با وجود اینهمه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوه چه فطرت خوف میکند و صاحب نصیحت باید که در شبهای تاریک بتنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را بانجا بیفکند تا بتدریج اینخوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اول است و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدیدتر است و معالجهٔ آن اهم است لهذا بخصوص از اسباب میکنیم و میگوییم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتوان شد اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر هیچ وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشاء اینخوف سستی اعتقاد و جهل بمبداء و معاد است و چنین شخصی از زمرهٔ کفار و از دایرهٔ اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامهٔ بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت در جنت و نعمت و یا با عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که باعث و منشاء خوف و تشویش شود زیرا که عدم از المی منفی باشد و از چیزی متاثر نمیگردد و از جهة است که یکی از علماء گفته چنانچه آتش بیفروزند و گویند هر که داخل آتش شود معدوم میگردد من از آن خوف دارم که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دوم آنکه چنان گمان کند که از مردن نقصی بآن میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت این دو را بشناخت میداند که مرگ باعث رتبهٔ کمال انسان و انسانیت است و آدمی تا نمرده است ناقص و باتمام نرسیده که هر که بمرد او تمام شد

مثنوی
از جمادی مردم و نامی شدم / مردم از نامی زحیوان سر زدم
مردم از حیوانی آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر / تا برآرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم / آنچه در عقل تو ناید آن شوم

پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب موت است چنانچه سید اولیا علیه السلام فرمودند والله ان ابن ابیطالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ و اشتیاق او بآن بیشتر است از انس طفل بپستان مادر آری کسی را که عقل کامل باشد میداند که مرگ نادیر از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند کر بنگری آنچنانکه رابسته اینمرگ نه مرگ نقل جاییست از خوردگهی بخوابگاهی و زخوابگهی ببزم شاهی بواسطهٔ مرگ از تنگنای زندان دنیا البوار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و خون و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین و بوسار رهد و برافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانهٔ انس مبتهج و مسرور میشود بنا خسته و دست و پای بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند

مثنوی
نیم جان بستاند و صد جان دهد / آنچه در وهمت نیاید آن دهد

و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وحشتخانهٔ پرازار و موذی مشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ایجان برادر

شعر
تو ز اندست پرور مرغ گستاخ / که بودت آشیان بیرون ازین کاخ
چرا زان آشیان بیگانه گشتی / چه دونان جغد این ویرانه گشتی
بیفشان بال و پر زآمیزش خاک / بپر تا کنگر ایوان افلاک

پس ای دوستان باید از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی باهم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و باهم بگوییم که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین / نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است / ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر / ندانمت که درین دامگه چه افتاده است ای ان وطن اصلی خود یاد آور و روز نهار که دیار حقیقی خود را فراموش کن آتش شوق را دامن زن و شعلهٔ اشتیاق را بحرکت آور و بال بر زمین قدسی را بر هم زن گرد و غبار کدورت عالم جسمانیه را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن و بآشیان قدس پرواز کن بند گران علایق و عوایق از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی بر فضای دلگشای عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر / شاهد دولت در آغوش خود آر / دست از این معشوق هر جائی بدار / بشکن این کوهر که مقدارش نماند / مرغ زیرک باش و بگسل دام را / خاک بر سر فکن ایام را / چند چند گرفتار دام طبیعت تا بکی محبوس در زندان رنج و زحمت هر ساعتی بار غمی تا بکی کشی هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش زهر آلود همصحبتان منافق تا بچند زهر جانفرسای غرامی دوستان موافق تا بکی پای از نیخانهٔ ویرانه بیرون نهی قدم در گلستان عالم سرور گذار

مثنوی
چون تو بگذشتی ازین بالا و پست

گلشنی بینی در آن صحرا که هست / زیر هر برگ گلی خوش اختری
بیخ آن بگذشته از تحت الثری / شاخ از آن لامکان سر بر زده
سایهٔ انعرش را بر سر زده / یکجهان بینی بمعنی صدهزار
نو عروسان فارغ از رنگ و نگار

دمی از یاران و دوستان پاک یاد آور و تماشا از رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران فبالک نسیت عهود الحمی و رضیت بصاحبة من لا ثبات له و لا وفا / ز دست طایر قدسم ز سر سدره صفیر / که در این دامگه حادثه آرام مگیر / گاهی با ساکنان عالم انوار رازی گو و زمانی با همنشینان آن دیار صحبتی دار آه سرد از دل پردرد برآور و رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند سخت / گه شما بر سبزه گاهی بر درخت / اینچنین باشد وفای دوستان / من در این حبس و شما در بوستان / یاد آرید ایمهان زین مرغ زار / یکصبوحی در میان مرغزار / یاد یاران یار را میمون بود / خاصه کان لیلی و این مجنون بود / سیم از امور یکه باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج اینخوف آنکه تامل کند که چیزیکه لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن ببندد اگر تو نمیری دارا بجا نگذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آنها مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را با آن ساکن میکند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از اینخوف و الم فراغت حاصل کرد چهارم خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این بکر از وسوسهٔ شیطان است زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین ضرری میرساند و نه بایمان و نه ببدن المی از آن حاصل و نه جان چون تو از اینخانه رفتی چیزیکه بخاطر تو میکذرد و امثال این از خرافات علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن آن بهمه اینها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از اندیشه باشد باید چارهٔ دشمنی را بکند و دشمنان خود را بنوعیکه مذکور خواهد شد دوست گرداند پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند و اینخیال نیز از وسوسهای شیطانیه و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشاء اثری میداند و از برای خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد و نهی جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین خوفی را بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالیکه برازنده و سزاوار آنست برساند و هر کسی را هر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالیکه نگاهبان و پرستار متعدد داشتند هلاک شده اند و طفلان خود سر و بی پدر و مادر در کوچه و صحراها و بیکس بسلامت مانده می بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها کردند در تربیت اولاد خود و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته اثری نماند و بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطهٔ تربیت مربی ازل با علا مرتبهٔ کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند و غالب آنکه یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالیکه در آغوش پدران پرورش یافته اند و بتجربه رسیده که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهه مالیکه از برای ایشان گذاشته یا بشخصیکه اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهیدستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده بلکه بسیار شده است که آنمال یا آنشخص باعث هلاکت اولاد او شده اند و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا واگذارد ایشان را برب الارباب سپرد و البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده پس کسی که عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولا و آفریدگار ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطهٔ معاصی و گناهانیکه از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ولیکن باقی ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن برنیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح اینخوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه اینخوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که بتو میرسد که بعد از مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره را ندارد و عاقل نباید آنرا بخود راه دهد و باید تامل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنی است و ضربتی است ناچار که بهر فرقی رسیدنی است

بلکه در فن حکمت ثابتست که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دائمی
و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند بلکه یقین میداند که هرچه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است
پس خود را بهرچه میشود راضی و خشنود میکند و الله که در تب بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزویش طول عمر است تأمل کند که اگر طول عمر را
بجهة استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود و از کار باز میماند
و صحت که عمدهٔ لذتست زوالی می پذیرد نه از اکل لذت میبرد و نه از جماع و لحظه از درد خالی نیست و روز بروز در تنزل رو بپستی دارد
تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیمقدار میشود چنانکه در کتاب خداست که و من نعمّره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را
پیر و معمر کردیم او را در میان مردم خوار و منکوس میگردانیم و علاوه بر اینها بروز بعزای فرزند و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی
و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو روآورد و حقیقه کسی که طالب طول عمر است طالب
اینهمه زحمتهاست و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادتست شکی نیست که در پیری تحصیل کمال
در نهایت صعوبت و اشکال است و کسیکه ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشهٔ آنها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند
که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشهٔ آنها دفع آنها موقوفست بریاضات و مجاهداتی که در پیری
تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است که چون آدمیزاد بچهل سالگی رسید و رجوع به نیکی نکرد شیطان
بنزد او میاید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر رستگاری برای او نیست با وجود آنکه طالب سعادت
باید در هر حالی در فکر تحصیل آنها باشد که صفات بد را که از جملهٔ آنها طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است
راضی بوده باشد همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بجانب ابدیه
روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت متخلص و باوج عالم حقیقت پرواز
نماید و از برای او دعوت ارادی که منشاء حیات طبیعی است حاصل گردد و در اینوقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تاخیر آن پروا
ندارد و نه او را با این خلتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است میلی و این ندکانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی
خاطرش همیشه با عالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس شایق همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان حالش باین مقال گویاست
خرم آنروز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم از پی جانان بروم   بهوای لب او ذره صفت رقص کنان   تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم
فصل بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او
راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحبان آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم
و کسیکه از این صفت خالی است و از چیزهائیکه مذکور شد خائف و ترسان است نام مردی بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بیوقع و بی اعتبار
کودکی است جثهٔ مردان دارد و مردیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمرهٔ مردان شمارد باید تحصیل این صفت نماید و قوت
قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد مانند گیاه خشک هر نسیمی او را باضطراب نیاورد بلکه مانند کوه پابرجای بوده باشد
بدانکه صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی در نزد شخصی دیگر
بواسطهٔ قوت نفس آنست و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل هر یک قویتر و نفس هر کدام مطمئن تر است دیگری را مغلوب
و منفعل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردنست در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاه داشتن و در مخاوف و
مهالک خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود صفت دوم از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ غضبیه ایمنی از مکر است
که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشسته و از عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشهٔ مؤاخذهٔ او را نداشته باشد و در اینجا چند
فصل است فصل بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزت جهل با بتلا و امتحانات آنحضرت یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامه
و جزاء دادن اعمال از نیک و بد یا امیدبیجا بسعه رحمت و رافت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک از این اسباب
که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و هر یک از آنها
را هیبت که آدمی را بهلاکت میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشاء آن کفر

مقدر

و نه

و بی ایمانی است و اگر از تکیه برحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و اخبار و آیات بر مذمت ایمنی از مکر خدا
مستفیض و در کتاب کریم وارد است که و لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و بتواتر
ثابت شده است که طایفهٔ فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند چنانکه مرویست که بعد از آنکه از ابلیس علیه اللعنه سرزد آنچه سرزد
و مردود درگاه احدیت شد و بالمعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که از مقربان بارگاه رب جلیل اند با هم بگریه و زاری نشستند
خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو ایمن نیستیم و از ابتلای تو
ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن مگردید و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس
خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم از راه امتحان و آزمایش باشید یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود
که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود ننموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را در منجنیق گذاردند که باتش افکنند گفت حسبی الله
یعنی خدا کافیست مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را از آزمایش فرمود و جبرئیل را فرستاد تا
در هوا باو رسید و گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا بر آورم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و طلب کن
گفت علمه بحالی حسبی عن سؤالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد
و وفات شریفش از بوتهٔ امتحان تمام عیار بر آمد و از اینجهة خدا تعالی فرمود و ابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیمی که بگفتهٔ خود وفا کرد و بغیر من التفات
ننمود و اعتنا نکرد پس بندهٔ مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند چنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را
فراموش نکنند ابتلا میکند آه الغیاث ای کوه از ابتلاهای ثبات گر تو مقدمی یا نه یکتا دهان   هست در سنگهای امتحان و از خوف
و آزمایش مکر الله بود که موسی بن عمران در ملاحظهٔ سحر سحره را ترسید و ماند که در باطن ترسید چنانکه خدا تعالی خبر داده و اوجس فی نفسه خیفة موسی
فصل و معالجهٔ این صفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجهٔ عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا کند که ضد این صفت است
بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب
این نوع را خشیت و رهبت نامند دوم خوف از گناهانیکه کرده و تقصیراتیکه از او صادر گشته سیم خوف از این هر دو باهم و شبهه نیست در
اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شأن او و علو مکان او بیشتر و بعیوب و گناهان خود بیناتر ترس و خوف او
زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوهٔ قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست
در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال او و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهیست و از برای احدی احاطه
بصفات مقدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را
میفهمند و آنهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایات امریست که عقول قاصرهٔ ایشان بآن میرسد و آنرا کمال تصور میکند خیال نظر خاک از راه او
زکر و ندکی دور خرگاه او و اگر ذره از نور حقیقه بعضی از صفات او بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکند خار و خس وجود ایشان از هم بسوزد
و تار و پود هستیشان از هم بگسلاند و اگر گوشه از پردهٔ جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده
و نهایت فهم نفوس قادسیه و عقول عالیه آنستکه بفهمند که رسیدن بحقیقه صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمهٔ از
اوصاف حقیقیهٔ او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال جنبش
از اندیشه و از حد عقل و فکرت پیشه بیرون فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر که را مدرک بیشتر و عقل کاملتر است
حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است و از اینجهة پروردگار عالم میفرماید انما یخشی الله من
عباده العلماء یعنی اینست و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانی است که عالم و دانا هستند و سید رسل فرموده
انا اخوفکم من الله یعنی ترس من از خدا از همهٔ شما بیشتر است و البته حکایت خوف طایفهٔ انبیا و فرقهٔ اولیا بگوشت رسیده و در هر شب
غشهای پی در پی امیر مؤمنان را شنیده و سبب این کمال معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و از آن سوزش و
اضطراب میاورد و اثر آن از دل به بدن سرایت مینماید و تن ضعیف و لاغر و چهره زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت
میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسیکه سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا

ایافت

من

گرداندیم عوض کردید کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن نشدن ایشان از این راه بود که ایمن نبودند از اگر فرمودن خدا که من شما را ایمن

و امتحان

خورشید

را

در فضیلت خوف الهی است

خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهة گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از آنچه میترسد احتراز کند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه دو پرهیز کند مانند بیماریکه از خوف طول مرض از غذا های ناسازگار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال مزینت میکند و آتش شهوت او فرو می نشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و ناگوار میگردد چنانکه عسل ناگوار میگردد نزد کسیکه داند زهر با آن مخلوط است و در این هنگام دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات ذمیمه ازو دور میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بصرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعات خود ضنت بهم میرساند و آنرا بعبث خرج نمیکند و یک کلمه لغو از او سر نمیزند و با خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مواخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در میآید و ظاهر و باطن خود را بچاره آنچه از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیری درنده گرفتار گردد و یا بدریا طوفانی غرق گردد که فکری بغیر خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند چنانکه از جمعی صحابه و تابعین مشهور و سلف صالحین ماثور است و اقل مرتبه خوف آنست که از آن در اعمال ظاهر شود و او را از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره حزب صدیقین میگردد

فصل بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود ممثل میگرداند و از عدم وصول بآن متألم و خائف میگردد و مکروهاتیکه بنده باید از آن بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و اینمرتبه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا علیه السلام باینمرتبه اشاره فرموده که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای معبود و آقا و پروردگار و مولای من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو و چون از این مرتبه که تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات موت و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در ماندن در محاسبه مستوفیان بازار روز قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده و یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و یا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و غیره و ممهت یا از لهو و عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء عاقبت یا از آنچه در ازل بجهة او مقدر شده است و غالبا بیشتر خوفیکه بر دل نیکان و متقین غالب است سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در آنوقت هر صعب و خطر اکثر است و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهة عبدالله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست راست را بلند کرد و کف مبارک را پیچیده فرمودند ایمردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدل است فریقی در بهشت و فریقی در سعیر طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا ببرند تا مردم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوت است بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه بسعدا است بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد و بدرستی که کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتر که دست کشیدن بپستان اوست باقی باند که البته خاتمه او بسعادت ختم شود

فصل بدانکه مرتبه

خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر باعث گردیدن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و این حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا موقوف بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از اینجهة است که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و بسیار شده و خدای تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و نیز فرموده هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی خدا از ایشان راضی و خوشنود و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و این مرتبه از برای کسیست که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسیکه نترسد از ایمان بی نصیب است چنانکه فرموده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده اند و خافون ان کنتم مؤمنین یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده اند که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوا و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل اوست و میفرماید لمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشتست و در خبر قدسی وارد شده که بعزت خودم قسم است که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلی الله علیه مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او بترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز بترساند و آنحضرت با ابن مسعود فرمود که اگر میخواهی که در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت جناب رسول صلی الله علیه و آله در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفیده افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت اینرا که عذاب الهی از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو نظر میکرد پس جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرد و او را طلبید فرمود ای بنده خدا چه ترا بر این داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود بتحقیق که حق خوف او را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت روی مبارک با صحاب خود کرد و فرمود که نزدیک این مرد بروید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر آنکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان از او میریزد مانند برگ که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند کسیکه از خوف خدا گریه کند داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشیده شد به پستان برگردد

در پس هر گریه آخر خنده ایست   مرد آخر بین مبارک بنده ایست
تا نگرید ابر کی خندد چمن   تا نگرید طفل کی جوشد لبن
هر کجا آب روان سبزه بود   هر کجا اشک روان رحمت شود
ای خنک چشمی که آن گریان اوست   وی همایون دل که آن بریان اوست

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتیکه حضرت امیرالمؤمنین در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم گذاردند چون از نماز فارغ شدند ... و دمی گریستند و مردم گریستند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول صلی الله علیه و آله قومی را دیدم که صبح و شام میکردند ژولیده موی غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند گاهی در قیام و گاهی بر پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند و با وجود اینحالات دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا با او در آن چه خواهد کرد دیگر ترس از عمری که باقی

مانده است و میداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز نیا صبح نخواهد کرد مگر خایف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس
که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنین میدانی که ترا می بیند و باز معصیت
او را میکنی پس او را در نظر تو از همه بینندگان پست تر ساخته زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی
و اخبار در امر بخوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت
علم و تقوی و ورع و گریه وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب و اثر آن
و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکا اثر آن و رجا لازم آن تا چه کسیکه امید بچیزی نداشته باشد
خوف از حرمان آن نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز
نماید مذموم است و توضیح این آنستکه خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها
برتبه قرب الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا ایشانرا حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که با آن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد
معین که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه
خدا است حدی دارد و آنقدری است که آدمی را بمقصدیکه مذکور شد برساند پس اگر از آنحد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب باریکی
که بر مرکب قوی زنند که اصلا متاثر نگردد و مثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان
میشوند تا سخن قطع شد بحالت اولی بر میگردند یا مثل خوف آدمیست در وقتیکه چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد
دل از آن غافل میشود و این خوفیست بیفایده و علامت آن آنستکه گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله تاثیری در دل او میکند ولکن
اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعات نمی نماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت
خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد متجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی و یاس از رحمت خدا
گردد و اینحد ضلال و کفر است و لاییاس من روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست که چون خوف باینحد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز
میدارد زیرا که نا امید نباشد خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت رو میدهد و آدمی از عمل باز میماند
و چنین خوفی منشا فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود
حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها ولیکن بجهة
اسباب برطرف شدن بعضی تدبر کار ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود باینجهة کمال میشود پس هر خوفیکه این فواید بر او مترتب
نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنستکه در تادیب طفل او را چنان بزند که بمیرد
یا عضوی از او را بشکند **فصل** چون فضیلت خوف را دانستی و شرف او را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را بان نعمه
بیارائی و بجهة طریقه تحصیل خوف از خدا آنرا باید گردانید این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هر گاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد
کسیکه از خفتن شیر در آنجا خبر ندارد و یا میداند و لیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی
از او شنیده و لیکن چندی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باینجهة نمیترسد و گاهست که از همه اینها مطلع است و لیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور
است و باین سبب از آن حذر نمی نماید پس کسیکه از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نمیداند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا سبعیت او شد و بعضی
با نهاکه خایف میگردد و دور از آن میگردد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون
باینجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلیکه ماری را ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که او را بگیرد و بازی
کند و لیکن هر گاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر طفل نیز غالب میشود
و با پدر فرار میکند و کسیکه حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هر گاه کسی او را استذکار کند و نقل حملهای شیر و
دریدن او را تکرار کند خایف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسیکه بقوت یا شمشیر خود مغرور است گر متذکر این شود که گاهست شمشیر خطا کند یا
کار گر نشود یا قوت او از مرض یا دیگر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر بر میاید و چون این دانستی معلوم تو میشود که
سبب کمی خوف از خدا از سه چیز میشود اول از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمواخذه و عذاب او تا بی نجز او سستی اعتقاد و ضعف

یقین در اینها

یقین باینها دوم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی اعتنایی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سیم از اطمینان و خاطر جمعی برحمت
پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از آنچه گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفه خوف را
میتوان نمود اول آنکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و چون یقین درست باینها
تحصیل کرد از دوزخ خایف و ببهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او
حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعات و عبادات وا میدارد و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس
باعث محبت خدا و رضا بقدرات او و سایر مراتب محموده است دوم آنکه پیوسته متفکر اهوال و زحمات و متذکر انواع عقاب و عده
سکرات را پیش نظر دارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و احوال عرصه محشر و جزای گناهکارانرا
استماع نماید و اخبار و آثاریکه در بیان شداید و اهوال و حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خایفین از خدا را نماید و حکایات
خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول ص فرمودند
که هیچوقت جبرئیل ع بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار میلرزید و از آن بود روزی آنحضرت از جبرئیل سوال کرد که چرا میکائیل را هرگز خندان
نمی بینم عرض کرد از روزیکه آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش بر سر
بود چون بنماز ایستادی صدای دل او بقدر یکمیل راه از دلها و پیغمبر بزرگ او لائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود
روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جا بجست دست بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه مینمود بحدی که
سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریانند مردم بدو میگفتند که تا چند میگریی
و خود را بخد میرسانی میگفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سر آید پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در جهای من
افکنده ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر کنند یحیی معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه درآمدی
و پدر بزرگوارش از گریه بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او بریخت
و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس به دو گونه او گذارده بود تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد
چون بنماز ایستادی اینقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش اشکهای او را
می فشرد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت خدایا این اشک چشم منست و این مادر منست و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و
خوف خاتم انبیا بمثابه بود که قد مبارکش از آن خم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردی که بر رو در میافتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا
شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی
خوف و خشیت ایشانرا خواهی دانست پس ابتدا از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت باینحد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم
چهارم اینکه تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه
پس حکم کردن بآنچه میاید بظن و تخمین غلط است چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر همه
خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر
کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفعه حال او برنگردد و احوال او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از
گردش آب جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب میفرماید ان عذاب ربهم غیر مامون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب
خدا ایمن نیست پس ای بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن چه جای خاطر جمع شدن است باید بر خود گریه کنیم بر احوال خویش نوحه نمائیم
دیده ها بر دیگری [illegible] میگری مدتی بنشین و بر خود خون میگری [illegible] چونکه تو اولیا اند چنین
فصل قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه اینها بسه چیز است اول که از همه
بدتر است آنستکه در وقتیکه سکرات مرگ ظاهر میشود و احوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی بهم میرسد و شکی یا انکار بعضی از عقاید
در دل او حاصل شود و اینحالت پرده گردد میان خدا و بنده که باعث عذاب مخلد و زیانکاری ابد و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و بغیر از دنیا رحلت
کند و میتواند شد که آدمی امریکه خلاف واقع باشد اعتقاد کند در وقت مردن خلاف آن براو ظاهر شود و باین سبب شکی در سایر عقاید

رقتی

صرف خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او به یکسان بود چه ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود برطرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی بسیار گریست از سبب گریه او پرسیدند گفت هفتاد سال در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم که باطل بود از کجا که سایر عقایدم نیز چنین نباشد و با جمله اعتقاد باینکه … خطر است و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر رفته است و آنها که ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند و از اینجهت است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بُلها خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از فرو رفتن در بحث و نظر در خدا و صفات او و سر در این آنست که بُلها آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و بتشکیک و تردید معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند ایشان را ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهند مضطرب و متعارض اند از بحث و فکر در هر شک و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات کاهی اعتقادی میکنند و آن اطمینان بهم میرسانند بعد از آن در دلیلش تشکیک و اعتقاد ایشان ضعف بهم میرساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباه هستند پس اگر با این حالت سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او در گردابی افتاده موجی او را بموجی دیگر اندازد و غالب این است که چنین کشتی غرق میشود و از نصیرالدین طوسی که از اعاظم متکلمین است منقول است که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم پیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی هست و در این هم یقین عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که هر کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد و دوم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میرسد و از آنچه که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و باینجهت دل او تاریک و سیاه میشود و گرفتگی و ضرر که در آن هم میرسد و قساوت تاثر افزون میگردد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب او است از مال و فرزند همه را ترک کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل بانکار و بغض میگردد چنان میداند که خدا میانه او و میانه فرزندان و مال و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهیت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بسوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و نزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره یعنی بگو ای پیغمبر بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالها که کسب کرده اید و تجارتیکه از کسادی و ناروائی آن میترسید و خانهائیکه آنها را پسندیده اید در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد در آنوقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد سیم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوت نفسانیه است زیرا که سبب مطاوعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ آنها در آنست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت بآنها و هرچه را آدمی با آن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا

دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصور بر گناهان و معاصی بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسی که بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت عمر متوجه آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد و بر این حال قبض روح او شود و این حالت حجابی شود میان او و میان پروردگار و کسانیکه دل ایشان مایل بشهوت و معاصی و سیئات بر ایشان غالب باشد باین خطر نزدیکند اعاذنا الله سبحانه و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب است پس چنانکه آدمی در خواب احوالی را که با آنها الفت کرده و عادت نموده می بیند چیزهائیکه شباهتی ندارد با آنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانکه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسی که تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود و صورت مجامعت بخواب او نیاید همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که شبیه بخواب است بغیر از آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نیاید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در آنوقت میل بآن میکند و با این حال قبض روح او میشود و گاه باعث آن ملتفت میشود و گاه است که سبب آنها را بعد از التفات میتوان یافت مثل اینکه صورت جمیله را می بیند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبی را می بیند بضدیت تصور بسیار بدی را متذکر میشود یا اسمی را ملاحظه کند بواسطه شخصی که وقتی مسمی آن بود بخاطرش میاید و بسیار میشود که بعضی چیزها را بخاطر میگذراند که هر چند تأمل کند سبب آن را نفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوت محفوظ و مشغول بفکر آنها نشود باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و انس با او سازد و این را ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کسی بر حالتیکه زندگانی کرده میمیرد و بر حالتیکه مرده محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بود که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن بظهور میرسد و باینجهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم سوء خاتمه است میترسند که در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند در اینحال بمیرد و همین حجاب میان او و پروردگار گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد و از اینجهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه علیهم السلام را در خواب به بیند و بسوی عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمیگردد اگرچه مواظبت بر صلاح و طاعت در این خصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح بآن بیرون میرود سالم نماند همه اعمال حسنه او ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با دل جمع از آنکه خاطر در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است و باینجهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا آنکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی میماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در این قدر حملیکه باعث شقاوت شود نمیتواند بسر رود مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنیم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند ولیکن تعجب میکنیم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مؤمن بر خیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فاسد شدند و از اینجا سر فرموده حضرت ظاهر میشود که فرمودند که مردم همه اهل هلاکند مگر علما و علما همه اهل هلاکند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان بعلم خود همه اهل هلاکند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم در محل تشویش و بیمند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت بفکر بدی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بجز محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که با دشمن خدا و رسول و میدان کارزار میآید و سر را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که نه بجهت شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیگردد و اگرچه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد رفته باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از محبت و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوفست بمجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند

ولذا از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند و خانهٔ دل را که
از آن سوی است پرداز دتا یاد خدا در آن جا گیرد و بدون این مطلب از اینکه خانه بخیر خواهد بود نمیتوان شد بلی و اینکه بیهوشی که نزدیک مرگ هم میرسد
حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائیکه می بینی مطلقا در آن حالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطرت
نمیگذرد که ترا خالقی هست بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات فاسده که بآنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام
قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و لذت معرفت خدا و بهجت و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه بر
این حال خواهی بود و نیا بکاری ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد بود پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو و محبت دنیای
دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز از دنیا که خانهٔ عاریت هست بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید
رفت بقدر حاجت کفایت نما از غذا و طعام ترا این قدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و
از بساط قرب مهجور میسازد و از جامه بقدریکه ساتر بدن باشد ترا کافیست و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و جای
باید که ترا از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از بیشتر [illegible] اگر بانها کسی ساحت بمکن که بکار تو
بلاد ایست و اگر از این تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی هر نفسی مشغلهٔ و هر زمانی در
سرها ایراد خواهد بود حرکات و اوقات او بفکر این وان تلف و وقت فرصت بر طرف و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل
خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا هر وادی نیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطهٔ آن بهجت ابدیه و سعادت
دائمه فائز گردد و چگونه عاقل دوست از چنین مرتبه بر میدارد بجهت مشغول شدن بلذات دنیا و امور خسیسه [illegible] از ابقائی نه ونه بد
وفائی کرده کم زیاده از خود نصیب نخورده و از اینجا چیزی با خود همراه نبرده مثنوی بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و
بند زر گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ صفحه سیم یأس از روح الله و ناامیدی از رحمت خدا و این صفت از جملهٔ مهلکات
عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای
بندگانی که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید مشوید و باز میفرماید و من یقنط من رحمة الله الا الضالون یعنی کیست که ناامید از رحمت خدا
شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعض آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید و لا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان این قدر خائف شده بود که از آمرزش
خدا ناامید بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باو فرمودند که ای مرد یأس تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده روزی حضرت سلیمان
فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست [illegible] صحرا [illegible]
زده و پناه بپروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من ناامید مکن و مرویست که مردی بود
در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا ناامید میکرد و ایشان را [illegible] روز قیامت خدا با او خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود
مأیوس میکنم چنانکه بندگان مرا از من ناامید کردی همین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از رحمت خدا که سرچشمهٔ فضائل
بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین حسن ظن بخدا چنانکه مذکور خواهد شد و دلالت
بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجا و امید
واری برحمت خداست چنانکه بیاید صفحه [illegible] ضد یأس از رحمت خدا امید و آرزو [illegible] که از این صفت [illegible] جا عبارت
از انبساط سرور در دل بجهت انتظار امر محبوبی و این سرور [illegible] آدمی اسباب رسیدن [illegible] تحصیل کرده باشد
مثل انتظار گندم از برای کسیکه تخم بی عیب در زمین قابلی که آب باران نشیند پاشیده باشد و از در وقت خود آب ده [illegible] توقع چیز که هیچیک
از اسباب را مهیا نکرده باشد انتظار جا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسیکه تخم را در زمین شوره
زاریکه و آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی [illegible] را تحصیل کرد و بعضی را تحصیل نکرده که حصول مطلوب مشکوک باشد از آرزو
دنیا گویند مثل آنکه تخم را در زمین قابلی افکنده اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نماید و چون این دانسته شد بدانکه دنیا مزرعهٔ آخرت و دل
آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبی است که زمین را بآن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه

بجای پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زراعت را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درو دیدن است پس باید
داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد بامید صاحب زرع همچنانکه کسیکه تخم را بزمین پاک افکنده آنرا بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس پاک نماید
پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید کشیدن گندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا از او را
پسندند و مدح او را میکنند همچنین بنده هر گاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روکرده تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را
بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار هست که او را از سوء خاتمه نگاه دارد و او را بیامرزد و این امیدواری او رجاء محمود و در نزد
عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسیکه از زراعت تغافل ورزد و همهٔ سال خود را بکسالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب
بآن نمی نشیند افکنده بنشیند و توقع درو کردن گندم و انبار کردن داشته باشد این احمق و غرور گویند و صاحب او را احمق نامند و
همچنین کسیکه تخم ایمان و یقین را در زمین دل نیفکند یا بیفکند ولیکن خانهٔ دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجهٔ شهوات و لذات باشد
و از آب طاعت سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امید و آرزو رجاء
در وقتی است که آدمی توقع چیزی را داشته باشد که جمع آوری اسبابرا که در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را
که از قدرت او بیرون است که فضل و کرم خداست که از لطف خدا [illegible] هوس محافظت
نماید پس احادیث و اخبار که در ترغیب بر جا و امید [illegible] چشم داشت با عمل خالص
داشته باشد و بدنیا و لذات آن [illegible] و از طاعت و عبادت باز
دارد و بامید و آرزو [illegible] سعی ایشان را
در عبادت ملاحظه نما [illegible] طاعت مشغول
شدند و چشم از لذات [illegible] دیدهٔ ایشان
غرقاب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا [illegible] امید
داری آنها [illegible] امید رحمت بی
دست آویزی طاعت و عبادت [illegible] خدمت نکنی و ما بعد
بعد از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا و امید [illegible] بیان میکنیم بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است
بیان میکنیم بدانکه آیات و اخبار که باعث رجا و امید [illegible] و ترغیب بآن شده بی نهایت است و آنها بر چند قسم است اول
آیات و اخبار که در آنها نهی شده است از یأس و ناامیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم احادیثی که بخصوص رجا و امید وارد
رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر بود عرض کرد که خود را
یابم که از گناهان ترسانم و از رحمت پروردگار امید دارم حضرت فرمود که در این وقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر اینکه خدا او را با
امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم بنده
میفرماید که چه چیز مانع شد از اینکه تو منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در آن وقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا
میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کند
که یا حنان یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بندهٔ مرا از دوزخ بیاور پس جبرئیل او را آورد و در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب
الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجای خود برگردانید آن بنده راه جهنم در پیش گیرد و
روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین بتو امید داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم
دیگر باز بآنجا بر نگردانی خطاب رسد که برگردانید او را به بهشت برید و نیز از حضرت رسول مرویست که خدای تعالی فرمود مطمئن نشوید عبادت
کنندگان بعبادتیکه بامید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر نهایت سعی خود را در طاعت بکنند و مدت العمر نفسهای خود را بزحمت بیندازند
در بندگی من از مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از
درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن من باشند که هر گاه

چنین باشند رحمت من ایشان را در میابد و خوشنودی و آمرزش خود را با ایشان میرسانم و خلعت عفو خود را با ایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب ع نوشته بود که حضرت رسول ص در بالای منبر فرمودند قسم بخدائیکه بغیر او خدائی نیست که هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدواری او باو و حسن ظن بنده با او امیدواری با او و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه غیر او خدائی نیست که خدا تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهة گمان بد که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا ندارد مگر آنکه خدا بظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بنده مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید ششم از چیزهائیکه باعث امیدواری مؤمنین است آنستکه در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشان را میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید و الملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانیکه در زمین هستند و حضرت رسول ص فرمود که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما میآموزم و اما بعد از ممات من اعمالیکه از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیکست حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تأخیر میکنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون بنده گناهی کند هفت ساعت از روز او را مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم آن گناه را ثبت نمیکنند پنجم از اموریکه وسیله نجات مؤمنان و باعث امیدواری گناهکاران است شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران پیغمبر رئوف رحیم و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین است که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهل بیت مطهر او دامن شفاعت بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو اینقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد ص راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند ذخرت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و الحق این بسیار رتبیت که چشم مؤمنان بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و خرم میشود ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذر خواهان است چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ششم بشارت و مژده ایست که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت ایشان را از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهة کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند میفرماید ذلک یخوف الله به عباده یعنی باتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید اتقوا النار التی اعدت للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی باتش جهنم نمیافتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند و وفور مهربانی و رحمت او چنانچه فرموده و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مر مردمانرا بر گناهیکه کرده اند مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر ص وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت ترا بتو وامیگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول ص گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند مرویست که هرگاه بنده

گناهی کند

گناهی کند و استغفار نماید خدا تعالی بملائکه میفرماید به بینید بنده مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان را میآمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم من ایشان را که من از ایشان منتفع گردم

مثنوی

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که خدا ببندگان مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا آنکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباریکه در اینمعنی رسیده است از حد و حصر متجاوز و بیان از شرح و ذکر همه آنها عاجز نهم اخباریکه رسیده است که هر که بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او که بسنگی بر آید کفاره گناه او میشود و حضرت پیغمبر ص فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم دهم اخباریکه وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند و بجهة آنکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و اینکه گاهست خدا تعالی بجهة بمقدار ذره از ایمان یا عمل خیری از اعمال صالحه بنده را میامرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب امر بحسن ظن بخدا چنانکه شمه از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر ص گفت که خدا تعالی میفرماید که من در پیش گمان بنده خود هستم پس هرچه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا منقول است که یکی از علما را در خواب دیدند با او گفتند حقتعالی با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنین کردی پس مرا چندان خوف و وحشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم که این نحو حدیث از پیغمبر تو بمن رسید حقتعالی فرمود بچه نحو رسید گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید من نزد ظن بنده خودم بهر نحو که بمن گمان برد چنین با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته است و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی یا ملائکه من ببرید اینرا داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید ۱۲ احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان را بپای ایشان نوشته آنها را بعوض ایشان بجهنم خواهند برد چنانکه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که امت من امت مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون روز قیامت شود بهر یکی از امت من مردی از کفار اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث اهل بیت وارد است که چنین دشمنان ما را بسبب ظلمیکه بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشان را گفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق ع مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد و لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد میآورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را ببهشت میبرند و این ناصبیان را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری رحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است از اخبار و آیات لا حد و نهایتست چنانکه حقسبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و بجهة متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار برحمت پروردگارند و در مقام مذمت طایفه میفرماید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصه معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه آمدند که کتاب خدا از رفتگان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند زود باشد که آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر ص مرویست که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفس را کند و آرزو از خدا داشته باشد شخصی بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ ایشان برسد حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که بآرزو میگذرانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند و بدرستیکه کسیکه امید بچیزی داشته باشد در صدد طلب آن بر میآید و کسیکه از چیزی امید نداشته باشد از آن میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی

از دوستان و معصیت میکنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آمال ایشانرا مضطرب کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر در وقتیکه عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد

فصل دانستی که خوف و رجا دو صفت از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای دل بیچاره میگردند و این در اشخاص مختلف میشود و گاه است شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاه است شخصی دیگر بر عکس است و حکم آن نیز بر عکس است و کسیکه بر او صفت امن از عذاب غالب باشد و امین از مکر الله باشد صلاح او تحصیل صفت خوفست و کسیکه یأس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجاست شخصی که غریق بحر معاصی است و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسیکه معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشد خلاصه اینکه هر کدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اتم است و اگر ملاحظهٔ حسن مساوی باشد اصلح اعتدال این دو صفت و تساوی آنهاست همچنانکه خدا تعالی در وصف جماعتی میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا یعنی پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیرالمؤمنین به یکی از اولاد خود فرمود که ای فرزند چنان از خدا بترس که گمان داری که اگر طاعتهای همهٔ اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهند کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان دانی که اگر گناهان همهٔ اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیب در آن بود عجیب‌تر از همه آنکه بپسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود بیری چنان دانی که ترا رحم خواهد نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام را وزن کنی از دیگری زیادتر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند و لیکن نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید وصول بآنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسیکه عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحهٔ نامهٔ اعمال خود را سیاه کرده باشد و یکباره از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را بنومیدی بخواند و بگوید توبهٔ تو کجا قبول میشود چه فایده بر توبهٔ تو مترتب میگردد و بالجمله از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار رحیم دریای بی‌منتهای فیض و رحمت است و بیک برگشت گناه هشتاد ساله را می‌بخشد

راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد
کای گنهکاران هنوز امید عفو است از کرم

سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف مظنهٔ ضرر بدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجاء اوست اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجاع و دلیر نه در فکر حلال و نه حرام و نه اندیشهٔ عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا بایشان دادن سم قاتل است زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طغیان جرئت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت ابدان و مزاج مردم را بداند و هر کسیرا بچیزیکه رفع مرض او را کند معالجه کند نه آنکه دوائی بدهد که مرض او زیاد گردد پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب موجبهٔ خوف نمود و مردم را از عذاب الهی بترسانید نه آنکه قصد از موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و از اینجهة ذکر اسباب امیدواری کرد اگر چه خود و مردم را بهلاکت افکنند و اما در مقامیکه از این غایله نباشد و باعث جرئت بر معصیت نگردد و شبهه نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل است زیرا که طاعت با امید مراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب‌ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست‌تر داشته باشد و دوستی بطمع و امید بهم میرسد نه ترس و از اینجهة خدا نکوهش کرده است بدگمانی بخدا را و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند عالم بداود علیه السلام وحی فرستاد که دوست مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا بایشان ذکر کن و نعمتهای مرا بایشان

و یاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا در موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب رسید که چه ترا بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خدا تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه اثر صفت رجا از دریای رحمت است و اثر صفت خوف از دریای غضب و کسیکه ملاحظهٔ صفت مقتضیهٔ لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوفست بالتفات بصفات مقتضیهٔ غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصا با اهل زمان پس اصلح بحال ایشان غلبهٔ خوفست بقدریکه ایشانرا بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشانرا از اینخانهٔ غرور بگسلاند و خاطر ایشانرا بطاعت بدارد و از علایق اینعالم سرد کند و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنستکه صفت رجا در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که تازیانهٔ عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است و ممکن که خوف در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسیکه خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی بالاتر است از اینکه کسی بنزدیک محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسیکه در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همهٔ محبوبهای خود در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همهٔ آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس بمرگ از بهشت بیرون میرود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسیکه دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در اینجاست از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است

خوف

فصل چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آنرا شناختی بدانکه کسیکه محتاج باینصفت باشد طریقهٔ تحصیل آن اینست که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تأمل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان گرانبهای بی‌پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرورت است آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی در اثنای آن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضروری یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانهٔ دنیا که حقیقةً منزل بلا و محنت است نه خانهٔ سرور و راحت و راضی نشده باشد که در اینجا محتاج بچیزی باشد که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد کرد که در خانهٔ آخرت که محل فیض و نعمت و خانهٔ احسان و راحت است ایشانرا مهمل و معطل گذارد و بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد

ما ز تو لطیفی نوبت چون بود
ما امتی اینت سورت چون بود

با وجود آنکه خود فرموده است سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست و آدمی را او ایکدا

یکی آنکه جان بخشید و روزی او و چندین فضل کرد
هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم

و بالاتر چیزیکه باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شری را او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشندهٔ مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشانرا در عذاب دائم وانخواهد گذاشت

از خیر محض جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد

صفت چهارم ضعف نفس و پستی آن

و علامات اینصفت خباثت عجز و زبونی و اضطراب در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و تزلزل شدن به هر چیزی جزئی باشد و ضعف اینصفت است خبث در دل و صاحب آن در نظرها خوار و بیمقدار و لازم آن ذلت و عدم مهابت و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و سامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب اینصفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم برکنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و دهشت از حوادث دنیا خائف و ترسانست هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیم و المی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست جامهٔ مردان بر او عار و از مردی و مردمی بر کنار است در اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت

در صفت دهم غیرتی و حمیتی از جهت زن

از حضرت صادق منقول است که خداوند عالم بنده مؤمن را در هر کاری مختار کرده و لیکن بر خود ذلیل نمودن او را رخصت نداده است که خود را ذلیل و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنان است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مؤمن از کوه محکمتر باشد از کوه به تیشه میتوان چیزی شکست از دین مؤمن چیزی شکسته نمیشود و خلاف اینصفت خست نفس است که در حین خوف مذموم مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن

فصل بدانکه ضد اینصفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند آنچه بر او وارد میشود چون کیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه بهر حرکت پای بیجا و راست نشود بلکه چون کوه پا بر جای چون بادهای مخالف بر او وزد التفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند و در حدیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همه اینها نوع بزرگی نفس و قوت دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمؤمن سه خلعت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر و رستگاری در دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسیکه که صاحب اینصفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سرآمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکات است خواری و عزت در نظر او یکسان است و فقر و ثروت در نزد او همعنان نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانچه حضرت امیر المؤمنین فرمودند که اگر همه عالم شمشیر کشند و پشت به پشت یکدیگر داده رو به من آیند التفات در حال من بهم نرسد بلکه کسیکه اینصفت غریب شد در پیش او مرض و صحت یکی حیات و موت بی تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمیگردد و از انقلاب احوال اصلا متزلزل نمیشود و انگیز و افضه صفتی نیست که هر کسی بان تواند رسید و چشمه نیست که هر شیر و پای از آن آب تواند نوشید سرا پرده نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانی هست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نکنند و راهیست که بجز نامداران وادی شیرد لی قدم در آن ننهند سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود بو سعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل اینصفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود

صفت هفتم دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بتعلقات پست و اعمال جزئیه و اینصفت خسیسه نتیجه کوچکی و ضعف نفس است و ضد اینصفت علو همت است که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسیکه همت او عالی باشد بامور جزئیه سر فرود نیاورد و بمطامع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از روآوردن دنیا بادشاد و فرحناک و نه از پشت گردنش محزون و غمناک میشود غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه بلکه صاحب اینصفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود برآمده نه او را بیم جانست و نه پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و میگوید دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید و میگوید ترک جان کفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در آن وادی مرا از تن برآید جان بجا و چون اینصفت بمرتبه کمال رسید صاحبان آن طالب معتدل میکردد و ایمان حقیقی از برای او بهم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه همچنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت از برای او حاصل نمیشود گاهی بزبان حال میگوید انکه نیم کز عدم بیم آید کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید و زمانی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و اینصفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیراکه بکجا از بر سیده و بمرتبه ارجمندی افراز گردید بواسطه اینصفت شد زیرا صاحب اینصفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند و بامور جزئیه دنیه سر فرود نمیآورد ز آب خورد ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد پیوسته طلب آنچنین قرار داده که بهر کاری کمر بندد و بهر امری که پیش آید همت بر آن نهاده و سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد بهر کار که همت بسته گردد اگر خاری بود آن کار گردد و بنای اینکه فلک بیدادگر و دیده دون پرور جابجا واقف نشدند همه بسفاهت که در راه جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را باد و نمایم ...ش طلب شیشا ... که از صفات حسنه است

از نتایج علو همت است و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بمرور دهور در صفحه روزگار باقی بماند

صفت هشتم بیغیرتی و بیحمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و اینمرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که مرد بیغیرت سرنگونست و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا پرنده میفرستد که آنرا قفندر گویند و چهل روز بر در خانه آدمی نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست دارد و اگر آنمرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرتست از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند بر سر او می نشیند و فریاد میکند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از این روح ایمان از او مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتیکه در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بدهند آیا حیا نمیکنید و باز فرمودند که حیا نمیکنید و بغیرت نمیائید که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد اینصفت غیرت و حمیت است و این نتیجه شجاعت و قوت نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفاتست و کسیکه از اینصفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی لایق او نیست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرتش است که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است

فصل بدانکه حمیت و غیرت آنستکه آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسیکه در دین بدعت نهد و اهانت کسیکه بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کند کان در دین و رد شبهه منکرین کوشش کسانیکه از دین برگردند یا اینکه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین از نشر جد و جهد بعمل آورد و در نشر مسایل حرام و حلال نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه مجاهر بمعصیت هستند بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد اینکه هیچ مردی را نبینند و هیچ مردی هم او را نبیند پس فاطمه را ببوسیدند و چسبانیدند و اصحاب پیغمبر سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند و در زمان حضرت پیغمبر فرمودند که هر کس اطاعت زن خود کند خدا تعالی او را سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامههای نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آنعصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در اینزمان منع زنان از حضور مساجد در عرض مشاهد لازم و واجب است چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب که زنان بچه مرتبه که از حد فساد گذشته اند و از اینجهة بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله صحابه آنسرور چنین بیشمار نمودند و گفتند هر گاه پیغمبر بر حال زنان اینزمان مطلع بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون بروند و از حضرت صادق پرسیدند جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان اینعصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله رگی از صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور مجالس و مجامع اگر چه مجمع تعزیه سید الشهدا بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیراکه غالب آنستکه ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشان را میشنوند و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست چو زن راه بازار گیرد بزن و گرنه تو در خانه بنشین چو زن ز بیگانگان چشم زن دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد بپوشانش از چشم بیگانه روی و گر نشنود چه زن آنگه چه شوی چو در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن ... صاحب غیرت ...

که نهایت سعی در محافظت اهل و حرم خود نماید و ایشان را از بیرون رفتن از خانه ممانعت نماید مگر شرعاً واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانهٔ عالم خداترسی بجهة اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رسانیدن بایشان نباشند بلی اگر رفتن شود که یقین حاصل شود بانکه رفتن ایشان بیکی از مواضعیکه شرعاً راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالی است غایة آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه با مثال این مواضع ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنان را منع کند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیره زنانیکه با مردم آمد و شد دارند بر پنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت و از اینجهة در احادیث زنان عرب را منع کرده اند از یاد گرفتن سورهٔ یوسف ع و شنیدن آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که سورهٔ یوسف بزنان خود تعلیم نکنید و بر ایشان مخوانید که بفتنه میافتند و سورهٔ نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را بر زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که زنان را در غرفها جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید و سورهٔ نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچوقت زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری نماید از امور خانه یا او را بکسی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت میکند و کار او بفساد می انجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است اما باید که بحد افراط نرسد و آدمی بنحوی نشود که بی سبب با اهل خود بدگمان و بر ایشان تنگ نگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کج است اگر خواهی او را راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بعضی از انواع غیرتست که خدا و رسول او را دشمن دارند و آن اینست که مرد بیجهة بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل و حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در اینوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعاً مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری او و شیر دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام بهم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها را باو یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بچیز خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و به طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام و کسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را بآنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نموده و مدح قناعت و کم خوری را کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و اینها را در نظر او قبیح سازی و باو وانمائی که زینت و خودآرائی طریقهٔ زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی طفلانیکه بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را ملبس بلباس پست و درست معتاد سازی و او را طریقه نشستن و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و برخاستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیفکند و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست در زیر زنخدان ننهد و بهر طرف نگرد و سر برهنه نسازد و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کند از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت ده او را بدرست گوئی و بانصاف سخن گفتن و گوش دادن بکسیکه با او تکلم کند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جا دادن و وقار و سکینه خود را در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از همنشین بد بنهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی او را از آنکه از اطفال بد بردارد

مدهید

چیزی بکری بده باو بفهمان که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت است و داب سگانست که در انتظار لقمه دم خود را میجنبانند و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین امانتدار که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که این طریقهٔ شجاعان و مردانست و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک را باو بیاموزی و او را از صفات رذایل باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و توکل و شکر و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی تا آموز را ذکر و تحسین ورزد و توبیخ و تهدید و استاد به و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعه اول ندیده انگاری و پردهٔ او را ندری و چنان وانمائی که کسی جرئت نمیکند که چنین کار زشتی بکند خصوصاً اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این دفعه از او صادر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاهدارد و خود را در نزد فرزند بیموقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمرهٔ اخیار و از برای پدر از باقیات صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل هرزه پرورش یابد و بیشرمی و فحش و شکم پرستی و امثال آنرا معتاد شود خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بدنامی ایشان میگردد و خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود بسا روزگارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد هر آن طفل کو جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار پس بر پدر مهربان لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی هست و بهرچه تعلیم داده شود میل میکند و پدر هم در ثواب او و وبال او شریکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از اینکه این ادب را بفرزند آموخته ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هرکس مادامیکه در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت ببقای بدن و حیات منوط و بقاء آنها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بیمصرف آنرا خرج نکند و بمصرفیکه فایدهٔ اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بریا و مفاخرت بر باد ندهد و بجودنمائی و خودفروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مالش ندهد و غیر اینها در مصارفیکه شرعاً رجحانی نداشته باشد و عوض از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایدهٔ آن بخود او عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه او را فرزند خلفی باشد که از جملهٔ اخیار بوده باشد که وجود او نیز بمنزلهٔ وجود خود است و در ثواب او شریکست چگونه صاحب غیرت و حمیت خود را راضی میکند که مالرا که روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهدهٔ حساب آن باید برآید و از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب از آن خبیث این باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شهوتش در مجامعت کردن قوی تر گردد و حقیقت آنست که این مخفی است که قلتبان و دیوث خود را با آن راضی میکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آن میت بیچاره را نمیشناسند و از او یاد نمیکنند و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند اما هرگاه از اهل خیر و صلاح نباشند

مال اربابی

املا بر ... ایشان گذاشتن بغیه از وزر و وبال فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد هیچ آنکه در اهل این عصر مشاهده میکنیم **صفت هفتم**
عجلت و شتابکاری است که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت
آن تأمل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطانست و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت
رسانیده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود شتابکاری از جانب شیطانست و تأنی در کارها از جانب خداوند منان و در
روایت وارد است که چون عیسی بن مریم علیه السلام متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون
شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است بایستید تا تفحص کنم پس پرواز آمد مشرق و مغرب را طواف کرد چیزی نیافت
تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود آمد و گفت امشب پیغمبری بدنیا آمده است
و هیچ زنی آبستن نشده و وضع حمل او نکرده مگر اینکه من نزد او حاضر بجز اینشخص و امید بر گیرید از اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند و
لیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی می‌بوقعی بنید و اخبار در مذمت اینصفت از حد متجاوز است و بس در شدت مذمت آن
آنست که عمل هر کس باید ببصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تأمل و تأنی و اینصفت مانع تأمل است و مکرر بتجربه رسیده
که هر امری که بی تأمل از آدمی سر زند باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاریکه به تثبت و تأنی کرده میشود و هیچ پشیمانی در آن
نباشد و همین در مذمت اینصفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بیوقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تأمل نماید
میفهمد که باعث کلی در فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجله
زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر برخواسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس بالاترین لذات او از برای لذات او غلبه و برتری
و استیلا و سروریست که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلا و بزرگی است و چنین نیست که اینطلب از او
ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی
جوید که فنا بآن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر منجر نشود و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه
اینها از صفات خدائی و طالب اینها طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا
رسیده است بواسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از او صادر شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده
نکردن بر آدم آن لعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدد اغوای فرزندان او بر آید و ایشان را نیز چون
خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشانرا بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی و سروری و بزرگی
چند روزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داد و ایشانرا از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا مبراست
محروم ساخت و مسکین بیچاره و مخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده بود و شیطان لعین از اینراه بر آمد و بعجلت که مقتضای
طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن بینوای بیچاره نیز
فریب او را خورده بطلب دنیا و زخرفات آن مشغول گردید و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست
دنیا و پادشاهی آن سروری و کمالی نیست بلکه عین نقص و وبال است و فریب دشمن دیرینه خود را خورد سبحان الله لعاب عنکبوتان مگس گیر
همای انگر چون کرد نخچیر پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آن مردود غافلست بوساوس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی موبد را بمتاع
خسیس چند روزه دنیا میفروشد و چه ارزان میفروشد آری زیانکاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان فروشند و اما
کسیکه از باطن کار آگاه و توفیق با او همراه است بریسمان ملعون بچاه نمیرود و پیروی آنرا نمیکند و چون ملعون از افراد انسان بیک
ودام مکر و حیله را در راه همه کس گستردو با حجت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشانرا از خدعه مکار خبردار سازند و
دل ایشانرا از بتخانه مجازی بپردازند و صلای دعوت پروردگار را در دهند و بندگانرا بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران
آمدند و دامن همت بر میان زدند و یکتنه بدعوت خلق برخواستند و بآواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا
ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل خلاصه یعنی ای کسانیکه
ایمان بخدا و پیغمبران آورده اید چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بزمین میچسبانید آیا دل

خوش کرده اید

خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کمی و بیقدری و زبان بهمه
دنیا و اهل آن گشوده اند و مردم را بوعده و وعید کردن و بزبان حال با هر یک از فرزندان آدم گفتند بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت انبیا خواندن خلق است بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی بنشینند و تاج سروری
بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که مذلت در قفایش نیست و شیطان ایشانرا بشتاب میاندازد و ایشانرا
بسروری دنیا میخواند چون میداند که اینرا بقائی نیست و اینچند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب
از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاه نقد است باز ماند و بند غضب
و شهوت خود گردد و بپرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چون چارپائی شود که فسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله
و آخوریکه خواهند بندند پس چه بیغیرتست و بیعقل است فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاه است و بنده خواهش
نفس میگردد و چنان گمان کند که خداوند است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشاء خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاری است
و چون بدی اینصفت را دانستی پس بدان که طریق علاج آنست که یاد فساد عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری
و ذلت در نظرها و مانند و موجب ندامت و پشیمانیست پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمأنینه است گردی و بدانی که اینصفت انبیا
و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود
سازی و خواهی نخواهی خود را چندین بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمأنینه از برای تو حاصل
گردد **فصل** ضد صفت عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه
شروع در چیزی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار بمواقع فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تأمل بعد از
آنرا تأنی و تأنیت نامند پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و بردباری است و از شرایف صفات و فضایل ملکاتست بلکه
از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت اینصفت رسد و با حجت انبیا و صفیا و برگزیدگان خدا را باینصفت مدح کرده و در مدح سرور پیغمبران
صاحب الوقار و السکینه گفته اند و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بملکه وقار میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمیرا مانند
اینصفت شریف عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی اینصفت در نظر داشته باشد خود را در اعمال و افعال
و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد **صفت هشتم** سوء ظن و بدگمانی است بخدا و خلق و اینصفت رذیله نتیجه جبن و
ضعف نفس است زیرا که هر جبان و ضعیف النفس هر فکر فاسدیکه بخاطرش میگذرد و بقوه واهمه او در میاید اعتقاد میکند و پی آن میرود
و اینصفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای گروه مؤمنین
اجتناب کنید از بسیاری از گمان بد بدرستیکه بعضی گمانها گناه است و دیگر میفرماید و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما
قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید بسخنی که از برادر تو
سر زند گمان بد نبری مادامیکه محمل خوبی از برای آن بیابی و مرویست که خدایتعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد
باو بردن و همین مذمت از برای ظن بد کافیست که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی بحرم و عرض او نمودن کرده اند و شکی نیست
که هر که در باطن ظن بد بدیگری برد و او را بشر و فساد نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می‌بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمیآورد و در حقوق
او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه گمان باو برده نمیکند و همه این امور منشاء هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که
ظن بد بمسلمانی میبرد خبیث النفس و بد باطن است و هر کسی را شأن خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت میکند و دل هر مؤمن پاک
طینتی نسبت بهمه خلایق پاک و صاف است و ظن بد باحدی نمیپردازی آری از کوزه همان برون تراود که در اوست مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دگر آنکه بر خلق بدبین مباش و سر اینکه ظن بد بمردم بردن علامت خباثت
نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که آن نمیباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از
باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلیلی را بدل دیگری راه نه پس چگونه میتواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود ندیده و از گوش خود نشنیده
در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند امریست از راهی که میداند بدل او افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس

هرگاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد و اعتنائی باو نکنی دلی خود را بانشخص بدنسازی و رفتار خود را باو تفاوت ندهی و تفقد و اکرام
و خیر میکرد نسبت باو بعمل میاوردی کم نمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید
و از خوف زیاد تی احترام و دعای باو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی
نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی چنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او
خلاص کردن او از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او

فصل

بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن بایشانست و فواید آن بسیار است و ثمرات هر سه جمع خواهد شد آن بیرون از خیر شمار و اخبار یکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل ازین مذکور و فایدهٔ آن معلوم گردید و بیان شد که آن
باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلی مقامات است پس بر هر بنده لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهربانتر
از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند
و هر سخنی از هر که می شنوی باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب باور انکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد و هم خود را خطاکار شمرد
و خود را بر آن بدارد و چون چند یکه بگذرد ضعف آن میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد ولی اگر گمان بد نسبت بکسی کند اگر گمان او
راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی و دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و دنیای خود را باو واگذار ننماید
نه ضرر آن باو مترتب نگردد

صفت سیم

غضب است و آن عبارتست از حالت نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدید میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دخان تیره
بر میخیزد و دماغ و رگها را مملو میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و باینجهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت
اثری نمی بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه یا بجهة امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل
الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهة رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهة انتقام است پس اگر انتقام ممکن
باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میگردد و اگر انتقام ممکن نباشد
و از آن مایوس باشد خون میل بباطن میکند و باینجهت رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف
افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوش از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطند
که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا غضب لازم است مطلقا از جا بر نمیآیند و گروهی بر جادهٔ اعتدال مستقیمند که غضب
ایشان بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و
مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم
و قبیح و نتیجه جبن و خواریست و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که هر کرا که هیچ قوه غضبیه نباشد بیغیرت و خالی از حمیت است
و از اینجهة گفته اند کسیکه در موضع غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر
از برای دنیا هرگز بغضب نمیآمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی او را نمیشناخت و غضب او تسکین نمییافت تا یاری حق را
میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست

فصل

بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری منجر شود اگرچه از صفات ذمیمه است شود که باعث هلاک ابد و شقاوت سرمد گردد چون قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهة گفته اند غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد
و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیمه او را
فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسیکه شعلهٔ غضبش مالتهاب یافته باشد
و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که غضب ایمان را فاسد
میگرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره است از شیطان
که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردد چشمهای او سرخ میگردد و باد بر رگهای او میافتد و شیطان

شیطان آن گمان را بدل او انداخته با آنچه گمان برده خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول میکند و حال آنکه شیطان
بدترین فاسقان است و خداوند عالم میفرماید ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا اگر فاسقی شما را خبری آورد تثبت کنید و آنرا قبول نکنید پس از برای اهل ایمان
جایز نیست که تصدیق ابلیس را کنند اگرچه بعضی قراین خارجیه بآن ضم شود تا بسر حد یقین برسد پس هرگاه عالمی را در خانهٔ ظالمی به بینی شیطان بگمان
در میاندازد که او بجهة طمع بآنجا رفته تو باید آنرا از دل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی
شرابی یابی باید جزم باینکه او شراب حرام آشامیده است نکنی زیرا که میشود که مضمضه کرده باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن
آن مجبور بوده باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهة مداوائی آشامیده بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان
باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر آنچه دیدهٔ یا اقرار شنیدهٔ یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین
باشی و اگر عادلی بدی از مسلمین نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن یا تهمت زدن یا عداوت یا
حسد باو برده باشی با وجود اینکه احتمال میرود که آن عادل سهو یافته باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا
مذموم است و نهی از آن شده است که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب او مایل کنی و طرف بدی را راجح سازی یا آنرا اظهار نمائی
اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آنکه آنرا ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور آن بدل
باین میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغیری در دل تو نسبت بانشخص شد مثل آنکه کراهتی یا نفرتی بانجهة باو حاصل شد یا میل
تو از کم شد یا رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو بردهٔ و دفع آن لازم است و اگر مطلقا تفاوتی نکرده است محض گذشتن
بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابد است باینجهة شارع مقدس نهی بلیغ فرموده از اینکه کسی متعرض شود
که باعث تهمت شود و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند
اتقوا مواقع التهم یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد ملامت
نکند کسی را که باو بدگمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین ع که صفیه دختر حی بن اخطب حرم محترم حضرت رسول حکایت
کرد که وقتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم بعد از شام از آنجناب مرخص شده روانه منزل
شدم آنجناب قدری راه همراه من آمده تکلم میکرد شخصی از انصار بر خورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این زن
صفیه است آنشخص عرض کرد چه جای اینسخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در رگ و خون بنی آدم جا دارد
ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاکت شما شود و در این عمل پیغمبر دو ارشاد عظیم از برای امت است یکی آنکه باید بنهایت احتراز
از ظن بد کرد دویم اینکه هر کسی اگرچه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد پس کسیکه عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم
معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیبرد و باینجهة خود را از محل تهمت نگاه ندارد و محافظت نکند زیرا که هر فردی
از انسان اگرچه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر نمی بینند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهرا و باطنا خوب دانند و همه اعمال
او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن
باو میباشند

عربیه و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است
اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دید میپوشاند و در جستجوی
بدیها بر میاید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون خود میداند و هر معیوب رسوائی دیگران را چون مانند خود در سواد
عیبناک میخواهد عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد و البته از تهمت
طالب یعنی هرجائیکه عموم هر سابند که او را میشود پس بر هر مؤمن لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد
باو نبرند و بمعصیت نیفتند و آنشخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه باو شریک
خواهد بود و از اینجهة خداوند عالم فرموده و دشنام مدهید به آنکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند حضرت پیغمبر
فرمودند که چگونه می بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و مادر او را
دشنام دهد و طریقه معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آن چنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد

داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدی است و شر همه بازاز آنحضرت مرویست که
غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسیکه قوه غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب
از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثاری چند بر آن مترتب میشود که همه اینها مهلک و قبیح است چون دشنام
و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و ستر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزا با ایشان کردن و غیر
اینها از امور یکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که آهسته بعد از تسکین نایره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر میگردد
و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان و سخریه و استهزای اراذل و اوباش
و تالم دل و تغیر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه
افعال که از غضبناک سرمیزند افعال اطفال و دیوانگانست نه کردار عقلا و مردان همچنانکه مشاهده میشود که کسیکه شدت غضب بر او
مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بماه
و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و بجائی میرسد که کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات
بسخن در میآید و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی
چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری شعر خشم و شهوت
مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیردلی میباشد و حال اینکه
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که شجاع کسی است که در حال غضب خود را تواند نگاهداشت **فصل** چون مفاسد غضب را
دانستی بدانکه علاج آن موقوف بر چند چیز است اول آنکه سعی کند در ازاله اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب
و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همه اینها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب
با وجود اینها ممکن نیست پس باید ابتدا ازاله اینها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دوم آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت
غضب رسیده چنانچه شمه از اینها گذشت سیم آنکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود را از غضب وارد
شده است و فواید آنرا بنظر در آورد و همچنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدا
در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریه نوشته شده است که از جمله
چیزهائیکه خدا بموسی علیه السلام فرمود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار او کرده ام تا من نیز غضب خود را
از تو نگاهدارم و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا وحی فرستاد ببعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتیکه غضبناک
گردی مرا یاد کن من هم ترا یاد کنم در وقت غضبم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز
غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد و حضرت همین جواب فرمود و نیز از ائمه بزرگوار روایت شده است که هر که غضب
خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در این خصوص بیحد و نهایت است چهارم آنکه ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم
باشد بکند و مدحی که در این خصوص وارد شده است همچنانکه مذکور خواهد شد ببیند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری
را بر خود ببندد و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد و اگر چه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن
خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول و فعلیکه از او سرمیزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت
نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ
خود میباشند و اینرا مردی و شجاعت میدانند و میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست
کند با اهل علم و حلم و وقار کسانیکه مانند کوه پا بر جا و از هر باد ضعیفی از جا در نمی آیند هفتم آنکه تامل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود
به قضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضه قدرت او و همه امور در ید کفایت او است و خدا هر چه از برای بنده مقدر
کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری و فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل

امثال اینها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم کردن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری است
از جانب پروردگار خیر خواه تو میرسد هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف
نفس است نه شجاعت و قوت نفس و از اینجهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میآید
و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند
چنانکه می بینی کسیکه حرکت بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مال غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود
اما صاحبان نفوس قویه شان ایشان از آن بالاتر و رتبه ایشان از آن والاتر است که با مثال این امور متغیر و مضطرب گردند و
اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نما و حکایتها را
استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب نگاهداری طریقه انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پا
دشاهان و ذوی الاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادانان و جهال است
نهم آنکه بیاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو قویتر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفیکه بر او غضب میکنی و تو در جنب قوه
قاهره الهیه غیر متناهیه بمراتب ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه چون تو
غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند غم زیردستان بخور زینهار بترس از
زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل
نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت که بر آن نوشته بود بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را
فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم
آنکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی آن ضعیف را که تو بر او غضب میکنی قوت دهد و کار او را بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد
انتقام و مکافات بر آید **عربیه** لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یازدهم آنکه بدانی هر حلیم و بردباری غالب و قاهر
و در نظر اولی الابصار عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیدها هیچ میگردد تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر دوازدهم آنکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب
و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت غضب هیجان
آدمی پناه گیرد از شر شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو
گرفتن و غسل کردن باب سرد از برای تسکین آتش غضب مفید ند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته
باشند دست ببدن او گذارد و غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده است **فصل** بدانکه ضد غضب حلم است
که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوه غضب باسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ
که عبارتست از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاهداشتن اگر چه حلم نیست و لیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد
آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق حسنه است و از صفات فاضله اما صفت حلم
پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و ثمره و اما نیز ابدا باغنای بردباری ثمری
نیست و از اینجهت است که هر وقت که مدح علم میشود حلم با او نیز ذکر میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوندا مرا بسبب
علم بی نیاز کن و بصفت حلم مرا زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسل است و یکی از آنها را صفت حلم شمردند
و نیز فرمود که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمود هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی
دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم ورز
و فرمود که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها روزه بگیرد و شبها بعبادت بسر برد و فرمود که خدا دوست دارد بنده را که
حلیم باشد و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوا
که او را از معاصی باز دارد دوم حلمی که با آن زبان سفها را از خود کوتاه کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از اجتناب بسیار

چون حدیث در روز قیامت جمع شوند ندا کند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه با ایشان برخورند و گویند که چرا بشتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هر وقت که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسی که با ما بدی میکرد از و عفو میکردیم و کسی که با ما نادانی میکرد حلم مینمودیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمود که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرده و هرگز کسی را با حلم و بردباری ذلیل نکردانیده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافیست و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل شوند و هر کدام که بخردی سفاهت میکنند میگویند گفتی و خود سزاوار [illegible] جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر [illegible] بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند آنغلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند [illegible] خوابیده حضرت در بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمود ای غلام بخدا قسم که اینقدر حق نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز از ماست و اما کظم غیظ اگرچه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هر گاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند تعلم حلم بیاموزید حلم تحلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانیرا که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بینهایت است از جناب پیغمبر مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در حالتیکه هرگاه خواهد تواند خشم کرد خدا در روز قیامت دل او را از خشنودی و رضا مملو سازد و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خداوند در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه کسیکه در حق تو معصیت خدا کند هیچ مکافات او بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا کنی در حق او **صفت دهم** در صدد انتقام بودن است یعنی کسیکه بدی با او کند او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگر چه شرعاً حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بدشنام آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسیکه شیطان در آنست نمی نشینیم پس بر مؤمن لازم است که هر گاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهة او مقرر است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع جزاء معین از برای آن در جهه آن نرسیده است پا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسیکه او را اذیت کند یا دشنام دهد و نسبت دهد آنچیزهائیکه در شرع مکافاتی ندارد همین گوید که ای بیحیا وای بی آبرو وای بدخلق وای بیشرم اگر این صفت را داشته باشد یا گوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو بیشتر که من جواب تو گویم یا ای جاهل وای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست همچنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر اینست که زبان باینها نیز نگشاید و حواله از ارباب الارباب نماید زیرا اگر بعد از شروع در جواب خود را نگاهداشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقاً متعرض نشود به بیغیرتی و بیحمیتی منجر شود بحلم و صبر و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود در اندیشه شود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بنی آدم طبقات مختلفه اند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی زود بغضب میآیند و زود بر میگردند و طایفه زود بغضب میآیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خوشنود میشوند و بهترین اینطوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود

گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام است که تأمل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بدانکه اگر انتقام او را بحواله پروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و اخبار و روایات بر آن دلالت دارند **شعر** بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت علاوه بر اینکه اگر آنشخص که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تأدیب میشود و اثر الم شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام تست و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو چندان اثری در آن نمیکند بلکه هر چه نسبت باو کوفتی تفاوتی در حال او بهم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری باو ضایع و بیوقع گردی بیادتر از آنچه آنشخص با تو کرده بلی **شعر** سگی پای صحرانشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کی دختر دلفروز مرا گرچه هست اگر تیز بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این تأمل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است چنانکه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت گردد **فصل** ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خذ العفو و امر بالعرف یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاهدار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فلیعفوا و لیصفحوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است و ان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بخدائیکه جان من در قبضه قدرت او است سه چیز را که اگر از من قسم خواهند برآنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دویم آنکه هیچکس ظلمی باو نشده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم آنکه هیچکس نیست که دری از سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه دری از فقر و احتیاج بر او گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسیکه ترا محروم سازد و گذشت کن با کسیکه بتو ظلم نماید و مرویست که موسی علیه السلام عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود که در روز قیامت خدایتعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع کند پس منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند ما توسل میجستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که با ما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین در مناجات خود میگوید انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی یعنی توئی که خود را بعفو و گذشت نام برده پس بگذر از من

صفت یازدهم غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفت خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن او است و از اینجهة آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود فرمود لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجب است که نهایت احتراز از آن کند و هر کاریکه میخواهد بکند و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد و چنانچه اشاره بآن شد ضد اینصفت خجسته نرمی و همواری است و رفق در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست از اینجهة سید رسل فرمود که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد میدیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را هیچ جائی نگذاشته مگر

انگه زینت داد و از هیچ چاره نداشته مگر آنکه او را معیوب کرده و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد
که آنچنان باشد و بر رفق آنچه را میدهد بعنف و درشتی نمیدهد و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و
میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست
که خدا هر خانواده را که دوست دارد رفق و همواری با ایشان عطا میفرماید و نیز از آنجناب مرویست که هر که را رفق و نرمی دادند
خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید کیست که
آتش جهنم بر او حرام است هر نرم آسانی و لهذا روایتی حضرت کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش فرزندان آدمی رفق و نرمی است
و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموریکه برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که با لشکر
و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مینماید و هر کدام درشت خوی و غلیظ بوده امرش مختل
میگردد و مردم از دور او پراکنده میگردند و باندک وقتی ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحب
مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر ببند و دام نگیرند مرغ دانا را و معنی مدارا که مدارا نیز
نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو رسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست
که آدمیرا در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه اعظم رسیده اند از اینصفت جلیله است
و از اینجهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه مرا امر کرد که واجبات
خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریة نوشته است که در اخبار آنکه خدایتعالی بموسی علیه السلام فرموده
آن بود که فرمود ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکارا کن از جانب من مدارا با دشمنان من و
دشمنان خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان را از خانوادهٔ
قریش انداختند و دور کردند با وجود آنکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند
خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمود که هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاهداشته باشد
و دستهای بسیار از او باز داشته میشود **صفت دوازدهم** بدخلقی است و آن نیز نزدیکست بغلظت و بدخوئی و
آنست که غلظت و درشتی از ثمرات بدخلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دلتنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و اینصفت از نتایج
قوهٔ غضبیه است و این از جمله صفاتیست که آدمیرا از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم میاندازد و طبعها را از او متنفر میکند و بر
بدخلقی انقلاب مسخرهٔ مردمان و مضحکهٔ ایشان میشود و لهذا از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهة حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه بدخلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ
محروم میشود و عاقبت هم آدمیرا بعذاب اخروی میاندازد مرویست که روزی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که
فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها بعبادت بپای میدارد و لیکن بدخلق است و از بدخلقی همسایگان خود آزار میرساند حضرت
فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک جهنم و باز آنحضرت
فرمودند که خدا امتناع کرده است قبول توبهٔ بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد
بدتر در گناه میافتد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم
با فاسق فاجر خوش خلق دوست تر دارم که با عابد کج خلق بنشینم و معالجهٔ اینصفت ذمیمه نیز مانند سایر صفاتست که مفاسد دنیویه
و اخرویهٔ آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که اینصفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای آن گردد که آنرا از خود دور کند
و دفع نماید بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکهٔ
او گردد و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد اینصفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکاتست و عقل و نقل
دلالت بر خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کفهٔ میزان اعمال در روز قیامت چیزی از حسن خلق بهتر نیست و
روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبدالمطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان

بگشاده روئی ملاقات کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از
برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین
افضل است فرمودند هر کدام خوش خلق تر باشد و باز فرمودند دوست ترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت
بمن خوش خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار
مرویست که بنده میشود کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرة بدرجات عظیم و اشرف منازل و ام حبیبه که زوجه
آنحضرت بود فرمود که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و از آنحضرت مرویست که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند
بدرجه کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که
مردم بدور ایشان جمع میشوند و با ایشان نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت
او را وصایای چند فرمود و از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن خود بروی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد علیهما السلام
فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند بدرستیکه خدایتعالی بنده را بحسن خلق ثواب
کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم
و خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشود و آدمیرا از اینجهة داخل بهشت مینماید و بخل و عبوس صاحبش را از خدا دور
میکند و داخل آتش میکند و کسیکه در این اخبار و سایر اخباریکه در اینخصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات
رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند میابد که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفر میگردند و
هر خوش خلقی برحمت خدا نزدیک و مردم از او منتفع میگردند و خیر او بایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از او برآورده میشود
و از اینجهة خدا هیچ پیغمبری را برنینگیخت مگر آنکه اینصفت در او کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف
اخلاق برگزیدگان است و از اینجهة خداوند عالم بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خود در مقام ثنا و مدح او فرموده که
انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت اینصفت افضل سرور پیغمبران و سید انس و جان در این بنهایت رسیده بودند و در نهایت
آن متمکن شده بود حتی اینکه وارد شده است که روزی آنسرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی
از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و به پهلو گوشه جامه آنحضرت را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد
برخاست و گمان کرد که او را با آنحضرت شغلی است چون آنحضرت برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت با او نیز سخنی
نگفت و در جای خود نشستند باز کنیزک آمده گوشه جامه آنحضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عمل
کرد و آنحضرت برخاست در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر برخواستند آن کنیزک از عقب آنحضرت قدری جامه آنحضرت را
جدا کرده روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بود که کردی حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود
کنیزک گفت در خانه ما شخص مریضی بود و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را ببرم که او را بر بیمار بندند تا شفا
یابد پس هر مرتبه که خواستم ببرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم
که قدری جامه بمن دهند **صفت سیزدهم** عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هرگاه عداوت کسی در دل او را
یا آزار او در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آنشخص است که او را دشمن دارد و
عداوت آنرا میکند قسم اول حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دویم را عداوت نامند و
این ثمره قسم اول است زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار بر
میدارد و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و بجهة عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آنوقت اظهار غضب نکند
و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از
اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میشود چون حسد و شماتت

و دیدن و پنهان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریه و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را ضایع میسازد و هرگز نمیشود که حیلت زا اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت از امراض است که نفس قدسیه را بیمار و همیشه روح را از آن متألم و در آزار و جفا باشد و هم از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار نیکان است و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها درجه از دین کم میکند و پرده میان او و میان پاکیزگان عالم قدس میدود و از اینجهة است که در اخبار و آثار مذمت بسیار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر صلعم فرمودند هیچ وقت جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم کرد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که تخم عداوت بکار مکن زیرا که کشته است میدرود و معالجه اینصفت خبیثه آنستکه اوّل تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و رنج اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر هلاهل در کام صاحب خود نریزد آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن بر نخیزد زیرا که عدو [illegible] همیشه با اندوه و غصه قرین و بغم و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن بباد رفته و دودمانهای قدیم از بیخ و بن بر افتاده و بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا عزتها که بنیاد شان بتیشه عداوت سست و مختل گردیده [illegible] از کتاب تواریخ و سیر و احوال [illegible] معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیاید مگر بواسطه عداوت و دشمنی و نعم ما قیل

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

و اگر آنکه مطلقا از کینه و عداوت ضرری باو دشمن وارد نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت و زاد آخرت بنماید که او را بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که مضرت آن بخود او رسد و دشمنش از آن منتفع گردد پس سعی نماید که با شخصی که عداوت و کینه دارد در رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضاء حوائج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمالی داده بینی شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او بر طرف شود و ضد اینصفت نصیحت است که عبارتست از خیر خواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است باطنی و ظاهری اوّل عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد و دوم آنست که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت اینصفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است بدانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد

فصل بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردد و میشود که بجهة همنشینی او باش و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه در زبانشان معتاد بفحش و ادای آن هستند فحش عادت کسی بشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بر زبان او جاری میگردد و شکی نیست که همه این امور مذموم است و قبیح و در شریعت غرا حرام و محرم و موجب حبط اعمال و مولد خسران مالند و ملیین و حکما و متشرعه و عقلا بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت اینها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارت از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهة شرعیه در حرمت آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بجهة و سبب غیر شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار منع و نهی از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند حق تعالی او را از آتش تازیانه خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی و امثال اینها همه آنها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او باینها در آید البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر صلعم فرمود مؤمن نیست کسیکه طعنه زن و لعن کن و فحش گو و هرزه زبان است و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آنسرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاق است و نیز از آنحضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأذی میگردند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو [illegible] است و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرام است بر فحاش هرزه گوی کم حیائیکه باک نداشته باشد از هرچه بگوید و هرچه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و تحقیق نمائی اولاد [illegible] یا ولد الزنا است یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج

است و از حضرت پیغمبر رسیده یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پدرش شیطان نیز در جماع با او شریک شده و در حدیث دیگر است که هرگاه ببینی مردی را که مضایقه از هرچه بگوید و از هرچه در حق او بگویند ندارد بدانید که او ولد الزنا است یا شراکت شیطان همرسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جمله بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهة فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن مؤمن فسق است و کشتن او کفر است و غیبت او معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او است و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جمله علامت شراکت شیطان در نطفه آدمی که هیچ شکی در آن نیست این است که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه در باره او بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند ظالم تر و گناه هر دو با او است مادامیکه آن دیگری تعدی در زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش عبارتست از اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و پستی را از عبارات ناخوشی چند هست که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان نمایند و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرموده از جماع بلمس [illegible] و عبارات دیگر [illegible] و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت و بول و غایط کنایه [illegible] اولی است از الفاظ صریحه که پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنها را بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک مذموم و قبیح باشد مثل اینکه [illegible] از زبان دیگری سخنی نقل نماید نگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان خانه من و خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفا قبیح شده و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر و ائمه علیهم السلام [illegible] ذکر میشده زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبوده جهة طریقه سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست [illegible] در کتب نوشته اند و همچنین کسیرا که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثل اگر کسی [illegible] باشد [illegible] خواهد از سبب او یا وقت او از او سؤال کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو در چه زمان بانچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو روی داد یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحشند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بیشرمی و فحش هستند بد و مذموم و قبیحند گو بعضی قبیحتر و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوید یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون این عبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرامند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهة عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خدا است پس شکی در بدی آن نیست و بنابر نیست بر [illegible] لعن کردن بر کسی مگر کسیکه متصف بصفتی باشد که بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را از دیگران منع کند و بنده خود را بزند و تنها سفر کند پس مردم چنین گمان کردند که خدا بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمود میخواهید خبر دهم شما را ببدترین از بندگان عرض کردند بلی فرمود که فحش دهنده و لعن کننده که هر وقت اسم او نزد مؤمنین مذکور شود ایشان او را لعن کنند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که او لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش بر میگردد و از این حدیث مستفاد میشود که لعن کسیکه سزاوار لعن نباشد [illegible] پس باید نهایت احتراز نمود و لعن نکرد کسیرا مگر آنکه از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و استاد ماجد [illegible] قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بر کافرین و ظالمین و فاسقین همچنین که در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که گوئی لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین

...می فرموده اند شخص معینی که متصف بیکی ازین صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین کاه است
از این صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنستکه شخص معین را میتوان لعن نمود
بلکه از اخبار بر میآید که لعن بعضی از اهل بدع و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدا یتعالی در حق جماعتی میفرماید اولئک
علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر میفرماید اولئک یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر میفرماید که خدا لعنت
کند ... اگرچه مزاح باشد و چون ابوسفیان هزار بیت در هجو آنحضرت گفت آنحضرت فرمود بار پروردگارا من شعر نمیتوانم
گفت ... نیست که شعر گویم بعوض هر حرفی ازین اشعار او را هزار لعنت کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی را
لعن کرده اند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجب معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور سلمی را لعن میفرمودند
و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات نمیدانستند با وجود آنکه حلم او از همه بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود در نماز با این اشخاص
لعن نمیفرمودند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عقب هر نمازی چهار نفر را لعن میکردند و احادیث و اخبار دیگر در لعن مستحقین
لعن از رؤسای اهل ضلالت باسامیهم رسیده تتبع کنندگان میدانند که این از شعار دین است و حضرت کاظم علیه السلام ابوحنیفه را لعن فرمودند
و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیرالمؤمنین از لعن اهل شام نهی فرمودند اگر صحیح باشد
شاید بجهة این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن رؤسای
ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتیکه موجب لعن میشود
و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر
و وبال او افزونتر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بانچه پیش فرستاده اند
و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هیچکس لعن بر زمین نمیکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام
که گناهکارتریم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند بر زنی که ناقه را لعن کرد و بر مردی که شتر را لعن نمود و مخفی نماند که دعای
بد و نفرین مسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن ایشان مذموم است و خوب نیست حتی بر ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر
و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست که مظلوم اینقدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد میآید و این زیادتی از برای
ظالم باقی میماند در روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی که بهترین حاجات و فاضلترین عبادات است
... و ثواب آن خارج از حیز عد است بلکه در حقیقت کسیکه دعا بر دیگری کند دعا بر خود کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمودند ... که در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائیکه در حق خود
... امام زین العابدین مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری
هستی از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی در حالتیکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه برای او خواستی و ثنا
کرد ... چه شاگردی و از برای تست فضیلت او و اخبار در این خصوص بیحد است و چه کرامتی ازین بالاتر است که هدیه از دعا و طلب
آمرزش از تو برادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تأمل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش
میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم مینمایند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای
او میفرستی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هر چه را دید بآن چنگ میزند که باشد نجات
یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورها مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و
این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس هر گاه کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از
برای میت میبرد و میگوید که این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آن میت بآن سبب شاد و فرحناک
میشود و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر فرمودند
که ... مگر اینکه ... و بدانکه اینها که مذکور شد ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد
آمد صفت ۱۴ از صفات متعلقه بقوه غضبیه صفت عجب است و آن عبارتست از اینکه خود را بزرگ شمارد بجهة کمالی که در خود بیند

خواه آن کمال را داشته باشد خواه نداشته باشد و خود هیچ نداند که دارد و خواه آن صفت را که دارد در آن مبالغه کند فی الواقع کمال باشد یا نه و بعضی
گفته اند عجب آنستکه صفتی یا نعمتی را داشته باشد که بزرگ بشمارد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنستکه خود را بالاتر از غیر
بداند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنستکه بخود میبالد و از خود شاد باشد و خود را بجهة صفتی
شخصی شمارد و از منعم این صفت فراموش کند پس اگر بصفتیکه داشته باشد شاد باشد از این راه که نعمتیست از خدا که باو کرامت فرموده
و هر وقت که خواهد میگیرد و از فیض لطف خود عطا فرموده نه از استحقاق اینشخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ
میشمارد و همچنین داند که خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از
برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهة عمل خود توقع کرامت
داشته باشد این را ادلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی
بدیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظیم دارد و منت بر آن شخص که گرفته است میگذارد و عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آن با آن شخص که
عطا باو شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد و بجهة عطائیکه باو کرده دلال بر
آن شخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاهست بصفتی میباشد که صاحب آن او را کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاهست
بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمیشود آن بیچاره خطا کرده است و آن را خوب میداند و غافل میماند که این صفت خبیثه بدترین
صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند سه چیز است که از جمله مهلکات است بخل که اطاعت از آن کنی
هوا و هوسی که پیروی از آن نمائی و عجب مرد بنفس خود و فرمودند که هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای
خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید ... بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم نیامیزی و نیز در روایتی از
آنسرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید میترسم از گناهی که بدتر از گناه شما است و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی علیه السلام
نشسته بود که شیطان وارد شد و بر او برنسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی رسید برنس را کند و آمد و سلام کرد موسی
گفت تو کیستی گفت منم ابلیس گفت خدا ... گفت آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه تو را نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را بجهة آن
دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی گفت کدام گناهیست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردی گفت
هر وقت عجب بخود نمود و طاعتی که کرد بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر شود خداوند عالم بداود پیغمبر وحی نمود که مژده ده گناه
کاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را
قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود
حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله
صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان و سبب آن این بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در این فکر بود و فکر فاسق
پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از
عجب کردن و اگر نه چنین بود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود بعد از آن عبادتی میکند
و بآن شاد و فرحناک میشود و بانچه از آن حالت پشیمانی ساقط میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت میبود بهتر بود از این عبادت
که کرد مرویست که عالمی نزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنان
عبادت خدا را میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خنده
تو با ترس بهتر است از این گریه که تو با خود میبالی و نیز مرویست که اول کاریکه با صاحب صفت عجب میکنند اینست که او را
از آنچه باو عجب کرده بی بهره سازند تا بدانند که چگونه عاجز و حقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمامتر باشد همچنانکه ابلیس کرد
و عجب گیاهیست که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است و برگ آن
ضلالت و گمراهی است و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوه آنرا
خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت مرد کوتاه

نمی‌نماید اصحاب او همراه او بودند رفتند تا بکنار دریا رسیدند جناب عیسی گفت بسم الله و بر روی آب روانشد آنمرد کوتاه چون دید که عیسی بسم الله گفت و بر روی آب روانشد او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود من هم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت آب فرو رفتش پس استغاثه بحضرت عیسی نمود عیسی دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا ترا غضب کرد توبه کن پس آنمرد توبه کرد و بمرتبهٔ اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشاء آفات و صفات خبیثهٔ دیگر میشود مثل کبر چنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموش کردن گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نمی‌آورد و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش بگذرد وقعی بر آن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بناء همچنین گمان کند که البته خدا او را خواهد آمرزید و اگر عبادتی از او سر زند او را عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در اینوقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید و اگر معجب بعقل و فکر و رای خود باشد از سؤال کردن باز بماند و از مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمی‌شنود و در اینجهت گاهست ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی میانجامد پس صواب اینست که هر کسی نفس خود را در خاطر داشته و او را متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید

فصل بدانکه از برای معالجهٔ عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دوم تفصیلی اما معالجهٔ اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسد و بداند که عظمت و کمال او را عزت و جلال مر او را سزاوار است و معرفت بحال خود بهم رساند و بشناسد که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل‌تر و از هر قلیلی قلیل‌تری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست ترا با عجب و بزرگی چکار تو نه آخر خود ممکنی بیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمال او و آثار و فیضها او همه از اوست ما چه ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ پس کبریا و بزرگی برازنده است بود و همه بینند باو است و کمالات همگی پرتوی از کمالات بی‌نهایات او غاشیهٔ بندگی بر دوش جملهٔ کائنات نهاده و طوق ذلت و سرافکندگی بر گردن همگی انداخته هر کرم و مرحی است پر از طوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست دور جنیبت کش فرمان او خنگ فلک غاشیه گردان او گشتی هر چه در و زندگی است پیش خداوندی او بندگی است با جبروتش که دو عالم کم است اول و آخر ما کدام هست پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات کند بآفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی خود هیچ و پست شمارد بلکه خود را عدم محض بیند و این معنی است که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص این بیچارهٔ مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز و از تحریر آن قلم عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای آن نطفهٔ پلیدی بود و آخرش جیفهٔ متعفن گندیده و در این میان حمال نجاسات متعفنه است و جوالی است پر از کثافات متعدده از بول گاهی از بول گاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه از ممر بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیهٔ قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را میشکند میفرماید قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره یعنی کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و شرک داشت نمیداند او را خدا از چه چیز آفرید از قطرهٔ آبی آفرید و مقدر کرد او را راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را میرانید پس در گور کرد او را و در این آیهٔ مبارکه اشاره فرموده که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود و بعد از این او را از نجس‌ترین چیزها و پست‌ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را میرانید و جیفهٔ گندیده میگرداند و اگر اندک تاملی نماید میداند که چه چیز پست‌تر و رذل‌تر است از چیزی که ابتدای او عدم و مادهٔ خلقتش از همه چیز نجس‌تر و آخرش از همه اشیاء متعفن‌تر و مسکین بیچاره در این میان عاجز و ذلیل و از خود اختیاری ندارد و او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه میآید و معلوم نیست که روزگار بر او چه میزاید مرضهای گوناگون بر سر او مسلط و بیماریهای صعب بجهت او آماده از هر جا سر بر او آورد و بلاها در کمینش و هر طرف سیل حادثه ریزش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بخصمی یکدیگر در ویران کردن جزوی

در بیان معالجهٔ عجب است

از عمارت بدنش در سعی و اجتهاد بیچاره چنین از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجرهٔ بدنش حادثه روی میدهد و از هر گوشه دردی ساعی از اعضا و جوارحش میرود نه گرسنگی او باختیارش هست و نه تشنگی و نه صحت او در دست اوست و نه خستگی نه مرگ او باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند و میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود دل او هر جا که خواهد میرود و نمیتواند عنانش را نگاهدارد و فکرش هر سمتی که میل میکند میرود و قدرت بر ضبطش ندارد و غذائی که کشندهٔ اوست در خوردن او بی اختیار است و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظه از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمیتواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در یکنفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم میپاشد و اگر نگاهبانان حفظ الهی دست از او بدارند نشانی از او نماند عبد مملوک لا یقدر علی شیء پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه چیز پست‌تر و ذلیل‌تر است و کجا میرسد او را که عجب و خودفروشی کند و کی در خور است که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تامل در اینها باز خود را کسی داند عجب بیشرم بی‌انصافی است بهتر از این در دیش آزرم باد یا ز خویشش یا ز خدا شرم باد این وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و روح از این بیرون کنند بدنش جیفهٔ گندیده میگردد و شیرازهٔ وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بندبندش از یکدیگر جدا میباشد و استخوانهایش میپوسد کرم بر بدن نازکش مسلط میشود مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس آن جسمی را که بنازش می‌پرورد و از نسیم او را محافظت میکرد خوراک کرم میشود و بنیش مار و عقرب مجروح میگردد پس از آن بخاک خاک میشود گاهی لگدکوب کاسه‌گران و زمانی پامال خشت‌زنان که خورش جانوران کنند گاه گل کوزه‌گران کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش خمها بر دارند لحظه کلنگ داران بضرب کلنگش از پا در آورند ساعتی بیلداران بر سر بیلش در آورند زدم تیشه یکروز بر روی خاک بگوش آمدم نالهٔ دردناک که زنهار گر مردی آهسته‌تر که چشم است و روی و بناگوش و سر بر این خاک چندین صبا بگذرد که هر ذره از او بجائی برد هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی چشم ملکزاده ایست وای های چه بودی اگر اینجا کار بحال خود گذاشته شدی و دیگر با او کاری نداشتندی هیهات هیهات یحیی بعد طول البلی لیقاسی شدائد البلاء بعد از آنکه روزگار بر آن خاک کهنه بگذرد باز او را زنده میکند تا بلاها را باو بنمایند ذرات خاک متفرق اجمع ساخته هیئت اول او را باز می‌آورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر در میآورند آه آه از آنوقت چه بچشم که می‌بیند آسمانی نگاه میکند شکاف خورده زمینی که لرزه کوههایش پراکنده و در ریزه ستارههای تیره و تار خورشید در پردهٔ کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتش افروخته و مشتعل دوزخ برانواع عذابها مشتمل بهشت دلگشا و کوثری فرح‌بخشا ترازوی اعمال را بر پا کرده و دفترهای افعال گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانهٔ روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می‌بیند و ملائکهٔ غلاظ و شداد ایستاده و نامه‌های عمل پراکنده نامهٔ عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هر چه کرده در آنجا قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانی بر حسنات غالب گردد و در موقف بوفا و عذابش در آورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا کاش من خاک بودم و باین روز سیاه نیفتاده چه شک نیست که حال دد و دام و بهایم و هوام در آنروز از حال بندهٔ گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را نکرده‌اند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته‌اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را اگر در این دنیا ببینند از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد بر کشند و اگر تعفن او را بشنوند از گند او بمیرند اگر قطرهٔ از آبی که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همهٔ آنها متعفن‌تر از بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا که کم بنده‌ایست که گناهی نکرده و هر گناهی مستحق عقوبتست پس اگر او را عقاب نمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امری احتمالی است آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی در این حالت هیچ غرور و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست

علاج عجب بعلم

اگرچه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق ثواب مرده کار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بلوث حسابی بدو نمیدانم که کار او بکجا
خواهد انجامید دیگر درین عجب و بزرگیت و تامل در اینها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی اینست که تفحص کند از آنچه سبب
عجب او شده و چاره آن را بکند بنوعی که مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب یا علم است یا معرفت و عبادت و طاعت و غیر اینها از
کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و جمعیت اولاد و بسیاری اعوان
و انصار و زیرکی و ذکاء و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بدانی که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش
خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر او هرچه هست هیچ
و نابود و در نزد کمال و صفات جلال او مفقود است و شکی نیست که اینعلم خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و آدمی را معترف بقصور
و تقصیر خود میسازد و از اینجهت گفته اند هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمیکه آدمی را باینها متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقة علم نیست
بلکه از حرف و صناعات است یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بد اخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل
کند مشغول علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و بالنتیجه بجز میوه خبیث بار ندارد و مدعیان و عرض دانسته کبر حد
خود را دان که نبوذ ران کزیر و علم مانند بارانیست که از آسمان فرو میریزد در نهایت صافی و خوشگواری و درختان و گیاهها از آن
سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامد شیرین تر گردد و همچنین علم چون بزمین دل فرو ریزد دل ناپاک خبیث را خباثت
و تاریکی میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی این را یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم
آنست که بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس در راه
او شکسته دلی میخرند و بس بازار خودفروشی از آنسوی دیگر است و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرمود تا خود را بیقدر میدانی
ترا در نزد ما قدر و مرتبه است و چون از برای خود قدر بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده که خود را خورد و کوچک بشمار تا
من محل شما را بزرگ کنم پس سزاوار عالم است که خود را بنوعی بدارد که مولای او میطلبد و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او
محکم تر از جاهل میگذرانند آنچه را که عشر آن از عالم نمیگذرند زیرا که چون قدم عالم بلغزید قدم جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت
کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت عالم را میآورند و در جهنم
می افکنند بنوعی که رودهای او بیرون میافتد و بر دور آنها میگردد همچون خری که بدور آسیا گردد پس او را بگرد دوزخ گردانند تا همه اهل جهنم
او را مشاهده کنند پس باو گویند که ترا چه افتاده است گوید که من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم
و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بحمار مثال زده و بلعم بن باعورا را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرمود وای
بر علمای بد چگونه آتش بر ایشان افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزیده میشود پیش از آنکه یک گناه از عالم
آمرزیده شود ای چه علت است خدمت کن که زینت آید بر او اما کرفته چنیان احرام و مکی جفته در بطحا و هر عالمیرا که مردم را بفروتنی
و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود پس از اهل
عذابیکه از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام عالم در این زمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل
کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد
که هرچه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است سیه میدان
بجز ولا بجاز خود ندانی تو بجوزی یا بجوز روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز
کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای ما است از
کرام نجات مییابند خصوص در امثال اینزمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است
الله ... بحالت خود پرداخته و روی بکار خود آورده و از ابنای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کار بزرگ پیش دارند
که ایشانرا از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا و ظلمت شبها ایشانرا از خوابگاه
دور ساخته و هیبت خدا باز میدارد اگر دنیا را ... نه سرگشته ... خدا را شکوه میکنند و در دش ...

علاج عجب بعبادت و طاعت

و ذکر شان جز بکذر نیست در سرشان بجز یکسودا در دلشان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات صفحه آخر زمان کجا و امثال ایشان
فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول و قد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان بودند و فرشید حریفان
باده خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند بلکه در اینزمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل
دنیا باشد و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد معرفتی در کل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند
سر بسر نامه این نه دبیر نیست یکی صورت معنی پذیر پس سزاوار علما انست که در کردار و گفتار خود تامل کنند و ببینند که ایشان
چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و کبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت
و طاعت آنست که بدانی غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت و مسکنت است و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس
انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد و لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان
آن عجب چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است گنهکار اندیشه ناک از خدای به بهتر از عابد خودنمای علاوه
بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتیکه باعث حبط در آنها میگردد بیشمار پس در
هر عبادتی محتمل که شرطی از آنها مختل یا آفتی بآن عارض شود و بالنتیجه فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت
عاقل چگونه بان عجب میکند و کسیکه ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات است بسیار غافل
و بحقیقت کار جاهل است دردا که دوش طاعت سی سال خویش را دادم بمیفروش بیک جرعه بر ندشت علاوه بر اینکه اگر همه عالم
عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشانرا در درگاه خداوندی وقعی نیست مپندار گر طاعتی کرده که نزلی بدین حضرت آورده
و بر فرض که عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری میدهد و اثری میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از خاتمه امر خود
مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و

علاج عجب بورع و تقوی

سخاوت و غیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه اینصفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب
نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی بصفت بد راه بخود راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد
و چرا فروتنی و ذلت را پیشنهاد خود نسازد تا فضیلتی بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک از اینصفات
حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود و باز بادتی و چیزیکه اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند کجا در خور عجب
باشد و این تامل باعث زوال عجب میگردد و گویند که یکی از شجاعان روز کارزار و هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ او زرد
شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه در آمدی او را گفتندی که این چه حالتست حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را از مایش
نموده ام شاید او از من شجاع تر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیکی از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه برای آنکه بقوت
و شجاعت خود مغرور شود و ان الله عند المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای شکسته است در حضرت آنان گرفته اند که خود را فروتر نهادند قدر
ره اینست جانا که مردان راه بعزت نکردند در خود نگاه از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند و علاج دیگر از برای
عجب بهر یک از این صفات آنست که تامل کند که از کجا اینصفت از برای او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان
دانست که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق
چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان دانست که بخودی خود باینصفت رسیده زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از
آنکه ایوب پیغمبر ع مبتلا شد و مدتی مدید در انواع محنت و بلا و شدت دعا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری
از برای من رو نداد مگر آنکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پاره ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز
برآمد که ای ایوب از کجا اینصفت از برای تو حاصل شد و که از اینتو داد پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یا رب

علاج عجب بنسب و حسب

پروردگارا این نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل فرمود احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین
فرمود نه من هم چنین نیستم مگر آنکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه بداند که فخر و بزرگی کردن
بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسیکه که خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را

میرسید اگر گویند این فضیلت از ماست تراچه افتاده است و حقیقت تو نیستی گر کرمی که از فضلا ابنا بهم رسیده اگر کرمی که از فضله انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری بهم رسد کسی که پدر یا جدش کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات هیهات این دو کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست از اینجهة حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی یعنی من فرزند خودم هستم و کنیت من ادب من است خواه از عجم باشم خواه از عرب بدرستی که جوانمرد کسیست که گوید اینک من اینشخص میباشم نه آنکه گوید پدر من که بود و دیگری گفته است لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا اگر تو فخر کردی بپدران خود که اشراف و بزرگ کانند راست گفتی لیکن بد فرزندی که از ایشان متولد شده

جایگه بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش مرویست که در حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضور داشتند اباذر بدیگری گفت که ای سیاه زائیده حضرت فرمود ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد و بآن مرد گفت پای خود را بر رخسار من نه بلال حبشی چون در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در آنوقت نازل شد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامیتر و بهتر شما در نزد خدا پرهیزکارتر شماست یکی از بزرگان یونان بر غلامی فخر کرد آن غلام باو گفت اگر فخر تو بپدرانست پس برتری ایشانراست نه ترا و اگر بجهة لباسی است که پوشیده شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب است و از برای تو چیزی نیست که بان عجب و افتخار کنی و از اینجهة بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دویم آنکه تامل کند که اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را نطفه از آب پست گردانید و کسی که جد او پایمال و ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که هست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد سیم آنکه نظر کند بگذشتگان که بانها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بوده اند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفه ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالیست و با ایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست پس چه افتخار بایشان میکند بلکه همین عجب طعن بر ایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بیدیانت و وزرای اصحاب خیانت و مالداران ارباب مناصب دنیویه پس وای بر مفتخر او و بکسانیکه بانها افتخار میکنند خاک بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرگ میشود زیرا که خوشنود و نسبت بدو دام و سگ و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال آنکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جهنم اند و اگر صورت ایشانرا در جهنم ببیند و تعفن و نکبت ایشانرا ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهة حضرت پیغمبر فرموده باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را که در جهنم زغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشند از جعلها یعنی نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی علیه السلام افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگو که همه آن نه نفر از اهل جهنم اند و تو هم از ایشانی و اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بداند که آن بزودی در معرض زوالست و باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میشود و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا بگیرد و بادی آنرا برطرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند بر مال و جمال خویشتن غره مشو کانرا بشبی ببرند و آنرا به تبی و اگر بسبب بیماری و مرضی زایل نشود هیچ شبهه نیست که بر فرض جوانی و پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن برخسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک که چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد علاوه بر آنکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اصلا متعفنه جمع گشته خون و چرک که فراهم آمده و هیئتی از اینها حاصل شده گوشت پاره آلت گویائی تو پیه پاره منظر بینای تو سمع تو اندر دو پاره استخوان مدرکت دو قطره خون یعنی جان کز یکی وارونه افکنده طمطراقی در میان افکنده از منی بودی منی را واگذار ای ایاز از پوستین یاد آر اینه بحسن و جمال خود منازه و با خود زنجیره غرور میار اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار و غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عضو ترا کثافت فرا نگرفته و هست منبع آلایش است اگر چه بازار آلوده شده خود نفرت کنی و ببینی آنکه کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی چه گوشت را

چرک پر کرده زیر بغلت را گند فرو گرفته هر جای پوست بدنت را بخراشی چرک و ریم برآید و هر عضوی اگر مجروح سازی خون نجس بر آید و از فضله آکنده و روده هایت از غایط مملو گشته مثانه ات پر از بول است و در احشایت کرم پنهانست و زهره ات از صفرا جا کرده و در باطنت بلغم ماوی گرفته شبانه روزی لااقل دو بار به بیت الخلا رفته تردد کنی و بدستی که جمالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون آید متنفر میگردی چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست گیری اگر یکروز متوجه خود نگردی و خود را پاک نشوئی چرک و تعفن بتو احاطه میکند و شپش بر جامه ترا فرو میگیرد و از هر چارپائی کثیفتر میگردی اینحال وسط تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیای کثیفه و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور بحسن و جمالی که این حقیقتش باشد چکار و اما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست و عاقبتی از دوام و بقا گاهی بنهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میرود و باتش میسوزد و بآب غرق میشود و دزدان میبرند و طراران میبرند و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه متذکر شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که هنود و یهود در آن پیش باشند و تفوق و بزرگی که دزدی آنرا در یکلحظه برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند بسی کم است زکاو خر آنکه در عالم زیادتی بود از دیگران کاو و خرش علاوه بر این ملاحظه کند اخباریکه در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقرا و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان بهشت وارد شده بنحویکه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد چگونه عاقل و بیدار بمال شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود اینکه حقوق ایشان از جانب پروردگار بان تعلق میگیرد و از عهده همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکال و در حلال آن در روز قیامت پستی مرتبه و طول حساب و در حرام آن مؤاخذه و عقاب است بلکه سزاوار مالدار آنست که ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد و حال آنکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه بگاو و خر قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست و اما عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و آلامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر رگی از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و چه کسیست که بقوت و قدرت خود نازد و حال آنکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر موری بگوشش داخل شود در روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متاثر شود تخوفه الارق و تقتله البق اذکر کی که پلنگ او را بترساند و پشه او را میکشد و جاهل با نیکو اگر قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری پس تو خواهد بود و چه عجب افتخار بچیزی میکند که گاو و خر از آن بالاتر است و بهتر و اما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت اعیان و انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و قبیله و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باینجهة مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا و زیر دستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زیر دستی و فروتنی دارند غافل از آنکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال است و مایه خسران و وبال بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که بنظر عقل نگاه کند همه اینجاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چند است که بانگ و طبعانرا بدام میکشد تا چشم بر هم نهی باید ترک تخت و افسر و کلاه و جاه و ریاست را نموده در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراه شوند و نه عیال نه جاه بفریاد رسد نه مال فرزندان و اقارب قدمی چند آیند تا او را داخل قبر کرده بکرم و مار و عقارب بسپارند و مراجعت کنند چند غرور آید غلی خاکدان چند منی آید و سه من استخوان بیشتر از تو دگران بوده اند کز طلب جاه بیاسوده اند حاصل آنجاه ببین تا چه بود سود بد آنا بزبان تا چه شود این چه پنداشتست کز آن خوشدلی غافلی از خود که ز خود غافلی با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان حاصل میاید بر دور او جمع شده گرد او میگردند و آن تبار بدیدند را بمهالک انداختند و دین و دنیای خود را در بازد و خود را بر کوه و دریا و بیابان و صحرا سرگردان سازند تا متفرق نگردند و بر خیال داد اطاعت او مستعد باشند و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان نعمتها بدهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد یکروز در خواهش

ایشان را بسا می‌کنند که از اطاعت او بپیچند بلکه کار دشمنی او را در میان بندند و در محافل و مجامع بد او را گویند بسیار دیدیم بلکه مکرر خود مشاهده کرده‌ایم
از عجب بعقل و زیرکی خود پس از علامات بی‌عقلی و بلادتست زیرا که عاقل بر این نوع عجب نکند بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی
از او ظاهر شد یا بامر پنهانی بر خورد آن را از جانب خداوند میداند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برای و تدبیر است که
از آدمی ظاهر شود و سزاوار باشد عقل و هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش بجهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت
جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که آراء باطله و مذاهب فاسده را اختیار کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان برای و
مذهب بجهة عجبی است که بآن دارند و با همه بمذهب خود افتخار مینمایند و بدین جهة امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آرای مختلفه پیدا
کردند و هر یک برای خود معجب بودند کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد
بر اهل آخر الزمان از این است که علاج این از سایر علاج صعبتر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و بغلط خود جاهل است والا هرگز
آن را اختیار نمیکرد و کسی که خود را مریض نداند چگونه در صدد معالجه خود بر میاید و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند
بلکه ایشان را متهم میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور نگردد و مادامی که آدمی
حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطا در براهین و قضایا موقوفست
بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با اینهمه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب
آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع ننماید و در آنها خوض نکند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت بر ندارد **فصل**
بدانکه ضد صفت عجب و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل داشتن است و این بهترین کمالاتست و فائده آن در دنیا و آخرت بیحد
و حصر و هر که بمرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید باین صفت رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را [illegible] نکند مگر اینکه
خدا او را بر داشت
یکی قطره باران ز ابری چکید ... خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم ... گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید ... صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار ... که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد ... در نیستی کوفت تا هست شد
[illegible] از خدا دلهای شکسته است و شکسته‌تر [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که با هر بنده
دو ملک هست که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و بر داشت بگویند خداوندا ذلیلش کن و اگر خود را ضعیف و خوار شمرد میگویند خداوندا او را
بر دار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که
سبب چه فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو
هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاری و در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را
بر کوهی از شما خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها بر من
کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست که در نزد همه مردم بزرگ و محترم باشد و همه دلها او را دوست
دارد [illegible] بزرگ بشمارد که البته از دلها دور و مردم از او در نفورند **صفت پانزدهم** از صفات خبیثه صفت کبر است
و آن حالتی است که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی خود را
[illegible] داند و خود پسند باشد اگر چه پای کسی در میان نباشد و در کبر باید پای غیر در میان نیز آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بپندد و این کبر
خلقی است در نفس باطن و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث
[illegible] بر آن گردد [illegible] مضایقه داشتن از همنشینی با او یا همخوراکی با او یا امتناع از پهلو نشستن با او یا از رفاقت او و انتظار
سلام کردن [illegible] ایستادن او و پیش افتادن او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن
و پند و موعظه او را بی وقع دانستن و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا
نیز صادر میشود [illegible] اگر چه آدمی خود را از [illegible] بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غایله آن بیشمار است
چه بسیار از خواص و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجاب
[illegible] و بزرگترین [illegible] از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق

حسنه چون بواسطه این صفت آدمی بزرگی در خود می‌بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند
بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه او از ترک آن عاجز است بسبب بیم فوت بزرگی خود و از این جهة آیات در مذمت و انکار بر اهل آن خارج از حد شمار و
تذکار است خدا تعالی میفرماید یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک می‌بندد خدا بر هر دل متکبری و میفرماید
ان الله لا یحب المستکبرین بدرستی که خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و دیگر میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین
یعنی داخل شوید درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یک خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات
خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرمود که کبر ردای من است و عظمت
ازار من هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد
که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکل به سه طایفه میباشم یعنی متکبرین و دیگری کسانیکه با خدا
خدای دیگر را خوانده اند سیم کسانیکه صورت نقش کرده اند و فرمودند که سه نفرند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن
نخواهد فرمود و عمل ایشان را پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار و متکبر [illegible]
و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بد بنده ایست بنده که بلهو و لعب
بگذراند و گورستان و پوسیدن بدنها را فراموش کند و نیز از آنجناب وارد شده که دشمن‌ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما
در روز آخرت پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچها که چگونه
پایمال همه مردم خواهند شد بجهة پستی که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادیست که او را سقر گویند و بر خدا لازمست که
هر جبار متکبر را در آنجا جا دهد و از کلام عیسی بن مریم علیه السلام است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و در سنگ سخت نمیروید همچنین
حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جا نمیگیرد در دل متکبرین نمی‌بینید که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که بسقف بخورد
سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند و او را میپوشاند و حضرت نوح علیه السلام را هنگام رحلت رسید
فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله
و بحمده روزی حضرت سلیمان بن داود امر کرد که مرغان و جن و انس بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر بنی آدم و دویست
هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس بقدری میل به پستی کرد که کف پای او
بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب بساط بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادیست که آن را سقر نامند و از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت
طلبید که یک نفس بکشد پس نفس کشید از نفس او جهنم بسوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بر صورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم
ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می‌بیند میخواهد که بتکبر
آن را بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید او را پست
نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر او را حکمتی و دانائیست و ملکی
هست که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل گرداند پس دائم در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر
مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو خدا ترا بردارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود
و در نظر مردم از همه کس بلندتر میگردد **فصل** بدانکه تکبر بر سه قسم است اول آنکه تکبر بر خدا کند همچو نمرود و فرعون کردند
و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیان است و باین قسم خدا تعالی اشاره فرمود که ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین بدرستیکه کسانیکه تکبر و گردنکشی بر عبادت من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل
و خوار باشند دوم آنکه بر پیغمبران خدا تکبر کنند و خود را از آن بالاتر دانند که انقیاد و اطاعت ایشان را کنند مانند ابو جهل و امثال آن
و ایشان کسانی بودند که میگفتند اهؤلاء من الله علیهم من بیننا آیا اینها را خدا منت گذارد بر ایشان و پیغمبر کرد در میان ما و میگفتند

نؤمن لبشرین مثلنا آیا ایمان آوریم برای دو آدمی مانند ما و میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز نزدیک بکبر بخدا است
سیم آنکه تکبر بر بندگان خدا کند که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و اینقسم اگر چه در شناعت از قسم
اول کمتر باشد اما نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن گاه است حق را از کسی میشنود که خود را از او
بالاتر میداند و بانجهة استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری مخصوص ذات خداوند علی اعلاست پس هر بنده
که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای آن سه درجه است درجهٔ اول
آنست که اینصفت چنان در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران ببیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل آنکه در مجالس
بالاتر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و دوری خود را از ایشان بگرداند و عیب کند و چین بر جبهه افکند و کسی که کوتاهی در تعظیم
او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عملیه و این بدترین
درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دویم آنکه
در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد و اما بر زبان نیاورد و این یکپایه از آن که از اول باشد سیم آنکه در دل خود را بالاتر
داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده اما
ریشهٔ آن در دل او هست پس اگر بانجهة بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشهٔ آن نیز بوده باشد و سعی کند او بآسانی تواند
از آن خلاص گردد و اگر احیانا بی اختیار میل برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو کرامت
فرماید **فصل** دانستی که کبر از جملهٔ مهلکات و مانع وصول بسعادات است و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت و بیخبری و غفلت
زیرا که همهٔ آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین
در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است و انسان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه افتاده است
او را که بزرگی کند خویشتن را بزرگ می‌بینی راست گفتند یک دو بیند لوچ ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه
برتری بر دیگران داری بفکر خود باش و خود را بشناس تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چه تو در ملک سبحان جانور است اول و آخر خود را در نظر
گیر اندر آن و خود را مشاهده نما ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات اینجا تو متعفن و ای کرم
عفو ایعا جز بدست و پای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا ای ایاز از پوستینت یاد آر شپشی خواب آرام از تو میگیرد
جستن موشی ترا از جا میجهاند لحظه گرسنگی از پا بیت در میآورد و درد و غذا زیادتی باد گندیده از حلقومت بیرون میفرستد و بانگ
حرکت زمین چون بیند از جا میجهی بسا باشد در شب تاریکی از سایهٔ خود میترسی و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم و دیگر ترا با کبر چه افتاده
قد خمیده و موی سفید است که دمادم میگی تو باین هیئت اگر عشق ببازی چه شود پس در صدد معالجهٔ این مرض برآی و بدانکه علاج آن با
معالجه عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصهٔ اینمرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباری که در مذمت اینصفت رسیده
بنظر درآورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر این آنکه تامل کند که حکم بهتری
خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند بود که خلاق کریم نیز در آنباشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبهٔ او در نزد خدا
بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود آنکه مناط امر خاتمه است و خاتمه
کسی را غیر از خدا نمیداند با وجود آنکه همه کس آفریدهٔ یکمولا و بندهٔ یک آگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتو از شعشعهٔ
آن خورشید پس لازم است بر هر کسی که باحدی بنظر حقارت ننگرد بلکه کل را بچشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند همان تا نکوئی بکار رود است
که عالم پرهیزکار نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با آنکه او را آشکار بفسق و فجور مشغول
می‌بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد بلکه چرا جایز است که مرد متدین گمراه کافر یا فاسق فاجر را دوست داشته باشد با آنکه خدا
او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که
نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد نه آنکه از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را با شخص برتر از جاهل
با آن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنکه خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و نزد خدا مقرب تر که مستحق برتریست بر دیگری نداند و تکبر

و آثار تکبر

و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه امر دیگری عالم نخواهد شد شاید که کافر هشتاد ساله با ایمان از دنیا
برود و عابد صد ساله خاتمه‌اش بخیر نباشد و بالجمله ملاحظهٔ خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت آخرت
نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال دانند و نه حتی تواضع است از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای
خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا است و آفریدهٔ او و با جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر
ندانست و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهة کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهة
معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای احدیت نه از برای خود و خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی
بغضب و ... تواضع و کبر نکردن بنسبت بخود ... یعنی خود را از اهل سعادت بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه
بترس ... گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از آن گناهی که از او صادر و ظاهر گشته پس لازم
بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که
بزرگی را فرزندی ... باشد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و
پس ... خواه او باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهة اطاعت آقای خود بر او غضب
کند و ... اما چون فرزند آقای اوست و او را دوست دارد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقای خود
بالاتر ... قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجهٔ علمی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفهٔ کبر زایل شود و آن است
که خود را بر ضد آنکه تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید
تا تواضع ملکهٔ او شود و ریشهٔ شجرهٔ کبر از مزرع دل او کنده شود **فصل** زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را ملکه
تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا نیک مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان درآوری زیرا که بسیار میشود که آدمی در جای خالی ادعا
از کبر میکند بلکه در اینخیال گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که اینمرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس
اماره را خورده و خود را بی کبر پنداشته و بانجهة از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یکی از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی امتحان
و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامات اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از مسائل گفتگو کند اگر حق بر
زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع باشد اگر اعتراف بآن کرد و اظهار شکرگذاری ایشان را نمود از اینکه او را بر حق آگاه
ساختند و از غفلت برآوردند و حلاوت اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان
و اعتراف بر او گران آید و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تامل در بد عاقبت آن و در خباثت نفس
خود تامل کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گرانست بر او از قبول حق و اعتراف بآن و شکرگذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار
بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا اینصفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول
حق ندارد ولیکن در حضور مردم بر او گران باشد در اینوقت کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید اول علاج اینمرض نماید بنحوی که در
مرض ریا بیاید علامت دویم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشینند و او
فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود و اگر
چنین باشد صفهٔ کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چارهٔ خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود
تا از اینمرض خلاص گردد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که تواضع آنست که آدمی در مکانیکه پست تر از جای او باشد بنشیند
و بجائیکه پائین تر از جای یکبر باشد راضی شود و هر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را
بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدرند و میخواهند امر مشتبه کنند عذر میآورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند
و بعضی از متشبهان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه
جمعی در مجلس از امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن از کسانیست که آنها نیز
مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائیست که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود

خورده
باشد

علاوه بر اینکه اگر عذر توانیست چرا اگر اتفاقاً در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه کاهست خود را چو کسی تقریر
میکنی که عیبی بر او ظاهر شده بیکبار زیر دست نشستن ذلت علم و ایمان هم نیز صد هزار مسلمان در عالم را می بینی که انواع مذلت با ایشان
میرسد چنان متغیر نمیشوی که بیک گز زمین جانب تفاوت کند و چنان میدانیکه این حرمت ایمان و علم است نه چنین است بلکه این
از شائبه شرک و جهلی است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند چون وارد مجمعی میشوند در صدر جائی نمی بینند در صف نعال می نشینند
با وجود اینکه میان صدر و صف نعال جای مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی ارازل را میان خود و میان کسانیکه در صدر نشسته اند
که بدانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و گاه هست در زاویه که صدر قرار داده جای نیست
زاویه دیگر مقابل آنرا در صف نعال قرار میدهد و میکند و می نشینند و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند از آنکه
خود را پس میکشند تا فاصله میان او و پس افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس و اطاعت شیطان است
و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهت عزت خود و میدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان بر میخورند ... مینمایند در عالم
بسی واقعند از کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر
خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و
حال آنکه سزاوار اینست که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند تفو بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود
قرار داده اند علامت چهارم آنکه چون فقیر بینوائی او را دعوت نماید اجابت کند و مهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبید بر آورد و حمل
متاع رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر او گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت
و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود برداشته بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد متواضع است والا متکبر و اگر در خلوت مضایقه
نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود حضرت امیر المؤمنین فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن
بجهت عیال از کمال مرد چیزی کم نمیکند روزی آنسرور گوشت خریدند بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب
عرض کردند که یا امیر المؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد مرویست که حضرت امام جعفر صادق
مردی از اهل مدینه را دید چیزی بخانه خود میبرد آن مرد شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیالت خریده بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودی
هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آنوقت از امثال آنحضرت
این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان میشد
با اینکه آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا استفاده میشود که چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح است و باعث آن
شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود
پس باید هر کس ملاحظه از اینکند و مناط اینست که بحد قباحت و مذمت رسد پس هرگاه فریب نفس خود را نخوری و تکبر را باین واسطه
مرتکب نشوی علامت پنجم آنکه بر او پوشیدن جامهای پست و درشت و کهنه و چرک گران نباشد که اگر در بند پوشیدن لباس نفیس و
تحصیل لباس فاخر حریص باشد و از اشرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اینست و جز این نیست
که من بنده هستم که روی خاک می نشینم و چیز میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند
اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی را پوشیده بودند در وقت وفات آنحضرت
بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست گوسفند بود و بسلمان گفتند که چرا جامه نو نمیپوشی گفت من
بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول فرمود که جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمان است سید اولیا در زمان
خلافت ظاهره جامه کرباس کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بود بعضی از اصحاب باو عتاب کرد حضرت فرمود در این چند فایده است
یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن میکنند و چنین رفتار مینمایند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان
و خدمتکاران خود در یکسفره طعام خورند و با ایشان بخورد اگر بر آن گران نباشد متواضع است والا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت
کند که با سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه و آبائه و اولاده التحیة و الثناء در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند

پس حضرت همه خادمان و غلامان سیاه و غیره خود را بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان
قرار دهی بهتر است حضرت فرمود ساکت باش بدرستی خدا همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر همه یکی و جزای هر کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماند
که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز هست مانند آنکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت
امیر المؤمنین فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه
نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آنسرور عزیزتر نبود و محترم تر نه و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهت او از جا
بر نمیخواستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او
باشد و بعضی از متکبرین هستند که چون کسیرا نیابند سواره راه روند مرویست که هر که کسی در عقب او راه رود مادامیکه چنین است دوری
او از خدا زیاد میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی اوقات با اصحابه راه میرفتند و صحابه را پیش میانداختند و خود در میان
ایشان راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت او فایده از برای او باشد
و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که مردی آبله بر آورده بود و آبله او چرک برداشته و پوستش ریخته بود
بر حضرت پیغمبر داخل شد در وقتی که آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آن شخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول
او را در پهلوی خود نشانید و با او چیزی خورد روزی آنحضرت با اصحاب چیز میخوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند
وارد شد حضرت او را در پهلوی خود نشانید و فرمود چیز بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر بآن شناخته شود و طریقه در رفتار
سید انبیا جامع علامات تواضع و خالی از همه شوایب کبر بود پس سزاوار است که اقتدا باو نمایند ابو سعید خدری که از اصحاب آنحضرت
بود روایت کرده که آنحضرت خود علف بشتر میداد و او را می بست و خانه را میروفت و گوسفند را میدوشید و نعلین خود را
پینه میزد و جامه خود را وصله میزد و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی آنحضرت خود می کشید و از
بازار چیز میخرید و بدست یا گوشه جامه خود میگرفت و بخانه میاورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده
از نماز گذاران ابتدا بسلام میکرد و جامه خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبار آلوده بود
و هر چه او را دعوت میکردند حقیر نمی شمرد اگر چه بجز خرمای پوسیده چیزی نبود صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از
برای صبح چیزی ذخیره نمیگذاشت سهل مؤنت بود خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بود
بی خنده و اندوهناک بود بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردم بتواضع و فروتنی بود بی مذلت و خواری بخشنده بود
بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان نازک دل و رقیق القلب بود پیوسته سر به پیش افکنده بود هرگز
اینقدر چیز نمیخورد که سیر شود و هیچ وقت دست طمع بچیزی دراز نمیکرد **فصل** مذکور شد که ضد صفه کبر تواضع است و آن عبارت
از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتار چندی است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان کند
و مداومت بر آنها قوی معالجه است از برای مرض کبر و این از شرایف صفات و ملکات است و اخبار در فضیلت آن بی نهایت است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر آنکه خدا او را بلند گردانید ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای
بنده افتادگی کن چو خاک تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا
بپست بگردن فتد سرکش تند خوی بلندیت باید بلندی مجوی مرویست که خداوند یگانه بموسی وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسی را
که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهت من
خود را از خواهشهای نفس باز دارد روزی حضرت رسول با اصحاب خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را بشما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است
فرمود که تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی خموشی
و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند
از برای خدا خدا او را بلند میدارد و هر که تکبر کند خدا او را می افکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند
خدا او را محروم کند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که یاد کند خدا را خدا او را در بهشت در سایه خود جای دهد

علی علیه السلام فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان دنیا که ایشانند در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خدا یتعالی باداود علیه السلام
وحی فرموده که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر هر صبح بر بزرگان
و اغنیا و اشراف میگذشت تا میآمد نزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که پدر
و پسری از مؤمنین بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدند حضرت برخاست و اکرام نمود ایشانرا و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر آنها
نشست و فرمود که طعامی آوردند و خوردند قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشانرا بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت
که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب دست
بدستم بریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی خدا ترا و برادری از ترا می بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت میخواهد بجهة خدمت تو
در بهشت ده برابر همه اهل دنیا باو کرامت شود پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که
مطمئن دست خود را بشوئی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفیس و مرتبه بلندی است و اگر تواضع را زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان
خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا در راه خدا باشد ما سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف
و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائیست که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشانرا میشناسند و از
برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر آنکه در آن تواضع است و نمیشناسد آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان
مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند خدا یتعالی میفرماید که بندگان خدا کسانی اند که در روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عزوجل
بهترین اهل خود را بتواضع امر فرموده و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و تواضع مزرعه خشوع و خضوع و حیاست و
شرف تام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای
برادر مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقان است و حقا که او از شیعیان علی بن ابیطالب است **فایده** سابق بر این مذکور شد
که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت
کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک زیرا که
از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی برا او وارد شود آن عالم از جای خود برخیزد و او را
در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه از عقب او بدود خود را ذلیل و خوار کرده است
و از طریقه مستقیمه تجاوز نموده و طریقه محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود و کسانیکه
مرتبه ایشان نزدیک باو ست و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که بشاشت کند و نیک سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند
و دعوت او را اجابت نماید و در قضای حاجت او سعی کند و خود را بهتر از و نداند بجهة خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه
مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشد اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او نکنند زیرا که فروتنی
و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است و باعث گمراهی ان و زیادتی کبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع
او نکنند و برا و تکبر کنند تنبیه شود و تکبر را ترک کند و از اینجهة است که حضرت رسول فرمود که هر گاه متواضعین امت مرا ببینید از برای
ایشان تواضع کنید و هر گاه متکبرین را ببینید تکبر کنید بدرستیکه این باعث ذلت و حقارت ایشان میشود **صفت شانزدهم**
افتخار و آن مباهات کردن است بزبان بواسطه چیزیکه آنرا کمال خود توهم کند و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است و آنچه
دلالت در مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند و آنچه بآن علاج تکبر میشود علاج ان نیز میشود و آن نیز ناشی از تکبر
از محض جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مردار
میشود و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در روز فتح مکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله بر بالای منبر برآمد و فرمود ایمردمان
بدرستیکه خدا یتعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است
بدرستیکه بنده خدا بنده ایست که تقوی اشعار خود سازد منقول است که روزی کفار قریش تفاخر میکردند بر یکدیگر سلمان در آنجا حاضر بود

گفت اما من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس نزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عمل
سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شمارد و دیگرانرا
بر خود ترجیح دهد **صفت هفدهم** بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این
بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است چون پیغمبر و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر
طوایف کفار باینجهة بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب اینست که ظلم و تعدی بر سلاطین
و مقهور کردن ایشان و امثال ایشان بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهة حضرت پیغمبر
فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر گناه دیگر باو میرسد و حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که ایمردمان بدرستیکه بغی میکشد صاحب
خود را بآتش و اول کسی که بر خدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او یکجریب در یکجریب بود و از برای او بیست انگشت بود
که هر انگشتی دو ناخن بود مانند دو غربال بود پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر
بود و او را کشتند بدرستیکه خدا جباران را کشت در حالتیکه در بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و امان قرار داشتند و علاج این صفت
آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعتشان واجبست رسیده مطالعه نماید و آیات
و اخبار بسیار که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولوالامر و غیر ایشان از علما و فقهائیکه در زمان غیبت امام نایبان او هستند رسیده متذکر شود
و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانیکه اطاعتشان واجبست بدارد و از برای ایشان قولاً و فعلاً خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد **صفت هژدهم**
تزکیه نفس و خودستائیست و آن عبارت از اینست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح آن ظاهر
و بینیست زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه
بر اینکه این امریست که در نظر همه مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرها بیوقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهة امیر
المؤمنین فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان و پستی او کافی است از برای قبح
خودستائی پس سزاوار آنست که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متضمن خودستائی نباشد بحکیم گفتا
کسی کراز خود بزرگی نماید بسی مگو تا بگویند مدحت هزار چه خود گفتی از کس توقع مدار تو آنگه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری بچیز
صفت نوزدهم عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزیکه بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و
اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنچیزیرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از ان
مینماید اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح
و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت میکند چیزیست که حمایت آن شرعاً خوب
نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود و این قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوه
غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین چون از عصبیت از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار است
نه آنست که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته باشد و لیکن عصبیت آنست که آدمی اعانت کند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت که در اخبار و احادیث
اطلاق شده این قسم مذموم را میخواهند و آن از صفات مهلکه است و آدمی را بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول فرمود
که هر که عصبیت داشته باشد یا تعصب از برای او بکشند ریسمان اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل
او باشد خداوند او را در روز قیامت با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت
نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب در آنوقت که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود بر سر سید کاینات افکندند غضب و حمیت حمزه
را بر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق فرمود که ملائکه چنان پنداشتند که ابلیس از ایشانست و
میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت مرا از آتش خلق کردی
و آدم را از خاک **صفت بیستم** کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن گاه باشد
که سبب آن طمع باشد و در این صورت هم باز منشاء آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است پس بهر حال این صفت از رذایل متعلقه بقوه غضبیه

یا در جانب افراط یا از طرف تفریط و بر همه اینها صفات خبیثه بسیار است چون سخن بیجا و بی‌طرفی در حکم میان مردمان و کتمان
شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق باطل نمودن و تکذیب حق کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر
و روشنست و از بیان مستغنی و در مذمت هر یک جمع از آیات و اخبار در مذمت اینها متعدد است پس بر هر یک از اهل
اسلام محافظت خود از اینها لازم و اجتناب از اینها متحتم است و هر کسی که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آن را متذکر شود و فواید
ضد آن را که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و در امور بر اینها مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد
تا دفع آن از و سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاصی گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود **فصل** ضد عصبیت و کتمان
حق انصاف و ایستادن بر حق است و این از صفات کامله و صاحب اینها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول
و مکرم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود
تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود هر که مواسات کند
با فقیر از مال خود و انصاف دهد مردمان را پس چنان است که آن مؤمن حقست و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که هر که انصاف دهد و آنچه حق است
بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت را و همین حدیث کافیست از برای کسانی که از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق
فرمود که خبر دهم شما را از اشد چیزهائی که خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کرد اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف دهد
مردم را از خود می‌پسندد از برای ایشان آنچه را که از برای خود پسندد و آنچه را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هر گاه دو نفر در امری نزاع کنند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای
دیگری و او قبول نکند مگر آنکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود که از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر یکی از آنها کسی است که در
حق خود حکم بحق نماید **صفت بیست و یکم** قساوت قلب و سخت دلی است و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از آلامی که بدیگران میرسد و
مصائبی که بایشان رو میدهد متأثر نمیگردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد
مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او اکثر صفات حسنه
و صفات قدسیه مترتب میگردد و از اینجهه اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که خدا تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده‌ام
و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب
رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن باسانی میسر نگردد و کسی که بآن مبتلا باشد باید بتدریج
خود را از اعمالی که نتیجه قساوتست نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلب است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبداء
فیاض افاضت صفت رقت شود که ضد آنست و قساوت بر طرف سازد **مقام چهارم** در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه
از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات
کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلقه باین قوه و منشأ و مصدر
همه آنها میشوند و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها که عفت است میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتیکه در ضمن اینها مندرجند میپردازیم پس در این مقام
دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهویه است و ضد اینها و در آن سه فصل است **فصل** در بیان
شره که طرف افراط قوه شهویه است و عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزیکه میل بآن میکند و آدمی را بآن میخواند از
شهوت شکم و فرج و حرص بمال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده‌اند آن را بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص
بر اکل و جماع و معنی اول اگر چه بمناسبت این صفت [illegible] رذایلی که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است و لیکن چون اکثر در مقام
بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده‌اند ما نیز [illegible] میکنیم و شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهه سید کاینات
فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود که وای بر امت من از حلقوم و فرج ایشان و نیز فرمود
که بیشتر چیزی که امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است و مخفی نماند که همچنانکه آنسرور خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این
دو چیز است که اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهایم است و از اینجهه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند

آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند بیشتر نخورد ثلث
شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و
آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه
کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند
و بسیار میخورند و بسیار میآشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا آن کسانی هستند که اینقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان
مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست
که بد دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و نعوظ بسیار و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود
در دل کسی که شکم او پر باشد و در تورات مزبور است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخوابی میکند
لقمان بپسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می‌ایستد
امام جعفر صادق فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن
ترین حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که
او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و
خود را فربه نسازید مانند خوکهائیکه کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدن را فربه میسازی و روح را لاغر میکنی همی میرد عیسی از لاغری
تو در بند آنی که خر پروری و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن زیاده تر از بسیار خوردن نیست و پر خوردن باعث دو چیز میشود
یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و گرسنگی نانخورش مؤمن است و غذای روح و دل و صحت بدنست و شکی در این نیست که
بیشتر امراض مردم و بیماریها از شکم پرستی است و پرخوری و حضرت صادق آل محمد فرمود که هرگاه از پرخوری تخمه حاصل شود مگر تب و با وجود سیری چیز خوردن باعث
پیسی میگردد و کم خوردن اکسیر است بگیرد و پر خوردن برادر صد میرد آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهواتست زیرا که
از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شدت میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد
حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام می افتد و بسبب اینها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات
او حاصل شود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست
شکم بند دستست و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وسواس شیطان را سد
نماید و بدنیا فرو نمیرود و کار او بهلاکت نمی‌انجامد و از اینجهه اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین ترغیب
و تحریص بآن رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن
مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوبتر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او
و خنده او و راضی باشد از لباس بآنچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند ملائکه را بکسی که
خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را بجهه من ترک کرده شاهد
باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهه من نمیگذرد مگر آنکه در جائی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز
قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورده و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود
که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را که شاید دلهای شما خدا را ببیند جان برادر تأمل کن در
طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول هرگز سیر
نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من براو میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم او میکشیدم
و بآنحضرت عرض کردم که جانم فدای تو باد هر گاه از دنیا اینقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر
خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس بر این حال گذشتند
و از دنیا رفتند و بپروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را و بزرگ کرد ثواب ایشان را پس من خود را می‌بینم که شرم دارم

اگر بر فاقه بگذرانم که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره
من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان باشم
مرویست که روزی حضرت فاطمه پاره نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانی
است که خود آنرا پخته ام و بی شما نخواستم تناول کنم حضرت فرمود بخدا قسم که این اول غذائیست که از سه روز تا بحال
بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صافی
و رقیق میکند و ذهن را تیز میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج و شادمان میشود
و رحم بر ارباب فقر و فاقه میاورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر میشود و شکسته نفسی در او ظاهر میگردد و مواظبت بر عبادت
و طاعت سهل و آسان میشود و شهوت معصیت کم میکند و خواب که باعث تضییع روزگار و عمر و موجب کلال طبع
و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنة و سبکبار میگرداند و باینجهت فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب
سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابلی با فایده گرسنگی نماید پس بر
صاحبان شره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج آن بر آیند و آیات و اخباریکه در مذمت پر خوری و فواید گرسنگی
رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیاء مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا را تتبع کنند و ببینند که هر کس بجائی رسیده و مرتبه یافت
بزحمت گرسنگی بوده و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و مآل آنها را
در نظر در آورده و ببیند که آیا شرکت و شباهت با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت با بهایم و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوه
بهایم و انعام است که بغیر از شکم چیزی ندانند — چه نهان ندانند بجز خورد و خواب — کدامش فضیلت بود بر دواب — و تامل کند در مفاسدی
که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث امراض و یاد او رنج و از زشتی و سیاهی و ببیند چه
در اینکه هر دفعه شکم را پر کند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که مایه تحصیل سعادت جاوید است
باین صرف کند — بر و اندرونی بهشت آر پاک — شکم پر نخواهد شد الا بخاک — شور شکم دمبدم تا قفس — مصیبت بود روز نایافتن
و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارد و تا باین معتاد شود و اما دیدم که پیروی شهوت
فرج و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و مستکره عقل که کار فرمای
مملکت بدنست بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی رسد که
همت انسان بر تمتع بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک راه آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل
خوف خدا را از دل زایل نموده آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوه واهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد
آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبت خداوند کار خالی و از همت عالیه بری باشد میشود و بر کسی که دشمن خود نباشد لازم است که
خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاهداشتن آن صعوبت دارد و این
اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در اینها فکر نکند و تامل ننماید و
ملتفت مبادی اینها نشود دفع اینها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش از آنکه رفت و داخل در اینها شد دیگر نگاه داشتن خود امریست
بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد داخل در مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتوان
عنانرا گرفته مانع آن شود و اما کسی که ابتدا خود را محافظت ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب
بیرون کشد — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا — در اول باندک التفاتی ممانعت میتوانست کرد و در آخر بصد جان کندن دست ندهد پس
کسی که طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که آخرش مبتلا نشود و ای عجب از طایفه هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی
باز در صدد غذاها و معاجین قوت باه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بچنگ سباع درنده شده باشند و بعضی اوقات
که آن سباع از آن غافل شوند حیلها کنند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری را بکند و حال اینکه علاوه
بر مفاسد دینیه که بر افراط در وقاع مترتب میشود منجر برسد که هر که معتاد این شهوت گردد و بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن

غذاهای مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه
میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند
و او را از ظلم کردن منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همه ایشان
هلاک شوند یا از ملک پادشاه متفرق شده مملکت را ویران کنند پس هرگاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و از حد گذارند
اعتدال گذارد جمیع مواد صالحه که از غذاها میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم شود و بدل ما یتحلل گردد بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند
و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملک بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد
احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بوده اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخاست
دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدایتعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد یا داخل شود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را بر نینگیخت مگر اینکه شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک
سازد و من از هیچ چیز نترسیدم اینقدر که از زنان و فرمود که بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود
و مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر من است و آن از برای من بهتر تیریست که بهر جا بیافکنم خطا نمیشود و زن محرم اسرار است
و رسول منست در حاجات من — زن و اژدها هر دو در خاک به — جهان پاک ازین هر دو ناپاک به — آری عزیزا کید زنان را
بکید زن مبادا کس گرفتار — و شکی نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک
کننده فرزندان آدم است آه آه ازین تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا زنان بسیار داشت — کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد
در نوشتن شیر شیر — آشنایان ره عشق درین بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند باب آلوده — اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه دل او را مشغول
نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او افروخته بود که اگر گاه گاهی آبی بر او نریختی دل او آتش
گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجودش را از هم پاشیدی و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات
بدامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باینجهه آنجناب زنان متعدده میخواست و نفس
مقدس خود را بایشان مشغول ساخته که فی الجمله التفاتی بدنیا هم از برای او باشد و کثرت استغراق لجه بحر شوق الهی منجر بمفارقت
روح مقدسش نگردد و باینجهه بود که هر گاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد
میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن گوی مرا مشغول دنیا کن باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب
الارباب تزویج آنحضرت شده بودند در نهایت شقاوت بودند تا بجهت کثرت شقاوت و شیطنت اینها غالب باشد و توانند فی الجمله
مقاومت با جنبه قدسیه آنجناب نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان انس و جانرا مشغول بخود ساختندی
فی الجمله آنحضرت با عالم التفات میکرد ولیکن چون جبلت آنحضرت با انس پروردگار بود التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات
خود را بآن میداشت هر وقت که مجالست او با اهل دنیا بطول می انجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند میفرمود ارحنا یا بلال
اذان بگو تا ما را از اشتغال دنیا براحت اندازد و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یاد آوری مقاصد آن این است
که قوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن
با آنها احتراز کنی و اقوی اسباب هیجان این شهوت نگاه است و از اینجهت تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهت
خدایتعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی مؤمنین را امر کن که دیده های خود را بپوشند و حضرت رسول فرمود که نظر کردن تیر
زهر آلودیست که از تیرهای شیطان هر که خود را از آن نگاه دارد بجهت خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود
بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشاء آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود
به پسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم من است و
تیریست که هرگز از او خطا نکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از
مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان

پسران امرد اگر از شهوت باشد و از اینجهت بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران
و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آئین بودند و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود
در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون ضرورت و حاجت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجد که موجب
نظر کردن مردان و مظنهٔ فساد و فتنه میبود منع مینمودند پس کسیکه در صدد محافظت دین و دنیای خود میباشد از نظر کردن بنامحرم
و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید **فصل** در بیان خمود که طرف تفریط قوهٔ شهویه است و اعتبار (در بیان خمود)
از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهة تندرستی و تسلی آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدیکه منجر به بر طرف شدن
قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی
عبادت پروردگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذائی ببدن که قوت آنرا
محافظت نماید آدمیرا از تحصیل سعادت باز میدارد و همچنین اهمال قوت شهوت نکاح آدمیرا از فواید بسیار محروم میگرداند زیرا
که خداوند عالم اینقوه را بر آدمی مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد و کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح
کند ثمرهٔ این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت ارادهٔ حضرت که بقای نوع
انسان باشد و بسیار شدن بندگان کسانیکه پیغمبر آخر الزمان مباهات و افتخار بایشان میکند و تبرک جستن بدعای
فرزند صالح بعد از مردن و حصول شفاعت اطفال صغیر که پیش از پدر و مادر میمیرد و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع سلسله ایکه
از آدم ابو البشر متصل شده و آنرا بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیاریست که
کسی که آنرا ترک کند آن فواید از و فوت میشود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن صورت شهوت و فارغ شدن
از تدبیر منزل و تکفل کارهای خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب … و ظروف و جامه شستن و امثال اینها
از آنچه آدمیرا از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهت سید رسل فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا
که اعانت کند او را بر امر آخرت … زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا برو پنج نوبت بزن بر درت
چو یاری موافق بود در برت همه روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار دلارام باشد زن نیکخواه ولیکن زن بد
خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی
کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین بایشان آموختن و
تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتیست بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب
سید عرب و عجم فرمود که کسیکه زحمت کشد در تحصیل نفقهٔ عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود هر که نماز او نیکو و عیال
او بسیار و مال او کم باشد و غیبت مسلمین نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از
گناهانست که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان کند
تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدایتعالی بهشت را بر او واجب میکند و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت و ترک نکاح باعث
حرمان از همه این فواید میشود و بدانکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون
احتیاج بمال و تحصیل ثروت حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص ما بعد ایشان و صبر بر اخلاق آنها
و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقهٔ خاطر بجهت تحصیل آنچه با آن احتیاج میشود و امثال آنها غالب آنست که بیچاره صاحبان عیال
بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاریکه بر آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس
خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدیکه مذکور شد بنظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است آنرا اختیار
کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده است و غائله آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد **فصل** دانستی که ضد آن
دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوهٔ شهویه از برای قوهٔ عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل (در بیان عفت)
و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب کند و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است

دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس کلمات بزرگان انچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن
ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال انکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و انهم موقوفست بر قوت و نشاط طبع
و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنست بحدیکه آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانات
… راغب … باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدال است که مقصود
شارع است … انست که در اخبار بسیار مدح آن شده حضرت امیر المؤمنین فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت
امام محمد باقر ع فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق ع نیز روایت شده و بدانکه
همچنانکه … حد اعتدال … انست که باندازه چیز بخورد که ثقل … و اثر گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود
و از ان متاثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادت است و ثقل طعام آدمی را کسل میکند و از عبادت مانع میشود و الم
گرسنگی نیز دل را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از آن در او نباشد تا شبیه بملائکه
گردد که ایشان از ثقل … و … گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهة خدایتعالی فرموده کلوا و اشربوا و لا تسرفوا یعنی بخورید و بیاشامید
و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و احوال غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت
او باقی باشد که دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و
در صدد تحصیل غذاهای … نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر با نان خورش ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت
خوردن مداومت نکند و بالمره هم ترک نکند حضرت امیر المؤمنین فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که
چهل روز بر گوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال انست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست
که در وقت … بعد از فراغ از نماز شب باشد یا بعد از عشا و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشا و در وقت چیز خوردن بسم الله
بگوید و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را
زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آنرا بنمک کند و از برای اکل و شرب آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه
… بسیار در گرسنگی وجوع کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیم بر آن موقوفست و حکایتهای چند
در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیز نمیخورند و این امریست ورای آنکه در اخبار
رسیده و غیر از انچه عامهٔ مردم بآن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست
بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچوجه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوفست
چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدریکه نسل منقطع نگردد و از وسوسه
شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و اختلال دین نگردد **مطلب دوم** در بیان
سایر صفاتیکه متعلق است بقوهٔ شهویه که از دو جنس مذکور ناشی میشود و آنها بسیار است **صفت اول** محبت دنیای دنیه و
بیان اینصفه و انچه متعلق بآنست در چند فصل ذکر میشود **فصل** بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا
عبارتست از زمین و آنچه بر روی زمین است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال اینهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن
و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالبا یا بجهت آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز و گاه
آنها را از برای داد و ستد هست چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دواست و اما حیوان
را که تحصیل میکنند یا بجهة خدمتکاری و کار فرمودنست چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها
چون سراری و زنان یا بجهة قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که
دنیا عبارتست از آنها و خداوند عالم همه اینها را در این آیه مبارکه جمع فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین
و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی زینت داده
شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبهای [illegible]

منبع و اینها متاع زندگانی دنیاست و محبت جمیع اینها از ذمائم قوه شهویه است و محبت تسخیر و حب تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد آنرا دنیاست در حق او و از برای او و دو نوع علاقه بآن چیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی انست و دیگری گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و تربیت آنست تا استیفاء حظ خود از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه است و لهذا نفسیکه حاصل میشود نه آن اعیانیکه علاقه بآنها دارد یا مشغول بآنها میشود و چنین بدانکه هر چه بنده را بآن پیش از وفات رغبت و میل بآن باشد دنیای در حق ایشان عبارت از آنست همه آنها مذموم و بد است زیرا که آنچه آدمی در این عالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بان اثر و ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن با آن بلکه باید باشد که آن محبوبترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگر چه از دنیاست چه حصول آن در این دنیاست و لذت آن در این عالم نیز متحقق است لیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و او را دنیا شمرند بجهة آنکه در اینجا حاصل میشود و از اینجهت پیغمبر نماز را از دنیا شمردند و فرمودند حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوب است بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود آنکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتیکه وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقای حیات و معاش عیال و حفظ آبرو ضرورست از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانکه در احادیث بان تصریح شده است از حضرت رسول مرویست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که قدر کفایت و ضرورت است و دنیائی که ملعونست و جناب امام محمد باقر (ع) فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهة استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتیکه روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کسی که سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسی که دنیا را بجهة آخرت ترک کند یا آخرت را بجهة دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را میطلبیم و دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی بآن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع شویم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره بجا آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم (ع) در زمینی کار میکرد بنوعیکه قدمهای همایونش در عرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود بیلداری کرد کسی که از من و پدرم بهتر است عرض کردند که آن کدام شخص بود فرمود رسول الله و امیرالمؤمنین (ع) و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و آن عمل انبیاء و مرسلین و اوصیا و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهة وسعت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است و از دنیائیست که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلالی از برای خود داشته باشد که بآن اخذ ضروریات خود نماید حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که خدا بداود نبی وحی فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود با گریه چهل شبانه روز گریست خداوند آهن را از برای او نرم گردانید و هر روز یک زره درست میکرد و هزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق (ع) عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می‌نشینم و نماز و روزه بجای میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفریست که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین اینست که راه کسب حلال طیبی داشته باشد و این معنی آزادیست در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این هم آزادی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد او رقیت و بندگی بمعنی خاص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان دوختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را

اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمی را از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت باین معنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که نوع آن که گرفتن مال مردم بطریق حلال نباشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهی است نوعی از گدائیست که جمع شده است با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی آری چه پستی از آن بالاتر که شخص مال مردم را بستم کشی و بجور و تعدی فضول اموال ایشان را بستاند و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بدزدی یا خیانت کنی و با آن معاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که مال کسی را بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره آن بزرگی فروشی و نوع دیگر آن اگر چه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منان است **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان آنست که دلبستگی ایشان با عیان مذکوره و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی آنکه علاقه بآن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن بجهة بود که وسیله آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن قسمی است که بزبان همه پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از پی اصلاح امر آخرت باشد و در تهیه سفر عالم قدس بآن احتیاج نبوده باشد مگر بمجرد خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین لذاتست که خداوند رئوف بهشت را وعده فرموده است بهر که خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود و منشأ بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون یا حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفتها و صناعتها که مردم خود را بآن مشغول ساخته اند بنحویکه خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاریکه بجهة آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فایده این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول بآنها کنند که بدنیا فرو میروند و روز و شب خود را بآن صرف مینمایند و لیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود را از این عاریت سرا نفهمیدند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند خود را بمشاغل دنیویه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی شغل دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد و مشاغل بینهایت بیکدیگر متصل میشود باینجهة از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای بیجه گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی او وا میشود و هر یک از آن ده در را نیز ده در دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهی است عمیق که نهایتی از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بینهایتست هر که بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین تر میافتد و از آنجا بطبقه دیگر همچنین همیشه در پائین افتادنست نظر کن ببین که آنچه را انسان بآن محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن از برای تدارک اینها پنج صنعت حادث شد که زراعت و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارتست از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب شد تا اینهمه صناعتها که در دنیا ملاحظه میکنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول بیکی یا بیشتر از این شغلها هست و بجهة اخذ کردن این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت بهره که نشو و نما یافته اند از آنچه لابد شده اند که از آنچه ذکر یافت تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خسیسه رذل هم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارد **فصل** بدان ای برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان او اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان خدا را میزند و ایشان را از معارف خود و قرب و از بهجت خدا باز میدارد و از آفریده نظر را او نیفکنده و اما عداوت آن با دوستان خدا آنست که خود را بهر لحظه بنوعی میآراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا اینست که خود را در راه ایشان افکنده و بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گردن ایشان را بکمند خود در میآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای ایشان را بخود کشیده بخدعه خود ایشان را ایمن و از خود مطمئن ساخته یکبار دامن خود را از دست ایشان برهاند و ایشان را در پشیمانی و ندامت وا نهد و حسرت می نشاند بر آن بخت برگشتگان بکنار میآیند هم

سود و سرمایه در باخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینههاشان افروخته و دلهاشان با تپش بی بری گشته
در فرقت عجوزه دنیای غدار نالههای زار از دل افکار بر میآورند و از مکر و فریب آن اهمای اشتیاق میکنند یستغیثون و لا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا
و لا تکلمون فریاد از نهادشان بر میآید و فریادرسی نمییابند بلکه از هر طرف ندا بایشان میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید اکنون دانید
خاق؛ طمطراق صحبت دنیا نیز زد با فراق اندک اندک تمامان رفتن پس یکبار از سر خبر خاستن اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة و لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون ایشانند کسانیکه متاع حیوة چند روزه دنیا را بنعیم آخرت خریده اند و بعذاب ابدی گرفتار
شده اند عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و نه کسی اعانت و یاری ایشانرا میکند پس ای نادان تا فریب دنیا را نخوری و بر ریسمان آن بچاه
فرو روی که دشمن خداوند کان او دوست و خانه ایست عاریت و بیوفا و سرائیست بیقدر و بی بقا حضرت رسول فرمود که اگر دنیا را در نزد
خدا بقدر پر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی نداد و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را هیچ گونه نزد خدا را
نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد هم و غم که هرگز از او جدا نشود و گرفتاریکه هرگز از او فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به
بینیازی نرسد و آرزوهائیکه هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را هرگز دیده که آرزوی ایشان بجائی بایستد یا وقتی احتیاج ایشان
تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد و تهی دستان بینوا را اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر
فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را هر دم صد حاجت پیش است آخری نیست تمنای سر و سامان را سر و سامانی به از این بی سر و سامانی
و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از آنکسی که خانهٔ باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانهٔ فانی عمل میکند و در بعضی احادیث
قدسیه رسیده که ای فرزند آدم آنچه هست از مال مال منست و از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی
یا خوردی و برطرف کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی روزی سید عالم بر مزبله گذشت نزدیک مقبره پس ایستاده و فریاد بر کشید
که بیائید و دنیای خود را به بینید و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید عارفی روزی برابی
میگذشت واله و مدهوش چون میخوارگان دید قبرستانی سبز روبرو بانگ بر زد گفت کای نظارگان نعمت دنیا و
نعمت خواره چون اینش نعمت اینش نعمت خوارگان و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال
کسی است که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسی که عقل ندارد و بجهة آن دشمنی میکند کسی که دانائی ندارد و بر آنچه حسد میکند کسی که بهره
ندارد و از برای آن سعی میکند کسی که یقین از برای او نیست و فرمود که خداتعالی در روزیکه دنیا را آفریده باو نظر نکرده و در روز قیامت
دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو هیچ را من از برای ایشان نپسندیده ام
چگونه ترا خواهم پسندید و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنهٔ ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که
ایشانرا بجهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه
میگرفتند و پارهٔ از شبها بیدار بودند ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بآن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر از خانه بر آمد و اصحاب را
مخاطب نموده فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد و
امل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دل او بیشتر میشود و کسی که دوری از دنیا کند و از
علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری
او را رهنمائی کند و باصحاب خود فرمود که من بر شما نمیترسم از فقر بلکه از شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و
بهم سائید همچنانکه رو آورد بکسانیکه قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید همچنانکه ایشان نیز بآن رغبت نمودند پس هلاک شدند و شما نیز هلاک
شوید و نیز فرمود زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها و الوان آنرا و بگیرند زیباترین زنان و الوان آنرا
و بپوشند بهترین جامهها و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبان و الوان آنرا ایشانرا شکمهائی باشد که از کم سیر نشود و نفوسی
باشد که به بسیار قانع نگردد و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا پرستند و متابعت هوای خود کنند پس فرمانیست لازم و حتمی
از محمد بن عبدالله است که هر که آنزمانرا دریابد از فرزندان فرزندان شما اینکه بر ایشان سلام نکند و مریضان ایشانرا عیادت
ننمایند و مشایعت جنازههای ایشانرا نکنند و احترام پیران ایشان را نکنند پس هر که مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است

بر خراب کردن آن و فرمود که مرا با دنیا چکار است مثل من و مثل دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن
بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که وای از برای صاحب دنیا که چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا
عزیز نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب میسازد و از او جدا میشود ای وای
کسانیکه بدنیا فریفته شده اند نمی بینید که چگونه بگردن ایشان میافکند آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند از ایشان
مفارقت میکند و وعدههائیکه خدا داده میآید و ای بر کسیکه داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای
قیامت بگناهان خود رسوا خواهد شد روزی حضرت عیسی پرستو را دید که از جهة خود خانه میسازد و گفت اینها را خانه هست و مرا خانه نیست
حواریین عرض کردند اگر شما را میل بخانه هست ما نیز از جهة شما خانه بسازیم حضرت ایشانرا بکنار دریا آورد و گفت در میان این دریا بجهة
من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود فرمود مگر نمیدانید که دنیا مثل دریاست آری چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات چندین هزار
تن در آن شکسته میشود و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیگردد در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار از جانب پروردگار
سبحان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که مأوای ظالمین است چکار این خانه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ کن و هوس
خود را از آن بردار که بد خانه ایست مگر از برای کسی که در آن عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق مظلوم را از او باز ستانم ای موسی دل را
بمحبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن نزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف میگریست چون برگشت
باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا بندهٔ تو از خوف تو گریانست حقتعالی باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر اینقدر گریه کند که
آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را اینقدر بدرگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شود او را نخواهم آمرزید
بجهة آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی بسرور اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرمائید فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و
تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست محتاجان در آن محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش را
در پی عقاب مانند ماریست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است و در بعضی از مواعظ آنحضرتست که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا
آدمی را کور و کر و لال میکند و آدمی را ذلیل و خوار و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن پیش از آنکه فرد انکو
کسانیکه پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تأخیر افکندند ناگاه بیخبر امر خدا در رسید
و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشانرا از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند و در استخلاص ربقه ایشان
بسته اهل و اولادشان پا از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموال ایشان پرداختند که را دیدی از خسروان عجم ز عهد فریدون
و ضحاک و جم که بر تخت و ملکش نیامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال کرا سیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بچندی شود پایمال
دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی قافله سالار خیل اهل
ایمان و امام متقیان میفرماید که ای بندگان خدا چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا
و ویرانه ایست ناپایدار و عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری آنچه دیدی برقرار خود نماند
و آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف غارتگری دست بغارت بر آورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و غارت برده در پس این پرده
زنگارگون غارتها نمود از غایت برون عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار ساکنانش هدف تیر حوادث و بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان
خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار ایشان آبادتر و
آوازهٔ ایشان بلندتر با صد هزار آرزو واصل با یکدیگر نشسته و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سر آمد داخل روز شدند زبانهای
خاموش و لال بدنهای از خاک مالامال بدنهای ایشان پوسیده و منازلشان خالی شده و نام و نشانشان از صفحهٔ روزگار بر افتاده
نه پیداست از خیمها جز نشان نه باقی است از خیلی غیر نام قصرهای زرنگارشان بتنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتارشان بخاک
گور بدل شده بمحله منزلشان رانده که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دورند آری محله که اهل آن همسایگانند لیکن آمد و شد با یکدیگر
ندارند خانههای ایشان بهم پیوسته و همدیگر را نمی بینند و همشهریانی هستند که هم را نمیشناسند و همسایگانی هستند که با هم انس ندارند عمارتهای پردرهم
و بآن که نمی کنند خانمانهای ساخته را از آن یاد نمیاورند در خانههای قبر سر بسنگ نهاده و ما گوئیم که حقیقت را دیده آری چگونه با یکدیگر

آمد و شد نماید و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود شانرا خورد کرده و سنگلاخ عظام استخوان ایشانرا در هم شکسته خاک قبر بدنهای ایشانرا خورده
و روزگار در فرزندان ایشانرا در هم نوردیده و عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر خاکشان نشانده و
خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده‌اند که در آن امید بازگشتن نه بوده غرق شده‌اند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات کلا انها کلمة هو
قائلها از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و در قفای ایشان برزخیست که در آنجا گرفتار خواهند
بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان کنید که بروزگار ایشان نشسته‌اید و از ساغر که ایشان خورده‌اند کشیده‌اید ایام حیاتشان
آمده و پیک اجل از در در آمده و در خوابگاه گور شما خوابیده و آن منزل هولناک دیده و چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه ببینید در هنگام
برآمدن از قبر با مشاهده نمائید مردگان را ببینید سر از قبر برآورده و رازها از پرده بدر افتاده و شما را بموقف پادشاه جلیل میبرند در آنوقت
دلها را بینی که گویا از خوف از سینها پریده و پرده‌های مردم را بینی دریده عیوب ایشان ظاهر گشته هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده وصیت
میکنم شما را که دست بردارید از دنیا پیش که او خواهی نخواهی از شما دست برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را
که آنحضرت فرموده چیزیست مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد می‌بیند که هر کس چه از شاه و گدا چه از نیک و بد
ذلیل و عزیز غنی و بی‌چیز اگر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی چید هنوز هیچیک را بنحویکه خواهش اوست سرانجام ننموده در میان
میگذارند و وداع بازپسین مینمایند و دیگران در میان آن میافتند و همه را پراکنده میسازند خواجه بحرف امل بود که بر دوش اجل تا که اگر
باقی ماند داستان پروای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریبش فریفته گردد و حیف از نقد عمر که در بازار
طلبش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند الحذر ایها الغافلان بنوحشت آباد الحذر الفرار ایها العاقلان بنهایت(?) یوم مردم الفرار
ای عجب دلتان نگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار عرصه نادلگشا و بقعه بس ناپسند خانه ناسودمند و تربت
ناسازگار مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین میفرماید که بدانید که دنیا
پشت کرده است و آخرت رو کرده است و میآید و هر یکرا اهلی هست پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید
آگاه باشید که کسانیکه دل از دنیا برداشته‌اند و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده‌اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع
گشته‌اند هر که دل از دنیا برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانست که گویا می‌بینند اهل بهشت
در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان ایمنند و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک دو سه روزی
زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون شب آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی
آب بر رخسار خود گشاده و از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم طلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری
رفتار میکنند و از خوف عبادت چون چوب تراشیده شده هر که ایشانرا ببیند چنان پندارد که بیمارند و مریضند و با ایشان
نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر بجابر
انصاری فرمودند که ایجابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیز دیگریست بغیر از غذائیکه بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که بشهوت خود
از آن بنشانی ایجابر اهل ایمان دل بدنیا نمی‌بندد ایجابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است و لیکن اهل دنیا را غفلت
فرو گرفته و از یاد حق ایشانرا بیرون برده است حضرت صادق فرمود که دنیا مانند آب دریاست هر چند تشنه از آن مینوشد تشنگی
او زیاده تر میشود تا او را بکشد و فرمود که خدا چون موسی و هارون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان
زینت دنیا بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد و لیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و دنیا را بشما تنگ میکنم
با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جای خطرناک و گیاههای زهر
ناک دور میکند و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهة آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان بپسر خود در نصیحت میکرد
و یاد میگفت ای فرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان کنی ای فرزند بیش از تو مردمان
از برای اولاد خود اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولادشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور ترا بکار
فرموده‌اند و مزدی بتو وعده داده‌اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن

بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن آن گردد و دنیا را چون پلی دان که بر سر نهریست هر که از آن بگذرد دیگر هرگز بآن عبور نمیکند پس مرا کجا
بانست و بتعمیر آن مشغول شو که ترا بآن امر نفرموده‌اند چه باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن ای فرزند بدانکه فردا چون
ترا بر موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه خواهند کرد یکی از جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه بر باد دادی و از
مال تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو و جواب آنرا آماده کن غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست غم دین خور که دنیا غم نیرزد
عروس کیسه ماتم نیرزد چه خوش گفته است که هیچ از دنیا بروزی بدست تو در نمی‌آید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد
از تو صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را از برای آن بخوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش
که روزه باشد و بآخرت افطار کند چه شبهه نیست که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن نشسته و اساس همان اساس است
که گذشتگان در آن تصرف کرده‌اند اگر مملکت و آرایش پادشاهان که از آن گذاشته و اگر ده و مزرعه دارد چه اشخاص که در آن تخم کاشته
ملک سلیمان مطلب کان بجاست ملک همانست سلیمان کجاست حجله همانست که عذراش بست بزم همانست که وامق نشست
حجله در بر نیست که تنها شده وامق افتاده و عذرا شده خاک همان خصم قوی گردن است باد همان دشمن مرد افکن است صحبت
دنیا چه تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعضی از حکما گفته‌اند که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل با آن بندم
و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار و روشنی آن تیره و تار است صافی آن بیدرد نیست و صحتی در آن بیدرد نه اهل
آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت آن از دستم در رود و یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد و چه وقت روزم سر آید و مرگم در آید کدام
چیزیست در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست اگر عیش است صد تیمار با اوست و گر برگ گلی صد خار با اوست همان
این دنیا دکان شیطانست از دکان او چیزی برنداری که بطلب تو بر میآید و ترا میگیرد و آنچه برداشته پس میستاند گفته‌اند اگر دنیا طلا بودی
و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقیست بر این طلا که فانیست اختیار کردی حال آنکه دنیا سفال فانیست و آخرت طلای باقی اگر سفال
نبودی خدا بدشمنان خود ندادی یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که باعث آن میشود که از چشم من بیافتی پس با دو نعمت(?)
بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیاء مبعوث شد لشکر ابلیس بدور او جمع شده گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت
امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکنند روز و شب ایشانرا بر کار میدارم
مال را بغیر از حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحقش مصرف نرسانند دیگر همه بیا از عقب او میآید و از اینجهت است که گفته‌اند
عقلا سه طایفه‌اند یکی آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود دیگری
آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی
گفت چند سال بلا و شدت و چند سال آسانی و سهولت اینها از کم هم در روند یکی بدنیا می‌آید و یکی از دنیا میرود و اگر اول بدنیا آید مردم
تمام میشد و اگر دوم نمیمرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت چیزی از من خواهش کن گفت عمر گذشته مرا برگردان و اجل آینده
مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست آباد و آباد تر از
آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خراب تر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند آری جهان چیست
ماتم سرای درو نشسته دو سه ماتمی روبرو جگر خواره چند مهمان او جگر پاره چند بر خوان او و اخبار و آثاری که در مذمت دنیا
و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهلش و هلاکت ایشان وارد شده بیحد و حصر است و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید
و سرور زاهدین حضرت امیرالمؤمنین اینقدر رسیده که تامل در آنها دل را از دنیا سیر و آدمی را از تربیت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه
فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی مرتبه دنیا و دون آنرا میفهمد و حمق اهل دنیا و
سفاهت آنانرا بر میخورد و بتحقیق شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت
پرسید که ای دراز عمرترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از یکدر آمدم و از در دیگر بیرون رفتم
و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچه‌ها افتاده بودند و همه ایشانرا
محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از بسیار آفات دنیا و حقارت آن آنست که خدا آنرا بهیچیک از دوستانش نپسندید و ایشانرا

باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن بر داشتند و بقدر ضرورت اخذ و باقی را از پیش فرستادند و از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند
و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند و دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند و بنای خود را خراب و ویران و آخرت را
معمور و آباد ساختند که صبروا قلیلا و تنعموا طویلا زمانی اندک بر زحمت صبر کردند تا جاوید براحت و نعمت رسیدند پس تو نیز ای جان
برادر با ایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه و این عجوزهٔ خونخواره را وفائی نیست بسی عاشقان خود را
کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته الستی که اینهمه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از و مهر مادری شاهان عرب
و عجم ببین که از خیل و حشم با خود چه بگور بردند و خسروان ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه
خفته و صالح و طالح در حجلهٔ قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن روی
بر خاک قبر ننهاده هیچ صبحی نه که پسر را در مرگ پدری گریبان چاک نکرده و هیچ شامی نی که پدری در عزای پسری غمناک نگردیده سپهسالارانرا
نگر که شها در دست شحنهٔ اجل گرفتار و گردنفرازانرا نگر که سرها در پیش و بکار خود در کارند وزیرانرا بین که دفتر وزارتشان بر باد رفته
امیرانرا نگر بی سپاه و لشکر در وحشت آباد گور خفته عالمانرا بین بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدانرا نگر که محراب لحد سر بر خشت
خام مینهند کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمهٔ گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی بر تخت عزت تمکن ساخت که دست
مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن پیش است که ذوالقرنین در زندان لحد محبوس و دارای جهاندار از دارائی خود مأیوس است و دستان
رستم دستان بین بزنجیر قضا و قدر افسر افراسیاب را نگر با خاک راه برابر کاسهٔ سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور
ذوالاکتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور ساسانیان در ماتم حیات اشک ریز و سا
سانیان در دست اجل قهر الهی در ستیز عباسیان را در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر و اهل سامان را خاک بیسامانی بر سر محمود غزنوی را دود از
دودمان بر آمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت سر آمد از ملک ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار
و تیمور مغرور طعمهٔ مار و مور فاخته در خرابهٔ قصر هلاکو بکوکوی کوکش مشغول و قاآن و غازان از منصب والای سلطنت معزول و رنگ از رنگ پریده
در رنگ مانده و همایون همایون فال آستین بر تخت و تاج افشانده کجا انوشه دنیاش خوانند کی پرویز که کسراش خوانند چه در راه
رحیل آمد دارد چه پرویز چه کسری و چه خسرو کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند و از این خاک سر افتاده سر بتاج
در و گوهر همه تاراج گشته خزینه در گشاده گنج برده سپه زخمه سپهسالار مرده که آمد روزی آنجا کوس و پیلش که بر نامد شبی بانگ رحیلش
جگرها بین که در خوناب خاکست ندانم این چه دریای هلاکست هران ذره که آرد شد بادی فریدونی بود یا کیقبادی کفی گل در همه
روی زمینی نیست که در وی خون چندین آدمی نیست ولایت بین که مارا کوچ گاه است ولایت نیست این زندان و چاه است

فصل

بدانکه از برای دنیا حالات و صفاتی چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و با جهت مثالهای بسیار از برای دنیای غدار حاصل
شده اول آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن گیاهی است که از زمین بروید بسبب
آب باران لحظه خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازد دوم صفت
در بعضی احادیث آنرا به پل مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد مثال سوم در خصوص اینکه آنرا هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه
محض وهم و خیال است و در اینخصوص آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتی که آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار شود اصلا از آن اثری نیست
بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداریست بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن
هم چنین است می بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار
میشود که در بعضی از امور تشکیک میشود که آیا آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه هست از برای هر چیزیکه با خواب مشتبه شود
بلکه بعد از گذشتن با خواب هیچ فرقی نداشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیره زالیست متعفن که ظاهر
خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب آنرا خورده بآن دست در آغوش نمایند
چون نقاب از چهرهٔ آن بردارند و بر باطن آن خبردار گردند به بینند عجوزه ایست کریه صورت و قبیح سیرت بانواع بدیها موصوف و باقسام
معایب معروف و مروی است که دنیا را در روز قیامت بصورت پیره زالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان کریه منظر قبیح رخسار بیاورند پس

آنرا مشرف بر همه مردم کنند و با ایشان گویند که این را میشناسید مردم گویند نعوذ بالله که ما اینرا بشناسیم خطاب رسد که این دنیائیست
که بآن تفاخر میکردید و بواسطهٔ آن بیکدیگر حسد میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا فریاد میکشد که
خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان او را با و ملحق سازند و بعضی در اینخصوص دنیا را تشبیه نموده اند
بمار که ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قاتل است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آنرا میشناسد چهارم در خصوص
کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک گام است که بردارد و چه شک که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الا
زال و بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الآباد و این دو مدت روزگار که در دنیا زیست مینماید بقدر یکقدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی که
هر چند زیادتر از پانصد هزار سال مسافت تمام روی زمین هم نیست تا از اینمثال غافل نگذری و تأمل نکرده از اندست بدر آرد هر که
در این تأمل کند و باین دیده دنیا را ببیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که این چند روز بگذرد باکی ندارد بلی دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود
چنان کش بگذرانی بگذرد زود بلکه هر که باینچشم بدنیا نگرد دیگر در انجا خشتی بر خشتی نمیگذارد همچنانکه سید رسل از دنیا رفت و دلی بر
نبست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از صحابه را دید که از گچ خانه میسازد فرمود امر از اینکار شتابنده تر است پنجم در قدر دنیا
نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریائیست بیپایان که کسی انگشت خود را بآن داخل کند پس همه دنیا باقیها
مثل آنقدر رطوبتی است که بانگشت باقی بماند و آخرت چون آن دریاست بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت
بسیار از این هم کمتر است و لیکن دیدهٔ بینا کجاست ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود
و هر علاقه علاقهٔ دیگر در عقب میآورد و در اینخصوص آنرا تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی او را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن
نوشد عطش او زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه نماید می بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم
و علاقهٔ او اندک است و هر که را مال و تجمل بیشتر و در سر افزونتر مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست هفتم در صعوبت خلاصی
از آن بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در اینخصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه
نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابنای دنیا
باینحالت مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر بطعام لذیذی که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت
و پاکیزگی و چون خورده ساعتی از آن گذشت همهٔ آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی نظر کردن از آن کراهت دارد چه جای خوردن همچنانکه هر
طعامیکه چرب تر و لذیذتر است ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت مرگ
اذیت و کراهت او بیشتر و فتنهٔ آن عظیم تر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر و لذت بوجود آن
بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را بخانه کسی که
آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند بآنخانه داخل شوند و آن
گلها و ریاحین را به بینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند و بروند نه آنکه آن گلها را با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان
کند که اینها را بایشان داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و شادی کند چو بخواهد بیرون رود و ببرد از او بگیرند در آنوقت متألم
میشود و اندوهناک میگردد و شادی آن بملال مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است بآنها منتفع میشود و شکرگذاری صاحبخانه را
میکند و از آنخانه با شادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را بانجا دانست میداند که آن مهمانخانه
ایست از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که چون باین منزل رسند منتفع شده بگذارند و روانهٔ مقصد گردند و هر که نادان و جاهل از حقیقت
کار غافل است تصور چنین میکند که اینها ملک اوست و دل بآن می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه آنچیزها را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبت
او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان بیپایان خالی از آب و گیاه که جمعی بیزاد و راحله بانجا وارد شوند و
راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بسر حد هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید هرگاه شما را بآب و سبزه
رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نپیچیم و بر این پیمان از ایشان گیرد و ایشانرا بر سر چاهی که اندک آبی داشته باشد و
گیاه کمی در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب نوشند و لحظه استراحت کنند پس آنشخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را

با آن وصیتها و دستانها و فلسفهها ... ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافی است و از این بهتر نمیخواهیم
و طایفه حرف او را شنیده و گویند آخر نه شما عهد بستید که از کفه این مرد تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب درآید
راهزنها و سباع شما را نابود میکنند و طایفه باتفاق او نزد رفته تا بمقصد حالی برسند و تتمه در انجا بمانند تا شب درآید و دزدان بر سر
ایشان بتاخته بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالی است که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص
حال انسان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول
گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند بپائین چاه اژدهائی ببیند که دهن گشوده منتظر آنست
که این مرد بزیر آمده آنرا فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند و بریدن آن ریسمان را ابتر ندهند آنی از بریدن نیاسایند و در وسط چاه
زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود
اینکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک وقتی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد و بآن عسل خاک آلوده
روی آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود فراموش کند و این مثالی است
که هر که در آن تأمل نماید میداند که حال دنیا پرستان مطابق اینست پس اگر حکم بحماقت آن شخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بدانا
که احمق است و چاه همان خانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شبند که پیدرپی مشغول
بریدن رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذت دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل دنیا
و طالبان دنیا هستند دوازدهم مثالی است که اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بزخرفات آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ
ذکر کرده اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسیده و بجهه قضای حاجت بدانجا روند با وجود
اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نتواند کرد و بزودی خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضای
حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتاده و
بکشتی برگشته و مکان تنگی بدست او آید و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها و حیوانات آن جزیره بهم رسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنها را
بدوش کشیده وقتی برسد که مکان بسیار تنگی بیابد و بصد زحمت خود را در آنجا جای دهد و جای آنچه برداشته نباشد آنها را بدوش
خود نهند و با تنگی مکان بثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بجائی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی
و دریا و مقصد فراموش کنند و در انجا بمانند تا شب درآید و سباع برآیند و تاریک گردد و بعضی از آنها طعمه سباع شوند و بعضی در
گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائیکه ثقل آنچه از جزیره برداشته بر دوش ایشان مانده
و در کشتی انواع خواری از اهل آن بشنوند و آنچه را آنکه برداشته اند بمیرند و مردار ایشان بر دوششان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن
بیمار گردند و در کشتی بمیرند یا بیمار بوطن رسند و در انجا همیشه بیمار باشند تا بعد از مدتی بمیرند اما آنانکه دیرتر آمدند و چیزی برنداشته تا در کشتی
هستند بجهة تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح می افتند و کسانیکه ابتدا آمدند مکان وسیع گرفتند همیشه
در استراحت هستند صحیحا و سالما بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق بر این اشاره شد بانکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و
دیگری مذموم و بیان این آنست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز بمقام قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل و حب
خدا و انس با او و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است که عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت او است
و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آنست و این سه صفت است که آدمی را نجات
میدهد و او را بمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات صالحات باشد و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن
سالک راه آخرتست و خود ظاهر است که تحصیل اینها بصحت بدن محتاج است و آن موقوفست بر غذا اینکه حیات آدمی بدان باقی و لباس و مسکن
و هر یک از اینها محتاج باسباب چند هستند پس هر که از اینها بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه
آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد بود و لیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا
بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند دیگری آنکه بعذاب نمیرساند و لیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات

بلند و مراتب

بلند و مراتب رجیعه در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هر که را دیده بینا باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهة محاسبه نیز
عذابیست بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در میرود و آن حسرت و ندامتهائیکه بجهة معاوضه آنها با حظوظ
خسیسه دنیا دست میدهد عذابیست شدید چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که بمراتب
از مراتب دنیویه از تو پیش افتاده و از تو بالاتر شوند و توجه کوتاهی تقصیر خود نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است
با وجود اینکه میدانیکه این امر اتیست که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس بین حال تو چگونه خواهد شد در وقتی که ببینی مرتبه
و سعادتی از دست تو رفته که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هر که
در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگر چه شنیدن آوازی باشد یا بتماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب خوشگواری در مقابل آن
لذتی از لذات آخرت از دستش بدر میرود و باید از عهده جواب محاسبه آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب تأمل
و ذلت و انکسار را ببیند پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش ملعونست و موجب نقصان درجه نظر سعادتمندانست مگر آنچه اعانت
کند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفتش بیشتر احتیاطش از نعمت دنیا افزونتر حتی آنکه منقولست
که زاهد مطلق عیسی بن مریم پهلو بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی انسنگ را برداشت و بدور
افکند و سلیمان بن داود با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو معاش میکرد و با بخته بود که خدا دنیا
را از سید آخر الزمان دور کرد بحدی که روزها را بگرسنگی بگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و بانجهة بود
که خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیاء و اولیاء و سایر ارباب ولا گردانید هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند
اینها همه از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه در آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردد همچنانکه پدر مهربان فرزند
را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت میاندازد و این نه از عداوت با او است بلکه از راه مهربانی و
شفقت است ایجان من تأمل کن بیکه اگر ترا غلام زنگی متعفنی بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواها وافر بر روی هم بخورد
متعرض آن نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از نو زیاد میآید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یکدانه خرما در دست او ببینی از او
گرفته میافکنی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را بزیر تیغ حجام می نشانی پس از این میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا تعالی بدانی و از
آنچه گفتیم معلوم شد که هر چه از برای خدا نیست دنیائیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد
بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیاست چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائیست که مذموم است
دوم آنکه صورت از دنیاست و حقیقت آن میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال آن
سیم آنکه صورت آن از برای خدا است اما میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که حقیقت
اینها از دنیا نیست اما اگر اینها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آنها جاه و منصب و شهرت باشد
از دنیای ملعونه خواهد بود **فصل** دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزیکه از برای بنده پیش از مردن نصیبی است خواه نعمت و مال
باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا بطلب عُلُوّ و برتری و تکبر یا انتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا
شعب و فروعی بیحد است و لیکن اعظم آفات آن که متعلق است بقوه شهویه مالست زیرا که هر زنده با آن محتاج است و از برای مال فواید بسیار
و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج هم میرسد
در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی است که خداوند کان خود را بآنها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت
متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت کردن است
بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بگرفتن مال مردم بزور و ظلم یا بگدائی و سؤال است و هر دو طایفه هلاک کند گو یا طایفه آخر بدتر از
اولی باشد و از برای غنی نیز دو حالتست امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف اول ممدوح و ثانی
مذموم و غیر اینها و جمع این امور امور اموری هستند که فهمیدن آنها مشکل است کسی که طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد اینحالات بکند
و طریقه نیک را از پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد **فصل** چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن...

در آن
و بیان آن
مال را

این و هی ... ان بیر ... شده است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک
فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالها و اولاد شما از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران
و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که بانها شما را امتحان مینمائیم و حضرت رسول
فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندی شوند اینقدر گوسفند
را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانرا فاسد میکند و فرمود بدترین امت من مالدارانند و فرمود که دوست دارد اولاد فرزند
آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مال است و یکی دیگر تا لب گور همراه آدمی آید و آن اهل و عیال است سیم تا عرصه محشر همراه
او میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالرا میآورند که مال خود را بهرچه که خدا فرموده است رسانیده
و مال او نیز در پیش روی میآید و چون بصراط میرسد بجائی که میخواهد رفتن براو مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در مال ادا کرده
پس دیگری را میآورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او میآید چون بصراط رسد هرجا که میخواهد مال او ...
که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او ... و نیز از آنحضرت مرویست که ... هلاک گردانید
کسانیرا که پیش از شما بودند ... شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت گروهی را بیاورند که
از حرام دنیا مال جمع نموده بودند و در حرام مصرف کرده بود پس امر شود که او را در جهنم افکنند و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع
و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مرد دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و در مصرف حلال خرج نموده خطاب
رسد که او را هم بجهنم برند و مرد دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که او را بازدارید شاید در طلب
... یکی از اموری که بر او واجب ... رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع و سجود یا وضوی آن نموده
عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بجهت این مال
و امثال فخر کرده و بر کسی بانها مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین چیز را نکرده ام خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده
حق کسانیرا که من امر کرده ام که بدهد بسادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که پروردگارا هیچ حقیرا که امر فرموده ...
نکرده ام در اینوقت آن جماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه میآیند و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی ...
که بما بدهد ... ظاهر شد که حق اینها را داده و ... نکرده و واجبی از او ضایع نشده خطاب
... بشکر نعمتها که بتو عطا فرموده ام از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته آه آه ای برادر کسیکه مداخل و مخارج
حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین دقت محاسبه او را بپرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال
امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات اینها اجتناب میکنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش
میگذریم و نه ... شکمهای گرسنه در جوار ما سر به بالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم و نگران نمیشویم آه چه روز بزرگی خواهد بود مصیبت
و چه عظیم خواهد بود بلیه ... که بار ... و چه قدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سود نکند نمیدانیم که دنیا با ما
چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه برخواهیم آمد خوشا حال کسانیکه از دنیا محروم و بی نصیبند. از زبان سوسن آزاده ام
آمد بگوش کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است
و از اینجهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفته که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ
عبادتی مرا باز ندارد گفتند چرا گفت میترسم از آنکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند که از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس
سزاوار مومن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو رسد بجهت خود پیش فرستد اگر بعد بماند ...
آفات بسیار دارد ... بجهت خویش فرست که نیاید ز پس تو پیش فرست مرویست که مردی بحضرت رسول عرض کرد که چرا
من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش فرست زیرا که دل هر کسی همراه
مال است اگر پیش فرستی میخواهد زود بان برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیرالمومنین ... درهمی بدست مبارک خود
گرفته فرمودند تا از دست من نروی نفعی بجهت من نداری و در بعضی روایات رسیده که اول درهم و دیناری که زده شد شیطان ...

انرا برداشت و بر روی خود گذاشت و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده برحق منست بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از
برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا از وی میخواهند
مخفی نماند که هیچ نکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدایتعالی آنرا در قرآن کریم
خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و همه اخباریکه در ثواب صدقه دادن و مهمانداری و سخاوت و حج و غیر اینها از خیرات
که تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه
و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابد شود پس هر مالیکه بمصرف اول
رسیده ممدوح و مستحسن است و آنچه بمصرف دویم رسید مذموم و مستهجن است و اخباریکه دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت آن
مینماید حمل بر دویم میشود و چونکه اکثر طباع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود باینجهت زاید بر قدر کفاف در محل خطر
و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا و خیل اولیا از شر آن پناه بخداوند منان برده اند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود پروردگارا قوت
آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگانی مسکینان و بمیران چون مردن مسکینان **فصل** از انچه گذشت
روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاق است و هر که آنها را بشناسد میتواند از
شر مال احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهت همین مطلب میگوئیم اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و آخرتی اما مفاسد دنیائی از رنجها
و شدائد است که دیده میشود که اغنیا و مالداران بان گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش و زحمت
در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و حاسد و ظالم از آن آری خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
و اما مفاسد دینیه آن سه نوع است اول آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن قدرت بر معصیت حاصل و راه وصول بان
آسان میگردد و هر گاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن بیند و بسهولت بان تواند رسید بسا باشد که مرتکب آن
شود و گناه از او سر زند و اما اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه معصیت را نمیکند و از اینجهت است که گفته اند
که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسیکه بواسطه بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد
و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت بسیار شدید است دویم آنکه باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها
میگردد زیرا که ... غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر
لذتیرا که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن میآید و چون باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر
نگردد و پس دست بمال شبهه دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باینجهت بانواع اخلاق رذیله از کذب و ریا و حسد
و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد
و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند
آری این شان کسی است که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود و امثال او و علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد
محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم می افتد و کسی که سر و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دوروئی سلوک
کند با وجود آنکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و ...
از شومی مال و احتیاج باصلاح و حفظ آن بهم میرسد سیم و آن مفسده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست
که نگاهداشتن مال و انجام دادن امور متعلقه بان آدمی را از یاد خدا باز میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست
بجز خسران و وبال و از اینجهت حضرت عیسی فرمود در مال سه آفت است یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند که اگر از وجه حلال
... آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موضعش صرف کنی ... فرمود که آفت دیگر دارد که ... نگاهداشتن آن آدمیرا ...
و مرضی است بی شفا که آدمیرا از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال او است و این دل
میخواهد فارغ و خاطری جمع بغیر اندیشه سود و زیان و خیال ... صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت
آن و کوتاهی برزگران و امر مزرعه و زراعت و عمارت آنست ... مشغول ... اراضی و قنوات و زمانی متوجه ...

در بیان مفاسد است

مفاسد اول

و محافظت

خصومت با اهل خراج و مالوجهات لحظه در باد کاه و خروساعتی در فکر اسب و استر کاه اندر فکر کاو و اشتری کاه آلوده غم اسب و خری
شب خیال طویله و انبار روز در کار آبیاری و شیار دیوانها از اکثار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین کاهی در فکر خیانت شریک
و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک کاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلانکس در عمل
کوتاهی کرد یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه و فلان محاسبه سهو است یا درست فلان حریف در معامله سخت است یا سست و در غالب اوقات
در غربت محزون و مغموم و بجهة کساد بازار زار و نالان و از آتش اندوه هناک و مهموم و همچنین سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات
ایشان را غایتی نیست و کسی که بجز قوت خود را اندارد و زیاد تر از آن آرزوئی طلبد از همه خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است غلام همت آنم
که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و امّا فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و آخرتی امّا فواید دنیائی آن چیزهائیست
که فایده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی در میان
مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول تمتع و اعتبار در دلها و امثال اینها و امّا فواید آخرتی آن سه نوع است اول اینکه صرف خود نماید
از برای بجا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها دویم آنکه بمصرف مردمان برساند یا بجهة فقرا
و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن است یا بجهة رعایت شان و مروت خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان مانند
مهمانی کردن و هدیه کردن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها و از برای هر یک از اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق
در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است یا از برای حفظ آبروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان
و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که هر مالی را که آدمی بجهة محافظت آبروی خود صرف
کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که باو رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرت است زیرا که
کارهائیکه انسان بجهة زندگانی بآن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود و از کار
آخرت باز میماند و شکی نیست که کسی که هیچ مالی نیست باید همه اینکارها را خود متوجه شود و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند
سیم آنکه او را بمصرف خیرات جاریه و باقیات صالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قران
و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائیکه بعد از آدمی باقی میماند و مدتها ثواب آن روز بروز عاید میگردد و باعث دعای بندگان
خدا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد **فصل** هر که خواهد از مفاسد مال رهائی یابد باید چند چیز را مراعات
نماید اول غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآن را بر خود تا در طلب زیاد تر از قدر حاجت نباید
دویم اینکه جهة مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از شبهه اجتناب نماید و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت
و زوال حریت نفسند سیم آنکه راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی نماید و از برای اقتصاد حضرت رسول فرمود
که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه هست ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست
که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم آنکه آنرا بمصارف حقه خرج کند و
در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکسانست پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد در جمیع
وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهة استعانت بر امر آخرت ضرری باو نمیرساند از اینجهة حضرت امیرالمؤمنین فرمود که هر کاه
مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدانست و اگر همه را دست بر دارد و از برای خدا
نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن اینست که هر کاریکه میکند از برای خدا کند تا آن کار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر
حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن کند آنکسی است که تریاق مال را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری
مال ضرر باو نمیرساند و لیکن اینکار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان آنکسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین
و کمال یقین بوده باشد و اینچنین کسی هر کاه همه مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول نمیسازد و بهلاکت نمیرساند آشنایان
عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده امّا عامی که خواهد در مالداری خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند اینست که
افسونگری صاحب وقوف ماری را بگیرد و دفع آنرا بکشد و مردی بیوقوف ماری بگیرد و مار او را بکشد ملی فرق میان کسیکه مار او را کشته باشد

و کسی که او را مال کشته باشد اینست که کشته مار در همانحال میفهمد اما کشته مال ابدا نداند که کشته شده است وقتی بر میخورد که دیگر سود
ندارد آری اگر کور میتواند که مانند بینا در کنار دریا و قلهای کوه و بیشها و جنگلها راه رود عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم دیندار کامل
مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد **فصل** بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارتست از دل بر داشتن
از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت
بلکه از همه غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزیکه غیر از خداست حتی
از بهشت و قصور و غلمان و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید او زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد و بطمع بهشت و آنچه
در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقربان نیز زاهد است امّا مرتبه او از اوّل پست تر است و
کسی که همین از بعضی از لذات دنیویه دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند امّا جاه را بطلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند امّا
بلباس فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد بهره نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد وقتی حاصل
میشود که باعث ترک دنیا و پستی و حقارت آن باشد و رغبت آنکه مطلبش از آخرت یا قرب بخدا پس کسی که دنیا را ترک کند بجهة اینکه
دستش بآن نرسد یا بجهة غرض دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردمان یا شهرت بجود و سخاوت و
جوانمردی و کرامت یا بجهة تحمل کشیدن بار زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت
زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید و لاتمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا ببعضی از اصناف مردم
تا امتحان نمائیم ایشانرا و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب هر که حاصل
دنیا را خواهد باو میدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او
کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا کار را بر او مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج
او را در مقابل او میدارد و از دنیا زیاد تر از آنچه برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت
باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل بنزد او
میآورد و فرمود که هر که را دیدید که خدا باو خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است باو تقرّب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از جانب
خدا میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا علمی باو دهد بی آنکه درس بخواند و هدایت کند بی آنکه راهنمائی با او باشد پس در دنیا زهد کند و
از دنیا علاقه خود را ببرد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بر دار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است
بر دار تا تو را دوست دارند و نیز از آنسرور مرویست که زود باشد که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد
مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر ببخل و دلبستگی بدنیا و محبت بهم نرسد مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید
که هر که آن زمانرا دریابد و بفقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه
قدرت بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود آنکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و اینهمه را بجهة خدا کرده
باشد خدای تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هر کاه نور داخل دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند
که نشانی از برای آن اینست فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن
آن روزی فرمود که از خدا شرم کنید بنحویکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که از آن مکن نمیکنید
یعنی زاید بر سکنای شماست و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بخدمت آنحضرت وارد شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت
فرمودند علامت ایمان شما چیست عرض کردند که چون بلائی بما رو دهد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسد شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی
و دشمنان خود را بمصیبتی که بایشان رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هر کاه چنین هستید پس جمع مکنید چیزی را که نمیخورید و بنا مکنید آنچه را
که در آن ساکن نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت و رفت دل مبندید و رشک و حسد بر یکدیگر مبرید مرویست که روزی بعضی
از زنان آنحضرت از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود گریه آمد عرض کرد یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که ترا طعامی

فرستد فرمود با نخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده و هر جا که روم با من روانه کند
همراه من آیند میکند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و شهر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه را بر فرح و شادمانی آن بدرستیکه دنیا
سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوا العزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای من
راضی نشد مگر آنکه تکلیف کرد مرا بآنچه برایشان تکلیف کرده و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولوا العزم
از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره بجز اطاعت او ندارم و بخدا قسم که صبر میکنم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند
فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نیافتند و بعضی مبتلا بپیش شدند و ایشان دوست تر
داشتند از آنکه خدا دنیا را بایشان عطا نماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شناسائی و شهرت داشته باشد
و کم چیز را دوست تر از بسیاری مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای
تو طلا کنم گفتم خداوندا میخواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم
مرویست که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد که بر کوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل فرمود بخدائیکه مرا براستی مبعوث گردانیده است بحق که
در این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته است نه قدری آرد جو هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله
ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسید فرمود مگر قیامت برپا میشود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای شهپر اسرافیل است که بتو
نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدایتعالی سخن ترا شنید مرا با همه کلیدهای گنجهای زمین بنزد تو فرستاده و مرا امر فرموده که
آنها را بنزد تو آورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای خطه تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت
نبیا ملکا وان شئت نبیا عبدا اگر خواهی پیغمبری باشی پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که
تواضع و فروتنی کن که خدایتعالی فرموده که بهترین و پر نفع ترین دوستان من نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت یابد و عبادت
پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ باو رسد
شود میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند کسی را بنزد او فرستادند و شیر طلبیدند
آنشخص گفت شیریکه در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهت صبح فردای ایشانست حضرت فرمود
خداوندا مال و اولاد اینمرد را زیاد کن و درگذشت و بشبانی رسیدند کسی را بنزد او فرستادند و شیر خواستند ایشان آنچه شیر در پستانهای
گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظرف خود داشت جمع کرده و با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد و گفت این قلیلی بود که فرستادم
چنانچه بفرمائید از این بیش میفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آنچه
که فرموده ترا رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که مردم سه طایفه هستند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزیکه از دنیا
باو برسد شاد میشود و نه چیزیکه از دست او بیرون میرود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طبع او
رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد و چون بد عاقبت آنرا دیده اند و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب
خواهی کرد از خودداری و پرهیز و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد از هر جا که دنیا باو رو آورد خواه حلال و خواه حرام و مضایقه ندارد
در طلب مال دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل
از رغبت چند روزهٔ دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل برداشتن زاهد از دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص حریص
دنیا آنچه از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب آخرت محروم شود بلی کلید گنج اقالیم در خزانهٔ اوست کسی
بقوت بازوی خویش نگشاده است از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدایتعالی فرمود قسم بعزت و جلال خودم که هیچ بنده خواهش مرا
بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را
ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر
و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار

وبمقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد حضرت امام جعفر صادق فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری
از آتش است و زاهد اینست که هرچه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون آنکه تاسفی در فوت آن و نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه بآن سبب
منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا بآن صفت حمد و ستایش کنند و یا بجهت عوضی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت
شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را
بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت و حضرت امام رضا فرمود که هر که صبح و شام
کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا همه دنیا از برای او جمع است
و شکی در این نیست پس خوشا بحال کسی که دل بدنیا نبندد و زهد در آنرا اختیار کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیا
و اولیا بآن صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد و اگر نه اینست دیگر قرب پروردگار
و نجات در دار قرار بآن موقوف بود عظمای نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار
بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بیواسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی را دیدی چگونه در دنیا زندگانی کرد
غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر
شکم مبارکش نمایان بود و نظر کن بر فتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بیواسطهٔ مس بشری او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامهٔ او
همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی آن اندیشد هیچ روز
قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و هر کجا که شام شدی خوابیدی و روزی در میان باران عدو برق او را گرفت در هر طرف
بطلب پناهی دوانید که خود را بجائی رساند خیمهٔ از دور پیدا شد بآنجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید
داخل آنجا شد دید شیری در آنجا مأوی دارد نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جای و مأوی دادی و از برای من مأوائی مقرر
نفرمودی خطاب رسید که مأوای تو در مستقر رحمت ماست و در قیامت از برای تو تزویج کنم با تو هزار حور العین را که همه آنها را بدست خود آفریده ام
و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر عمر دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو طعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند
که کجایند زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست
بدن او سوراخ سوراخ شدی روزی مادر او از او درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او باستراحت افتد چون او را پوشید وحی
باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکنده بحالت اول عود نمود و بعد از این دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار بهترین
آفریدگان که واسطهٔ وجود زمین و آسمانست و زاهدی اصحاب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آنحضرت در دنیا بود هیچ صبحی او و اهل
بیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بودند و آنحضرت و اهل بیت او خرمای سیر ناول
نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آنبزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کردی و در روی آن خوابیدی شبی آنرا چهار تا کردی و
حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا بر دارید و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن
برگزیدهٔ خدا جامهٔ خود را پیرون نکرده بود بشوید که بلال اذان نماز میگفت و حضرت جامهٔ دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود
و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب از آن مشهورتر که محتاج به بیان باشد و در کتب دوست و دشمن
بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخوردی و ریزه های نان جو که خورده شده بود میخوردند و نانخورش میخوردند و اگر میخورد یا
منحصر بود به نمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزه های نان جو و بروایتی سبوس جو در آن
بود و آنرا امیل میفرمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس که بدهن مبارک میریختند اکتفا مینمودند و پیوسته جامهٔ درشت
کهنه پوشیدی که شمار وصله های آن بسیار بود و گاهی جامهٔ خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی بپارهٔ پوست کهنه و مکرر میفرمود یا دنیا
دنیا چکاره است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است و همچنین بود ائمهٔ راشدین و اکابر صحابه و تابعین
غیر ایشان از بزرگان دین و علمای صالحین که در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه مذکور حتی اینکه بعضی از
ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بود جامهٔ خواب نفکندند و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند

دو فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را با حشم طعامی امر کردند بلکه شبها را برپا ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند آب
دیدهاشان بر رخسارشان جاری و با برودند کارشان در مناجات و زاری بود و نزد یکی از سلاطین دو هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین
فرستاد او رد کرد و عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل ما و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و با آن زراعت میکرد چون پیر
شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما میخواهید من پیر را ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است
از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر بانجا نوزیدی
تا مبادا با آن اندکی افاقه از برای او حاصل شود و دیگری را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم
می‌آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید
و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت نائی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید
جان من اگرچه این بر تو شاق است اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم بر هم میزنی رفته است بعمری
کو بود پنجاه یا شصت چه باید صد گره برپای خود بست نه پنجه سال اگر پنجه هزار است سرش برنه که هم ناپایدار است چو نبود در
جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم یک پشیزی باحوال یاران و برادران و دوستان رفتگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر
خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیال لمؤلفه
سپهر چون گرفتند از ما کنار رفیقان همراز و یاران یار برفتند و رفت از جهان نامشان نیارد کسی یاد ز ایامشان شب و روز بی ما
بیاید بسی که از ورز ما یاد نارد کسی بسی دوستان بر زمین پا نهند که بیباک پا بر سر ما نهند بیاید بسی در جهان سوک و سور که ما
خفته باشیم در خاک گور جهان را بسی بگذرد صبح و شام که از ما نباشد در ایام نام دریغا که تا چشم بر هم زنی در اینعالم از ما نه بینی تنی پس
ای جان برادر مشقت در این چند روز را تحمل کن زیرا که عاقل زحمت چند روزه را بجهة استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند فصل
چون معنی زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است و درجات آن ادنی و وسط و اعلی است و اقسام آن زهد
فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجه اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل
و محبت بدنیا داشته باشد و لیکن از او ترک کند بمجاهده و مشقت درجه دویم که اوسط است آنست اگرچه فی الجمله دنیا را قدری در نظر
داشته باشد و لیکن آنرا در جنب آخرت و نعیم آن حقیر شمارد و بانجهة بطوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسی که یک درهم نقد را دست
بردارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر او شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته
و معاوضه کرده است بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول آخرت ضرور است گاهست عجب بخود کند درجه سیم که درجه اعلی است
آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ بداند و لاشیء شمارد و بانجهة بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسیکه
از دو انه پشکل بگذرد و یکدانه یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی هیچ نمیداند که معاوضه کرده است و چیزی را دست برداشته است و باعث این
کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر است از پشکل نسبت بیاقوت
بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از مثل پشکل چیز دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسی که دنیا را بجهة آخرت ترک کند
مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در آنخانه باشد که ممانعت کند لقمه نانی که هم از خوان احسان پادشاه است بسگ دهد و
توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمه نانست که اگر آنرا بخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل آن در معده او
و آخر بنجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت
بملکت دنیا بلکه هزار هزار سال با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای اینچند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها
که همه آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند آری آنچه درین مائده خرگهی است کاسه آلوده و خوان تهی است هیچ نه در مجمع
چندین جرس هیچ نه در کاسه و چندین مگس چشمه سرابست فریبش مخور قبله صلیبست نمازش مبر بگذر ازین دار فرزندکش آنچه پدر گفت
بران دار و بس منزل فانیست قرارش مبین مادر خرانست بهارش مبین و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه
خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور مشتبه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد

دو نوعست اول آنست که از زیادتر از قدر حاجت احتراز کند الا قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اثاث البیت و زن و آنچه وسیله اینها است
از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد دویم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میبرد ترک نماید اگرچه قدر ضرورت
باشد نه بمعنی اینکه اینها را بالمره ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه باینمعنی که آنچه را مرتکب میشود نه از جهة لذت یا میل باشد بلکه از راه اضطرار
و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق ع باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که میفرماید زاهد در دنیا
کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باینماج است آنچه حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که
همه زهد در میان دو کلمه قرآن است که خدا تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم مضمون آنکه تا تأسف مخورید بر آنچه در دنیا
از شما فوت شود و شاد مشوید بر آنچه بشما رو میآورد قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما سوا الله را و قطع علاقه
از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باینمرتبه حضرت صادق ع اشاره فرمودند که
زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات ببعض
آنچه ما سوی الله است که از جمله ضروریات باشند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال
اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن بخدا است و بخدا رو آوردن بدون حیات و زندگی متصور نیست
و حیات موقوفست بضروریاتی چند پس هرگاه اقتصار باین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت
و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسی در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهة اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بلکه
باید بدن را در راه خدا بمنزله مرکب داند و در راه حج همچنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند
نه پرورش و لذت بردن از آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد بجهة عبادت خدا و بندگی او پس بقدری که
محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد و بعد از آنکه مقصود بالذات
نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی بان محتاج است از اکل و شرب و لباس و مسکن و اساس البیت و زن فی الجمله
[illegible] ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد و لیکن از برای آنها مراتب چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته است که غایت
زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانه روز را نگاه ندارد و چنانچه زیادتی داشته باشد بمستحقین بدهد و اما هم نان جو را بر خود
نهایت زهد خواهد بود و لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه گاهی خورش ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی
وقتها گوشت نیز تناول کردن با زهد نیز منافات ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر را از آنها تحصیل کند که
بدن او را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی چرکین شود دیگری را بپوشد با زهد
منافاتی ندارد و از خانه اینقدر بجوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از فرش و ظروف و دیگ و کوزه و امثال
اینها و اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت و از راه ظن باحتیاج بآن در سالی یک دفعه
آنها را جمع ننماید و اما زن باینقدر بسازد که سورت قوه شهویه او را بشکند و رفع شاغل ضروریه او بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد
همینکه بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن
نیست که آنرا از دست بردارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی
که احتیاط عیال سالیانه خود را کند از جمله ضعفای زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه
را داشته باشد اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقه طوایف انبیاء و زمره اوصیاء و جماعتی از اتقیا بوده است همچنانکه والد ماجد
حقیر قدس سره فرموده حق آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان یکنفر تنها غیر از شان صاحبان عیال
و کسی که قدرت بر کسب ندارد و همت او مقصور بر طلب علم و مثل آن مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و
اماکن مختلف است در بعضی ولایات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی آنست
که بجهد نفس خود باشد و ملاحظه حال و وقت خود را بکند و ببیند که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاه داشتن
چه قدر است و چه چیز که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همانرا نگاه دارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از

نداشته باشد... و قسم خود را از برای خدا فدا نکند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر از آن ننموده و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق ع در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحاب او که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در اینست و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خود را از حصه خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و نیز در آن حدیث است که انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول ص چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبره مسلمین دفن کنید بنده های خود را آزاد کرده و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سؤال کنند و اما در خصوص جاه که عبارتست از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس گوشد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگرچه قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد و لیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی آنست که آدمی طلب وقع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهت ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات و کمالات منافاتی با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان ص از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبت موقوف است پس او این قدر حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن احتیاج شد از اصدقاء خود رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد و وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سؤال میکردی البته عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم که از تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدر که آدمی بآن محتاج است از دین است نه از دنیا بلی زیاده تر از آن از دنیاست و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسی که تامل در احوال اغنیا و مالداران کند اینمرحله براو معلوم میشود و می بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند و در تحصیل مال و جمع آن و محافظت آن انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که عشر آن زحمت و ذلت بفقرای نمیرسد نگهبانی ملک و دولت بلاست که گدا پادشاه است و نامش گداست نهایت سعادتمندی که از مال خود اغنیا میکرده آنست که آنرا از برای وارث خود میگذارند که آنها را بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از اینجهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال دنیوی میکند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی او مسدود میشود بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسی حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای خود می بندد که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت وصی میان او و خواهشها و اندوختهای او جدائی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است یکسر دیگر با آنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ و ریشه دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار بر او سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رحلت از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میاید بشرح در نمی آید قسم پنجم که زهد خائفین است و آن زهدیست که سبب آن ترس از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم ششم زهد راجین و آن زهدیست که سبب آن امیدواری برحمت پروردگار و نعیم آخرت و مثوبات دار القرار بوده باشد قسم هفتم که آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است آنست که بجز قرب پروردگار و لقای او مطلبی و مرادی او را نباشد نه التفاتی بآلام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آنرا طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول بآنها را جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین ع بآن تصریح شده از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور و اشجار و انهار با التذاذ بلقای پروردگار در یکحال جمع نشود ... را بغیر لقای پروردگار چیزی نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا یکروحی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمی ماند زیرا که لذت ... بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام مملکت عالم و استیلای بر همه بنی آدم فائده چون حقیقت زهد و فضیلت آنرا دانستی اکنون مپندار که هر که ترک مال دنیا نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار ضیق معاش ... ماکول و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان که دست از مال و منال را برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری

از لذت پست تر گذشته است و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب این حالت غلبه انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس باو غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل بمثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون میرود و پس دل آکنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالی است و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود صفت دویم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بی نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بآن محتاج است و از برای این صفت مراتب بینهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنی اقسامی چند است یکی کسی است که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هرگاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد دویم شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد و لیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد سیم کسی که نه زحمتی از برای آن کشیده و نه ببودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد و لیکن خدا دولتی باو داده است و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است تا نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد و نیز آن شخصی که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام هم دارد و در دادن حقوق واجبه و مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیست بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یعنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول ص ببلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتی که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آنرا از اغنیا یافتم مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند

فصل بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کافه ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که والله هو الغنی و انتم الفقراء دویم فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج ببعض از ضروریات و مال و این فقریست که در اینجا مذکور میشود و فقر باین معنی بر سه قسم است یکی آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل میشود مضایقه ندارد و لیکن چیزی بدست او نمیاید و این را فقیر حریص گویند دویم آنکه مالداری را از بی چیزی دوست تر داشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بکف او آید خوشحال میگردد و این را فقیر قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و آنرا نخواهد بلکه از آن گریزان و متاذی باشد و اگر مالی باو برسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال داشته باشد نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا گریزان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیاید مشغول هوا و هوس شود و نه اگر نیاید پریشان خاطر گردد ... مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و باو ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی در آن بخل نمیورزد و خود و دیگران را در آن مساوی می بیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامید و مرتبه این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد و پس دل او مشغول کراهت دنیا است همچنانکه دل حریص مشغول بمحبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا و لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب او و مثل دویم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد و اول چون کسیست که راه مقصود را طی کند و لیکن از مقصود غافل شده و از برای این حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود باید تا ابتدا از راهی که رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و از غنا کراهت داشتند و از دنیا گریزان

بودند همچنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان بالاتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد زیرا که دل ایشان مشغول باشد جواب
گوئیم که از اخبار پیش ازین بر نمیآید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض با آن داشتند و دل ایشان
مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی که بقدر تشنگی آب بیاشامد از نهر و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال
بجهة تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می بینیم پدر از لب حوض یکبار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار
فرار میکند که اینها نیز بترسند نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی ازین اقسامیکه از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی
مذموم است و اختلاف اخبار که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهة اختلاف اقسام است **فصل**
اقسام فقر اگر چه همچنانکه دانستی مختلفند و لیکن صفة فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول فرمود
که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمره ایشان مرا محشور گردان
و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را از ورطهای هلاکت نگاه میدارد فقر
مؤمن را از آن بیشتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزاین خدا بار دویم پرسید فرمود
کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت
غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانچه اهل زمین بستارگان نظر میکنند داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر
یا مؤمن فقیر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر برخواهند خواست مگر با جامهای سبز و گیسوان ایشان
بیاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشانرا بینند گویند ایشان
ملائکه اند و ملائکه ایشانرا ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید
ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها را بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام
محمد می شنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد هرگاه من بنده را دوست داشته باشم
سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز
باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت
مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جل شانه دو عبا در از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی بجوئی خود از فقرا عذر خواهی
میکند و فرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی دنیا نداده ام
نه از خواری تست گوئیم خدای یکتف زاری تست هرچند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری تست برخیز و بر صفوف
اهل قیامت بگذر و هر که را بینی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت برو و فرمود
با فقرا بسیار آشنائی کنید و با ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای
ایشان خواهد بود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست
او را بگیرید و به بهشت برید و فرمود که میخواهید به بینید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که
دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشانرا کسی و نه ایشان کسی را میشناسند از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را
خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشانرا بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت
حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت
و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگرچه از
مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده تر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا
سیر خواهند کرد در روضهای بهشت چهل هزار سال و مثل این مثل دو کسی است که بر باجخانه بگذرد و یکی را به بینند که هیچ ندارد بگویند او را
روانه کنید و دیگری را به بینند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید و از آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد بنزد فقرا
مؤمنین مانند کسی که عذر خواهی کند و پیغام دهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما امروز خواهید

دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید هر که در دنیا نیکی بشما کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل
دنیا در دنیا زنان متعدد گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذه خوردند و در خانهای رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند
امروز بما نیز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچه که باهل دنیا دادم از روزی که دنیا
خلق شده تا روزیکه منتهی شد روزی آنحضرت ببعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که میفروشند و تو
آرزو خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض هر چه می بینی و نمیتوانی خرید حسنه ایست
و از حضرت کاظم مرویست که خدا تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهة کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که
در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نمیشدندی و حضرت
امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامیکه بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در
حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت مینمود گفت ای فرزند کسی را بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکی است منقولست
که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال مند بمن ایذا میرساند آن شخص بزرگ گفت که هر وقت که
عیال تو گفت نان نداریم و نه نان تو در آن وقت دعا کن بجهت من که دعای تو در آن حالت بهتر است از دعای من پس ای فقیر مسکین ای ضعیف
بدان محزون مباش که دوروزه فانی بهر نحو که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ است و غنی و فقیر یکسانند شنیده ام
که محمود غزنوی شبی شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب تنور بران بینوای تنورش
تا الصبح بزد نعره که ای محمود شب سمور گذشت و لب تنور گذشت جانا دنیا چو برق خاطف در گذرست و لهذا
نعمت ... شربت آبی میراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتها را
... آن فقیر که بنان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارد و آینده را که میدانی چه نوع خواهد بود ...
... کوه و دشت گشت در تموز ... بسالی ... جانب شهر آمدی از سوی دشت کهی ...
... طشت توزی و کتان کرباس پنج و شش قاقم و قندز به یا هفت و هشت راحت هستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و بر
ما نیز بگذشت بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غبار بر کنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و
ندانند ... خود را نه عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدا
خود راضی باشد حضرت پیغمبر فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدا
در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداد
من قانع و بقضای من راضی بودند ایشانرا داخل بهشت کنید پس ایشان بهشت در آیند و بعیش و عشرت بگذرانند و دیگران در
محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود را
نداشتندی این سبب فایده فقر و مرتبه فقرا و خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد اندران آن دو برهنه جمعی را بر سر از عرش سایبان
و دیگران پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی بلکه غنی که بفقر خود راضی و بهر چه بدو رسد شاکر باشد در دنیا نیز راحت
نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهیست بصورت گدا و گدائیست
در حقیقت پادشاه اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی **فصل** شبهه نیست در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با جزع
و شکایت ولیکن در دو موضع خلافست اول در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته
باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و اینمعنی در صورتیست که
غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد از دست او در رود
مطلقا در دل او ... بهم نرسد و اصلا حزن بر او دست ندهد و انفاقش هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود با آنچه دارد
... انفاق ... با وجود ... غنی بمال سخی نیست که هرچه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است و اگر ...

به دنیا نداشته باشد هرکدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است سخن در غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک دلبستگی ندارند و حق آنست که
فقیر مراتب افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبهٔ آن فقیر از برای او نیست چنانکه مرویست که روزی پیغمبر با اصحاب
خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجای آورد حضرت فرمود این خوب مردیست ولیکن مراد من آن
نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیریست که بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را
بخدمت حضرت رسول فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول فرمود مرحبا بتو و بکسانی که از نزد ایشان
آمده از نزد کسانی آمده که من ایشانرا دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت
نداریم و عمره بجا میآورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگو که هر فقیر که از برای خدا
صبر کند سه خصلت دارد که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند چنانکه اهل زمین
نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دویم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند
سیم آنکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و فقیر هم بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود و اگر چه ده هزار درهم
در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آن شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر بر غنا که
بهترین موجودات خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنا و فرمودند الفقر فخری فقر فخر منست و فرمود خدایا مرا با فقرا
محشور کن و پسندید اولیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی نیست چیزیکه از برای
غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب خود فقرا از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر
عبادتی از فقیر بجا آید بیشتر و بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت
حساب روز قیامت و سختی حساب بار برای او نخواهد بود دویم در اینکه آیا فقیر حریص که دل او بسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص
بخیل بدون بخشش و فقیریست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بدهد والا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند
هر دو بدند پس کدام در فقیریست که حرص بتحصیل مال از امر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم
میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است فصل در فضیلت فقر و استی و فایده از شناختن آن تا اشتباه
نکنی و هر کار از او میندانی که آن کسی دیگر و فقیر دیگر است که آنست که دنیا از دست او برداشته است و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر بآنها
متصف باشد فضیلت فقرا از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که بفقر و بچیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد
مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت میکند اگر فی الجمله دردی هم باید بآن راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و باینجهة
بآن شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد او و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و هرچه
باو رسید قانع باشد و زیادتی را نخواهد و باینجهة قطع طمع از خلق کند و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بتحصیل مال از هر جا
بر سد نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبتست از جانب خداوند و نسبت
ببعضی کرامت و علامت آن فقریکه کرامتست آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود
نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبتست آنست که صاحب خود را بد خلق میکند و معصیت پروردگار را مینماید و بر
شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیر را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقیر
که صاحبان راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری مال باشد
و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطهٔ طمع و حرص او اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوهٔ اهل مروت و آبرو نباشد او را
ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هرکه فقر خود را
بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان
همنشینی ننماید و ایشانرا بجهة مال تواضع نکند بلکه از ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیرالمؤمنین و خضر یکدیگر را دیدند حضرت از خضر
پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهة رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از اعتماد و وثوق

و اعتماد بخدا خضر گفت این کلامی است که باید بنور بر صفحهٔ رخسار حور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارا
با اغنیا از سخن حق اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاده آمد در راه
خدا بذل کند و این اجد عقل کوشید و ثواب آن بیشتر از مال فراوانی است که غنی بذل کند حضرت رسول روزی فرمودند که یکدرهم صدقه
میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از مناضع مال خود زیادتی آن صد هزار درهم تصدق
میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از این هیچ دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب
هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یک شبانه روز را ذخیره نکند از جمله صدیقین
خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر ذخیره نماید از زمرهٔ فقرا خارج
و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخص چیزی باو عطا نماید پس اگر آنچیز حرام معلوم باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است
و اگر مشتبه باشد سنت است که از او رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه است مستحب است قبول آن اگر بمنت باشد
زیرا که رسول خدا هدیه قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد اگر فقیر مستحق
آن باشد و از اهل آن قبول کند و الا رد کند و قبول نکند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهة صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل
اینکه او را سید دانسته یا عالم یافته یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهة شهرت و خودنمائی
و ریا داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام دانسته اند و رد آنرا واجب و مخفی نماند که آنچه را بفقیر
میدهند اگر بآن محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت
رسول فرمودند ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن
و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب آخرت باشد آنرا باید رد کند زیرا که آنرا خدا بجهة آزمایش و امتحان فرستاده است تا ببیند
چه میکند اما قدر حاجت را بجهة رافت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثوابست و اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار
حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمانرا بشکند با آن عادت
میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند در اهی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده بود
بصدای ضعیفی میگفت جائع کما تری عریان کما تری فما تری یا من تری لا یری یعنی خدایا گرسنه ام چنانکه می‌بینی برهنه ام چنانکه می‌بینی
پس چه می‌بینی در این خصوص که می‌بینی ای کسی که می‌بینی چیز را که نمی‌بینند نگاه کردم دیدم جامهٔ کهنه در بر داشت که بدن او را نمیپوشانید با خود گفتم
این کسی است که باید درهم خود را باو دهم آنها را نزد او بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت بچهار درهم آن دو جامه میخرم و بیکدرهم
خرج میکنم و تتمه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شبی دیگر او را دیدم که دو جامهٔ نو پوشیده بود من اندکی از و بد دل شدم متوجه من شد
دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوط دیدم که پاهای ما بر یکنوع جوهری از جواهر بود یکبار
بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر روی زمرد و یکبار بر طلا و پاهای ما تا کعب بآنها فرو میرفت پس او گفت خدا اینهمه را
بمن داده و قبول نکردم و از دست مردم چیز میگیرم و معاش میکنم زیرا که همهٔ آنها ثقل و ابتلاست خلاصه آنکه قدر حاجت گرفتن افضل است
و باعث ثواب است دادن بآن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثواب است مرشد بموسی بن عمران که در هر شبی در نزدیکی از بنی
اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید که من با
دوستان خود چنین میکنم روزی ایشانرا بدست بطالین بند کان خود قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثوابی رسند و اما زیادتر از قدر
حاجت بهتر آنست که نگیرد ملی اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعهٔ انفاق بفقرا کند و نگاه ندارد که
کاهست نفس در مقام فریب او برآید چنانکه جمعی بقصد خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند
عاقبت نفس و شیطان با هم ساخته او را بفریفتند و آنرا وسیلهٔ جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست
که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن تضییع شأن است از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آن کسی
که از و خواهش میکند زیرا که [illegible] و خود چیزی ندهد [illegible] یا بحالت شده یا مخالفت آبروی [illegible]

دیگری

یا بروی ریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعاً حلال باشد و از اینجهة حضرت رسول صلعم فرموده سؤال از مردم از جملهٔ فواحش است
و فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روزه خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتی که روی او استخوان
خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بندهٔ نیست که یکدر سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در از فقر را بر روی او
میگشاید و فرمود که حلال نیست سؤال مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضی که برسوائی کشد روزی طایفهٔ از انصار بخدمت آن بزرگوار
آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند بجهت ما
ضامن شو از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم بشرطی که شما ضامن شوید که از احدی چیز
سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی افتاد و از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را
باو دهد خود فرود آمده بر میداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب بیکی نزدیک میبود و رفیقش از و خواهش میکرد که آبرا باو دهد و فرمود که اگر
یکی از شما پشتهٔ هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند و در روز عرفه حضرت سید الساجدین ع در
عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند فرمودند اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال
مینمایند و حضرت صادق ع فرمود که اگر سایل بداند چه قدر وزر و وبال دارد سؤال کردن هرآینه از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه رد
میکند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمیکند و مخفی نماند که منع از سؤال شده در صورتیست که ناچار و مضطر
نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطاء سائل رسیده دلالت بران میکند خدای
تعالی فرموده است و اما السائل فلا تنهر اما سائل را از خود مران حضرت رسول فرمود رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگرچه بقدر نصف خرمائی باشد و
فرمود از برای سائل حقیست اگرچه بر اسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد مکنید اگرچه نیم سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند
نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما گرما خوف تلف دارد
دویم آنکه بحد ضرورت نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد چون احتیاج بالاپوش در زمستان از برای کسی که از سرما تعب کشد گو بحد ضرورت
نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایهٔ چارپائی از برای کسی که تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل برساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد
و چندان اهتمامی بشان آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نانخورش نداشته باشد و ظاهر اینست که در هر سه صورت سؤال
جایز باشد و حرام نباشد و لیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دویم مباح است و در سیم مکروه است بشرطیکه با شکوه از خدا و
مذلت خود و اذیت دیگری نباشد و بهتر آنست که احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و بیکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند
یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد و بهتر از آنست که از یکنفر معین خواهش نکند و اگر از معینی طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح
هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آنشخص از حیا و خجالت چیزی باو دهد یا از بیم
ملامت آنچیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزیکه بالفعل
احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج بآن نداشته باشد و بعد از سال بآن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال آن نیست
و اگر در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد و لیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم ممکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که
سؤال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هرچه زمان حاجت دورتر
کراهت سؤال شدید است و هر بندهٔ باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ای جان
برادر بعبث خود را از اوج عزت و مرتبهٔ توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب نینداز و گوش بتهدیدات شیطان لعین مکن
فانه یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء شیطان شما را بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعدهٔ پروردگار خود باش و الله یعدکم
مغفرة منه و فضلاً و خدا وعدهٔ آمرزش و فضل بشما میدهد هان و هان تا توانی پیش ناکسان خود دست دراز مکنی و در نزد لئیمان روی
بجهة لقمهٔ آبروی خود نریزی آری کسی که لذت آبروی را نیافته و شکم پرستی را عادت خود نموده بر دریوزه آن میدود که شکم خود را
پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از برهٔ بریان دیگران بهتر است چنانچه
که از [illegible] خورم به از [illegible] بر خوان اهل کرم چه دلتنگ خفت آن فرومایه دوش که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش صفحه

از رذایل متعلقه بقوهٔ شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج بآن دارد
وا میدارد و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جملهٔ صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت خبیثه بیابانیست کران ناپیدا که ز هر طرف
روی بجائی نرسی و وادیست بی انتها که هرچند در آن فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره که بآن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که بدین وادی
افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر
تحصیل باقی است و هرچه بدست او آید باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و نمیفهمد و احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال اینکه می بینیم
حریص هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و اینقدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال
دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست باز در صدد زیاد کردن مال است و تامل نمیکند که فائده آن چیست و چه ثمره
دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد کافیست منافع آن وفا بخرج مدة العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف
در آن میرود هرچه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض یا حمق نیست پس چه بلاست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت
اشکال دارد و از اینجهة حضرت رسول فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد باز رود خانهٔ سیم را می طلبد و اندرون
او را هیچ چیز پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمیزاد پیر میشود و دو چیز در او جوان میگردد و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هرچه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد بعضی
از اکابر گفته است که از عجایب امر آدمی اینست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد
شد از آنچه حال که میداند که چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر و
روشن است **فصل** ضد صفت حرص ملکهٔ قناعت است و اینحالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت
و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جملهٔ صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بآن منوط بلکه راحت
دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدی را بجانب آدمی میکشاند
زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت
بر او سهل و آسان میگردد و هر که از این صفت محروم و آلودهٔ حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق
میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع بر نیاید
ز دوش و از اینجهة است که اخبار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول مرویست که فرمودند خوشا حال کسی که هدایت
بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا مکنید که هیچکس نمیرسد
مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بندهٔ از دنیا نمیرود مگر اینکه روزی که از برای او مقدر است بوی میرسد و در حدیث قدسی
وارد است که ای فرزند آدم اگر همهٔ دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و
حساب آنرا از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود و مرویست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان تو غنی ترند
فرمود هر کدام قانع ترند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا
سیر میکند و اگر زیاده از کفاف میطلبی تمام آنچه در دنیا هست ترا سیر نخواهد کرد و کفاف ترا نخواهد نمود کاسهٔ چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر ع فرمود که زنهار چشم میفکن از بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و بمعیشت پیغمبر خدا نظر کن
که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه
خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عمل از و راضی
میشود و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی میفرماید من چون بر بندهٔ مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال اینکه این او را بمن نزدیکتر میکند و
هرگاه او را معیشت میدهم فرحناک میگردد و حال اینکه این او را از من دورتر میکند و فرمود که هرچه ایمان بنده زیادتر میشود تنگی معاش
او بیشتر میگردد و اخباریکه در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز است و همین خبر مشهور کافیست که عز من قنع و
ذل من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت پا نهاد و هر که را خار طمع در دامن آویخت بچاه مذلت افتاد بقناعت کسی شاد بود تا

معالجهٔ حرص

تا بود محتشم نخواهد بود وانکه با آرزو کشت خویشی ... از خواجگی بدرویشی **فصل** طریقهٔ معالجهٔ مرض حرص و تحصیل صفت قناعت و ازالهٔ مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تامل کند در مفاسد جمع مال و تصدیع آن و آفات دنیویه که از برای مال است و خواری که در پی دارد ... چه خار تکرهست مفلسی از محتشمی بهتر است و ببیند که زیاده تر از قدر ضرورت دینار چه ثمره و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکی است آنکه روزی تو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند امیخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه انکه او را آفریده غم او را نمیخورد بعزت خودش قسم که او از تو مهربانتر است و قدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید تنگی بگذراند اگر عالم را از برای او ذخیره کنی که از دست او بیرون میرود جان من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او است تو که چاره عمر او را نتوانی کرد و قدری زندگانی از برای او نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزیست هم خداوند کاریکه عبدی خرید بدارد فکیف انکه عبد آفرید ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوند کار ساعتی سر بزانوی تفکر نه و بحال ولایات نظری کن و در دور و نزدیک اسیری نما و ببین کسانیکه در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و جاه و حشمتند و پدر ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود بسی پدران ... ساختند و اولاد ایشان در ولایتی دیگر در خرابه مردند و بساده و مزرعه و کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بجهت قرص نانی در کشور دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانیکه تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانیکه نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را از یاد مکن علاوه بر اینها انکه تاملی کن و ببین و فهمیده که سیر نشوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را میشوی پس یکمرتبه قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو آن شنیدی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها تامل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و زیاد از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه بصدد جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقارند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعزه و اجلاء خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر که اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسیکه حریص بر لذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایانست و هر چند کسی در اینها بمرتبه اعلی رسد لذت او بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرست نیست مگر اینکه گاو و خر از ان بیشتر میخورند و هیچ حریصی بر جماع نیست مگر اینکه نیز خر از ان بیشتر جماع میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید از خواب و خورش بزنیابی که این همه کار و خر بیابی و تامل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تامل نمودی در معالجه آن کوش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشنهاد خود کنی جمله مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هر چه ضرور نه و معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامه سبکی و قناعت کن بهر قضائی که هم رسد و نان خورش اگر کم بخور و چون بخوری از یکنان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهائیکه بآن احتیاج است و خود را براین بدار تا عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را براین حد بدار و جزء خرجی که میخواهی بکنی تامل کن ببین اگر زندگانی بآن موقوف نیست دست از آن بردار و هرگاه کسی باین نحو رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای گذران بزحمت نیافتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود چنانکه ظاهر و بین و اخبار در آن صریح است حضرت پیغمبر صلعم فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر نگاه در خود نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف کند خدا او را فقیر مینماید و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت می یابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد

قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهانگرد را
قناعت کن ای نفس بر اندکی — که سلطان و درویش بینی یکی
چه سیرا خواهی شد از ...

چرا ریزی از بهر برف آبروی و از آنحضرت مرویست که میانه روی و خاموشی و راه نمائی نیکو جزو از اجزای نبوت است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که میانه روی امریست که خدا آن را دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آن را دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما چه آنهم بکار می آید حتی ریختن باقی شربت آبی هم و فرمود که من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند که هرگز فقیر نشود و بعد از انکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی او از برای او مقرر شده و باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای داخل خود نداند آبروی را بفقر و قناعت نگهدار ... بادشه گوی که روزی مقرر است چگونه چنین نباشد و حال آنکه حقتعالی میفرماید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست و نیز میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات بخشد و روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه ببالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و ... شیطان را گمراه کند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا ببالاتر از خود میاندازد و باو میگوید که فلان و فلان را ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پستتر مکن ... و در کار دین چشم او را به پست تر از خود میکشاند و میگوید چرا خود را بزحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالمترند و اینقدر نمیترسند ... صفت ... طمع است و آن عبارت است از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از شعب محبت دنیاست و از جمله رذایل مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول فرمود که زنهار که طمع نکردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و بهر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر آن باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر آن باشی و بندگی ... امریست ظاهر بسا که مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طبع نه گوشه چشمی بسلاطین میکنند و نه تملق امیر را میگویند نه وزیر را اما صاحبان طمع در درگاه ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه می نهند و اگر بخدمتی سرافراز گردند روز و شب نمی آسایند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول اموال آنها چیزی بربایند و این بغیر از خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را در راه دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها ... داشت و ... از دیگری از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل هم گفت شدم صاحب عسل رشته بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر انکودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد باقر مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعی است که بهر خانه میکشدش و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بیش از انست که ... و همین در مذمت آن کافی است که هر طامعی ذلیل و خوار در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نان بر در این و آن میدود و بجهت اخذ درهم و دینار بخانه این و آن میرود گاهی خود را بنده کسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده کسی مینامد که از متاع او چیزی برد و در تملق ... هزار دروغ بر هم میبافد تا جامه بجهت او ... کرده و در خوش آمد صد هزار رطب و یابس بر هم میچیند تا تر و خشکی بدست آورد سجده کافری میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میبندد تا ... و زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانیکه بجهت اخذ مالی طمع را پیشه خود کرده و بهر نوعی ممکن است چیزی بدست آورده مثال زن ... است که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن را بر چیده روی خود را بآن پوشید و ندانست که اگر روی پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مالی را بچنگ میآورد اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر میداند که بجهت فضول مال دنیا بدر هر خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامه تازه آبروی خود را کهنه نمیسازد

چه خوبست تشریف میر بخشش — ازان به کهن جامه خویشتن
گر آزاده بر زمین خسب و بس — مکن بهر قالی زمین بوس کس
و گر خود پرستی شکم طبل کن — در خانه این و آن قبله کن
... قناعت ...

و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی و خود این نقصی است که سر آمد همه نقصهاست وقتی درویشی تنگدست بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام ... درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که ... آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی ...

از در خانهٔ خدا لیر یافت کو بینا شد و حال اینکه چنین در کاهی اکرم کرده چگونه کور نباشد و حال اینکه آیهٔ کریمهٔ الیس الله بکاف عبده را شنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بندهٔ خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر است مطلق نعوذ بالله منه مگر گدائی کنی از درگه آن کن یا بی که گدایان درش را سر سلطانی نیست **فصل** مذمت صفت طمع و استغنا است و بی نیازی از مردم و این از جملهٔ فضایل است که باعث قرب به پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست که چنانکه سید رسل فرموده که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن هیچ تر و بدتر است اعرابی موعظه از پیغمبر خواست آنحضرت فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که وداع او وداع کند زیرا که چه دانی تا نماز دیگر خواهی بود و چه سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آنرا بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردم است و حضرت سید الساجدین ع فرموده که همهٔ خیرها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همهٔ امور او را بر میآورد و از حضرت صادق مرویست که شرف و بزرگی مؤمن در برخاستن شبها است و عزت او با استغنا و بزرگی از مردم است و فرموده که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامیکه از آل محمد است و نیز فرموده که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا بطلبید با و عطا کند پس نا امید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ از خدا نمیخواهد مگر آنکه با و میدهد و طریقهٔ معالجهٔ طمع و خلاصی از آن و کسب صفهٔ استغنا نزدیک بآنست که در حرص گذشت صفت سخا صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامیکه باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم است و وسط آنها که صفت جود و سخا بوده باشد پسندیده و محمود است و صفت بخل نتیجهٔ محبت دنیا و ثمرهٔ آنست و این از جملهٔ صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدا تعالی میفرماید ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة خلاصهٔ معنی آنکه گمان نکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود در گردن ایشان افکنده و حضرت رسول فرمود که زنهار که از بخل بگریزید که آن هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشانرا بر این داشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخیل دور است از بهشت و نزدیکست بآتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشهٔ آن در درخت زقوم فرو رفته است پس هر که بشاخی از شاخهای آن در آویخته است پس آن شاخ او را از آن چنگ نمیدهد تا او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آنسرور مرویست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی بدتر است نزد خدا از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او گریست و میگفت وا شهیداه حضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده میگفته و یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پردهٔ کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه کرده عرض کرد گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو عظیم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری بمن میآید که از من چیزی بخواهد گویا شعلهٔ آتشی بمن میآورد حضرت فرمود دور شو از من و مرا بآتش خود مسوزان قسم بآنخدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و اینقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب کردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم میافکند مرویست که دو ملک موکلند که هر صباح ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که انفاق کند عوض با و کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بیحد و خارج از حیز عد است با آنکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیا است حتی آنکه تجربه شده است که نگاه کردن بر روی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است چنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین ع فرموده و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده بر راه وفاتش نهاده و آن مسکین بیچاره

با وجود کثرت بسختی و با چندین وسعت بتنگی میگذراند زندگانی او در دنیا چون فقرا و محاسبه و مؤاخذهٔ او در عقبی محاسبه و مؤاخذهٔ اغنیا است در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار **فصل** مذمت صفت بخل سخاوت است و آن از ثمرهٔ زهد و بی مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیدهٔ اهل آفاق است چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید. فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی از حضرت پیغمبر مرویست که سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را ببهشت میکشد و فرموده که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرموده که خداوند عالم مباهات میکند ملائکه را بکسی که اطعام مردمان کند و فرموده که خدا را بندگانی چند است که همت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع ببندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند درین منافع خدا نعمت را از و بدیگری نقل میکند. تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرموده که بهشت خانهٔ اهل سخاوتست و جوان سخی گناهکار نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذو المنن ع وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف بود و در گفتگو از همه عظیمتر و مبالغهٔ او در مباحثه با جناب پیغمبر و حجت کردن بر آنسرور از همه بیشتر بود و چندان مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی منورش پیچیده شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند که اینمرد از اهل سخاوت و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست سر بالا کرد و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آنمرد گفت که خدای تو سخا را دوست دارد فرمود بلی آنمرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله بخدا اینکه ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانم مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت در رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجمله سخا خود ظاهر و روشن است و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحق در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است و کدام عاقل سرافرازی دو جهانرا از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد. بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تبر زین درست و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش و جود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلی است منیع هر کسی را این مرتبه حاصل نه و هر شخصی باین مرتبه واصل نیست خلاق عالم در مدح این طایفه میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی بودند که اختیار میکردند دیگرانرا بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوهٔ مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیدهٔ انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقهٔ پیشرو اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او بوده بعضی از زنان پیغمبر گفت که آنسرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخورد تا از دنیا رفت و هر گاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لکن آنچه داشت بمردم میداد و گرسنگانرا بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امتش را بمن بنمای خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست و لکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیلهٔ عظیمهٔ پیغمبر آخر الزمانرا که بواسطهٔ آن او را بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پردهٔ آسمانها از پیش دیدهٔ موسی برداشته شد نگاه کرد و دید منزلتی که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب آن بجرم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او گردانیده ام که ایثار است اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نمیآید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در ضرورتی اختیار کرده باشد مگر آنکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جای از بهشت که خواهد جای میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد و در خوابگاه خاتم الانبیا خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و آیهٔ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمهٔ اطهار و خواص شیعیان ایشان درین شیوه و طریقهٔ مرضیه بایشان اقتدا نموده مهما امکن سعی در مراعات

یافت

نفقه

این مسئلت ... **فصل** بدانکه معالجهٔ مرض بخل بحسب علم و عمل است اما علمی پس آنست که آفت بخل را بداند و فایدهٔ جود و
کرم را بشناسد و بعد از آنکه طالب علاج اینمرض باشد بسیار ملاحظهٔ اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعید
که براین دو صفت شده بنظر درآورد و ذلت بخیلان و تنفر طباع را از ایشان مشاهده نماید و بداند که از برای او خانهٔ دیگر غیر از اینجا نیز
هست که خواهی نخواهی بدانجا باید رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری را پیش فرستد و در آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی
بکارش آید و اعتماد بر فرزندان نکند و تو دربارهٔ پدر و مادر بین چه کردی که فرزندان دربارهٔ تو کنند بدختر چه خوش گفت بانوی ده
که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه
حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش
نه در دست تست تو با خود ببر توشهٔ خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی
برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش بغمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کسی در جهان پشت من
درون فروماندگان شاد کن ز روز فروماندگی یاد کن و چون اینمراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و
دل از مال برکن و پیوسته بذل کن و احسان بفقرا نمای تا آنکه طبع تو بصفت بذل و احسان راغب شود و طالب صفت سخاوت
باید که چون ارادهٔ عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه درآید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن
مایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود برآید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای مردم را
بنظر درآورد و بسیار در اینها و در استحیای نام نیک تأمل کند تا از این راه رغبت نماید و دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او
فی الجمله ببخشش مطیع گردد و اگرچه عطای باین قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد و
لیکن این مانند آنست که چون طفل را بخواهند از شیر بگیرند و پستان را از یاد او ببرند او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک
بازی کمال طفل نیست ولیکن بعد علاج شوق او بگنجشک میشود پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باینقصد شاد کند تا
علاقهٔ مال از دل او تمام شود آنوقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود برآید و مخفی نماند که عمده در علاج اینصفت قطع سبب آنست و سبب
آن دوستی مال و دنیاست پس از دوستی امور دیگر که بر جهان مترتب میشود و سبب دوستی مالها محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال
آنها میتوان رسید یا بشرکت طول امل یا بجهة نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت اینکه
مال است همچنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشان را میکند و اموال بسیار زیاد هم
و فرزندی هم ندارند که احتیاط او در کنند با وجود این شب و روز در زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن آنند و بسا باشد که بر خود نهایت
تنگ گیری کنند و بمشقت گذرانند بلکه از ادای خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و
چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مال است و با وجود اینکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال را غارت میکنند و دنیای
بمعرفت دنیا با آخرت خود نمیرساند و اینمرضی است که معالجهٔ آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در اینوقت
مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی و مصداق خسر الدنیا
والآخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زیادتر از قدر حاجت از مال ببیند جاهل و احمق و نادان مطلق است زر از بهر خوردن
بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی تأمل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ
و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانهٔ تو خمهای طلا و نقره مدفونست چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال اینکه اگر آنرا در زیر
هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد فنا خواهد داد خواه بنه باید خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب
شهوات و طول امل باشد باید معالجهٔ آنرا با آنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل بیاید نمود و اگر جمع مال بجهة اولاد و فرزندان
باشد این نیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی هر یک را نیز بجهة ایشان مقرر کرده یکی طفل دندان برآورده بود
پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چه بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن
او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندین مسوز

دیدهٔ عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته و هیچ مال بجهة ایشان نگذاشته با وجود این بسیار مال و ثروت ایشان از کسانیکه
اموال بسیار از پدر بجهة ایشان مانده بهتر و بیشتر است کم کسی را می بینم که آنچه دارد بواسطهٔ ارث پدر بوده باشد اینمالیرا که تو بزحمت و تصدیع
جمع کرده و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد نمود و مظلمهٔ او نیز عاید تو خواهد شد **فصل** چون مذمت بخل را دانستی
و معالجهٔ آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را یافتی و دانستی که آن حد وسط میانه بخل و اسراف است و آن عبارتست از صرف کردن
مال در مصرفیکه واجب یا مستحب باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحب اعم از اینست که واجب یا مستحب شرعی باشد یا در طریقهٔ
مروت و عرف و عادت لازم یا مستحب باشد پس سخی کسی است که هر مصرف را که ترک آن شرعاً مذموم یا در نزد عقلا بحسب تعارف
قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف برساند که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و آنکه واجب شرعی را ترک کند
بخیل تر باشد و مصارفیکه از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده معین و مضبوط و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد
ارباب مروت و عقل قبیح است نسبت باحوال اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم که بعضی چیزها در اخراجات از غنی و صاحب
دولت قبیح که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی بقبح اندازد و آنچه از همسایگان میتوان
مضایقه کرد از همسایگان مضایقهٔ آن قبیح است و همچنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر ندارد در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه
در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در بارهٔ چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر [illegible]
و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکنند و همچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود
پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که هرچه سزاوار باشد خواه بحسب شرع و
خواه بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار از آنها نمیتوان نمود
و هرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد و لیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات
و مستحبات را بجا نیاورد و بلکه مال خود را بجهة روز بینوائی و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگرچه در نزد عوام بخیل نباشد و لیکن در
نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت وقتی حاصل است که زاید بر
قدر لازم و ضرور را بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه بخشش و عطا
کند بجهة مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها سخی نیست و جواد نه بلکه او
معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا بمال میخرد **فصل** اشاره شد باینکه بذل و عطائیکه لازم صفت جود و سخاوتست
شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر
کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه است و شرایط ظاهریهٔ آنها در کتب فقهیه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی
از آداب و نکتهای باطنیهٔ آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند چیز است اول زکوة و آن از همه عطاها اهم و بر جمیع صدقات مقدم است
گلشن مکنت و ثروت را آب جاری و کشت زار آمال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهاریست خزینهٔ اموال متمولین را از دستبرد دزدان
حوادث پاسبان و دیوار غنا و بنیاد را از صدمهٔ احتیاج و پریشانی پشتیبان و از اینجهة آیات و اخبار بیپایان در مدح دهندهٔ
زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حق سبحانه و تعالی در مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا
ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی آنکه کسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمی نمایند مژده باد ایشان را بعذاب
دردناک روزیکه آنها را سرخ کنند در آتش و با آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را و بگویند اینها چیزیست که برای خود جمع
کردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را منع کند و از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری
عظیم بر او مسلط میسازد که دم بال او میدود و او از آن مار میگریزد و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد
آنمار دست او را میخاید مانند ترب پس طوقی میشود در گردن او چنانچه و اینست که خدای تعالی میفرماید سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة

و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة ندهد خدای تعالی او را در روز قیامت در صحرای هموار زمین پست کند و هر حیوان سم داری
او را پایمال نماید و هر صاحب نیش او را بگزد و هر صاحب زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدای تعالی زمین آنرا
تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمنست و نه مسلمان
و فرمود که هیچکس فقیر نشد و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را ندادند و حقست بر خدا
که رحمت خود را منع کند از کسی که حق خدا را در مال خود منع کند و قسم یاد کرد بآنکه خلق را آفریده و ایشانرا روزی داده که هیچ مالی در صحرا و دریا
ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه اخراج چیزیست که بواسطه آن داخل
اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از اینگونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی بسیار است
و با وجود اطلاع بر آنها دادن زکوة را سهل انگاشتن از مالیکه چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از ملک حقیقی
آن دریغ داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بیشرمی و بی سعادت کسی که میداند روزیکه بعرصه وجود گذاشت از
ملک و مال دنیا هیچ نداشت اکنون بجهد و خود را مالک آن پندارد و بنده آن دادهٔ خدای و سعی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری
جناب باری از تخم بیجان چه یاری که بدستگیری عنایتش از خاک خیزد و سقای بر آنچه قدرتست که بر خفتش قطرهٔ آبی ریزد و
اهل زراعت پندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره
آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده ایکه چندین بهنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند دمی کار تو را باوجود
اینها آنست از جمله مالیکه هم خداوند عطا کرده قلیلی را که از برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده چه میشود بنده او
بایشان داد زهی بیحیائی او خواسته باشد و کسی بدیگری او یک ده داده باشد زهی بیشرمی که از ده یکی را بخل ورزند و چون تشدید
امر زکوة را دانستی بدانکه سر در واجب کردن زکوة بلکه ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است اول آنکه خدا ایشانرا دعوی توحید
تمام آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت بر نمیدارد و توحید زبانی فایدهٔ چندان نمی‌بخشد
قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را بمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد
اکثر مردم محبوب و بجهة تمتع از آن انس باینعالم گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان
بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است و از اینجهة خدای تعالی میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة خلاصه معنی آنکه خدای تعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشانرا خریداری نمود که در عوض بهشت بایشان
کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در اینخصوص بسه قسمند یکطایفه در دعوای
محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهدهٔ عهد خود بر آمده اند و در دل بجز دوستی یکی را راه نداده و دست از مال و متاع دنیا
شسته و دنیا را بر روی خود بسته اند و اینطایفه دیگر اتفاقی بوجوب زکوة نمیکنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد
درهم چه قدر زکوة است گفتا بر عوام پنج درهم بحکم شریعت و اما بر ما دادن همهٔ اموال و از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند
در چه قدر مال زکوة واجبست فرمود اما زکوة واجب در هزار درهم بیست و پنج درهم و اما باطن پس آنست که هر چه برادر مؤمن بآن
محتاجتر از تو باشد خود را اختیار نکنی دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهة ضرورت و لیکن فاضل از
آنرا ذخیره نمیکنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات میرسانند و اینطایفه اگرچه از طایفه اول پست مرتبه ترند و لیکن ایشان نیز بر قدر
واجب اقتصار نمیکنند و جمیع انواع خیر را بجا میاورند سیم قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را بجا نمیاورند لیکن در واجب خود
کوتاهی نمیکنند دوم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب بذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است چه
بذل مال کم کم نفس را عادت ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل میشود سیم بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بر بنده حق نعمت
مال است و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مالست و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر
مسلمانی مضطر را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند و مخفی نماند که کسی که در راه خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای
آن آداب چند است یکی آنکه چون بدل گذرد که مالی در راه خدا بدهد و اینقصد را کند بداند که شیطان از و غافل شده است و

و ملک بذل او گذر افکنده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تأخیر آفات بسیار و عوایق ناگاه
بسیار است دوم آنکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد پیش از اظهار کردن او انفاق کند و آبروی او را محافظت کند
و نگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد بقیمت آبروست که ریخته است و احسان تمام نیست حضرت امیر
المؤمنین ع از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد و آنمرد هرگز از کسی چیزی نمی طلبید نه از آنحضرت و نه از غیر او شخصی
عرض کرد که اینمرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل ترا
در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسی که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال او پس اینداده
خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته ام زیرا که او را در معرض این در آورده ام که آبروئی را که در پیش خدای من بر خاک میمالد بریزم سیم آنکه
صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد و آنوقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه
خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن و مرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد تند بود که
هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه از عطاها که
سنت باشد پنهان دادن افضل است چنانکه حضرت صادق ع بآن تصریح فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند
حسن و جمیل است از برای او و این در وقتی است که از شایبه تشویش ریا مطمئن باشد و آن فقیر که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الا
پنهان دادن واجبات هم افضل است پنجم آنکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائیکه میکند باید از صفحه خاطر محو سازد
تا در دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل میماند چنانکه حق سبحانه و تعالی
میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و
از حضرت امام مرویست که کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را
بر کنار خود بگیرد و سعی او را نپذیرد و منت نهادن اینست که همچنین داند که با این فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری از و اینست
که در نزد مردم زبان باظهار آن گشاید و آنرا نقل کند و از آزار و از فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد و علامت
باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی و بی اعتنائی نسبت بآن شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا
استبعاد مینمود و ایذا آنست که او را سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرد و رو را با او ترش نماید و او را خفیف کند و از مجالست او
عار داشته باشد و خود را عالیتر از او داند و کسی که مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد و اما علاج خلاصی از منت گذاردن
آنست که بداند فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده پس باید ممنون فقیر باشد
و بداند که چنانکه در حدیث وارد است فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست و آنچه بفقیر میرسد گویا که بخدا رسیده است و از
اینجهة سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا
فقیر بردارد و بدستیکه نایب دست خداست الا اینکه باید صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی را از مرتبه ممنونی
بگردد از دستیکه نایب دست خداست و او چیزی قبول کند و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت
وعده فرموده پس اگر توقع و امید آنرا ندارد زهی احمق که مال خود را بعبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد پس بچه وجه منت
بر فقیر گذارد و این مثل آنست که کسی چیزی [illegible]
منت بر او گذاری و اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال [illegible]
جاهلی است که چیز اندک را نیز که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد و آنرا بزرگ میشمارد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب
آن کم قدری و حقیر است پس محض غرور است که خود را بجهة حرف پارهٔ چند از مال دنیا که دارد ترجیح میدهی بر دیگری در حالیکه
گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق و خدا بواسطه فقر او و عذر
خواهی خواهد نمود در سفالین کاسهٔ رندان بخواری منگرید کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند و چه بسی که این فقیر بینوا
ولی غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

من منظر حقارت ممنوع گشتن در دیده زاهد بخواری منکر با فقیر که از پا در سر دستار و نه در پا پا افزار با موی ژولیده و جامه دریده و او از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی ننگست گدایان از پادشاهی نفور بامیدش اندر گدائی صبور بگیفره کوهی بجا بکنند بیکناله شهری بهم برزنند و همین قدر در فضیلت فقر کافیست که خدای تعالی اغنیا و ارباب دولترا مسخر داشته تا بتصدیع در زحمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست گران باشد بجهة وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر ننماید هشتم آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی پردازد در نظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثوابش باطل و اجرش ضایع میشود چنانکه در مبحث غرور بیاید نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دور باشد زیرا که خدا پاکست و غیر پاک را قبول نمیکند و چه زشت است در راه خدا دادن خلاف آن و چگونه بنده خدا خوبرا از برای خود و عیال نگاه میدارد و بدرا بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود آنکس طعام خوبرا بجهة عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهة مهمان آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد با وجود اینکه آنچه را تصدق میکند بجهة خود پیش میفرستد و هر کس باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید و انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق کنید از پاکیزه چیزهائیکه تحصیل کرده اید آنچه را زیرا که دوست دارید و در حدیث وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم پیش افتد و سبب آن اینست که آدمی یکدرهم را از مال حلال خوب خود بدهد و دیگری صد هزار درهم از چیزیکه چندان محبتی بآن ندارد بدهد دهم اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد اینقدر بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست خدا است و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون چیزی بسائل دهید آنکه چیزی داده است دست خود را بنزد دهان خود برد و ببوسد بدرستیکه خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر فرمود که صدقه مؤمن بدست سائل نمیرسد تا بدست خدا برسد از حضرت صادق ع مرویست که خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی را تصدق میکند آنرا تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت شود میرسد آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین ع بخادم خود فرموده اند که دست نگاه دارد تا فقیر دعا کند که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را میفرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هر گاه فقرا چیزی دهید یا دهید ایشانرا که شمارا دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خودشان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی از عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر نکنید بجهة اینکه این نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه علیهم السلام و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسانرا در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت و نام نیک ببذل و بخشش بیجا دست نگشاید زیرا که بذل مال ها بیجهة چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از یک سر یک کرباسند و خود ظاهر است که با وجود بینوایان عور نوازش با صاحبان ملک و کرور آب بدریا بستن است و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان ترنه الحال سنگ بکوه پیوستن است و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض اینست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بیهنران نادانرا بر اهل هنر و مردم دانشور ترجیح ندهند رعایت مفلسانرا از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح ننهند چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا بکنند و کسانیکه ثواب عطا بآنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای اهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرمود که باید بنزد چیز نور اگر پرهیزکار و لیکن بهتر آنست که امثال این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا کند زیرا که اینها کثافت مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله ایشانرا وسعت دهند مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسانیکه صاحبان دیده بینا و در دوستی او و برائت از دشمنان او بمرتبه والا رسیده اند آنها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکترند بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشانرا از زکوة و صدقه بدهید بدرستیکه شیعیان ما با ما مثل یک جسدند و لیکن عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود را از وجه بر و هدایا و ایشانرا منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود را بایشان بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانیکه پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از خداوند دور رفته دهد زیرا که اینچنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نمیشد حضرت صادق در بیان آیه مبارکه و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرک گردند فرمود مثل اینست که میگوید که اگر فلانکس نبود من هلاک میشدم و از جمله کسانیکه بذل و عطا بآن بهتر و ثوابش بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشانرا غنی دانند و خود را اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحامند و انفاق بایشان صله رحم است و ثواب آنرا بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و بخلوص نیت اقرب است **فایده** بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آدابیست که مذکور شد از برای فقرا نیز آدابی چند است اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند دوم آنکه شکر خدا کند و حق آنشخص دهنده را بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق ع فرمود خدا لعنت کند کسانیرا که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مردیست که کسی باو نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و باین باعث شود که آنشخص بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هر چه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند و اگر باو چیزی ندهد بد او را نگوید و ملامت او نکند چهارم آنکه از مالی که حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسی که مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیادتر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند ششم آنکه علانیه و بر ملا سؤال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت بکشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد مگر اینکه غرض از اظهار شکر گذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد هر کس به نیت خود میرسد

در خمس

دوم از عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهة نسبت بسید انام اینطایفه والا مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است برای ایشان نپسندید و از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان خلاصه معنی آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است باید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه ببنده خود نازل کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هر کس خمس را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا نگرویده است پس لازم ایمان آنست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر فرمود که شفاعت حقی است ثابت از برای هر که ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود که چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگر چه گناه اهل دنیا را داشته آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حوائج ایشانرا بر آورده و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند و کسی که ایشانرا بدل و زبان دوست داشته باشد و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آنحضرت میگوید که ای مردمان هر کس که او را نزد من دستی و نعمتی و منتی باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه منت و نعمتی بر تست بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید هر که با ذریه من نیکی نموده و راندهٔ ایشانرا جا

داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را پوشانیده برخیزد تا من تلافی نمایم پس جمعی که این کار کرده اند برخیزند پس از جانب خدا
بحضرت رسالت خطاب آید که پاداش ایشان را بتو واگذاشتم ایشان را در هر جا از بهشت که خواهی جا بده پس آنحضرت ایشان را در وسیله
که از منازل آنحضرت است جا بدهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسی که خمس میدهد نهایت
اجتناب از منت نهادن و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات بکند نه اینکه چون بعضی از لئیمان دنیا دار اگر
گاهی قلیلی از خمس اخراج کند و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نماید پندارند او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک
و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبای کرام ایشان در عالم متواتر
و امطار و برکات سماوات بآبروی اجداد امجاد ایشان بر کشت زار اهل زمین متقاطر قسم سیم انفاقهای واجبه نفقه اهل و عیال است
و آن نیز چنانچه در کتب فقه مسطور است از جمله واجبات و ثواب آن بیحد و احصاست حضرت پیغمبر فرمود که کسی که سعی کند در تحصیل نفقه
عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود
هر که را سه دختر باشد و خرج ایشان را بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بهشت را برا او واجب میگرداند مرویست که روزی
جناب رسالتمآب ص بخانه سید اولیا آمد و دید آنحضرت نشسته است عدس پاک میکند و سیدة النساء در پیش دیگ نشسته است حضرت
رسول فرمود بشنو ای ابوالحسن و بگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا
باو میدهد بعوض هر موئیکه در بدن او است عبادت یکساله که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب باو
مثل آنچه عطا فرموده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در
شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمیکه برمیدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی
که در بدن او است شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار
عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و
هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه توراة و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند
و هزار شتر که مسکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب
پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید
یا مردیکه خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد از حضرت امام موسی ع مرویست که عیال آدمی اسیران اویند پس اسیران خود را وسعت دهند
پس اگر نکنند تشویش آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد و حضرت امام رضا ع فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تا آرزوی مرگ
او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش
ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه
روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود و ایشان را مبتلا کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام
پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از آنها بطعامی مضطر باشند بجهة مرضی
یا [illegible] از عیال [illegible] و چون سفره انداخت همه عیال خود را بر آن بنشاند
مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما انفاقهای مستحبه آن نیز چند نوع است اول صدقه
مستحبه و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب نبوی منقول است که بدرستی که خدائی که بجز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه
مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن یگانه آفاق همین سیاق هفتاد نوع از شر را شمرد که
خدا ایتعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب
فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او وی را سایه می افکند و نیز از آنجناب مرویست که هر گاه سائلی در شب
بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنست که احتمال میرود ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست
که بموسی وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیز کمی یا سخن نیکی بدرستی که نزد تو میآید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملائکه

که امتحان میکند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال میکند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از اینجهة پیغمبر ص ترغیب فرموده در رد
نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار باشد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازد فقر را و می افزاید در عمر
و دفع میکند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع
نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان ریش هفتصد شیطان بیرون میآید یعنی چون بقصد تصدق کند هفتصد
شیطان او را وسوسه میکند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا
میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و از سائل التماس کند که برای او
دعا کند و هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آنروز را از او دفع میکند و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست که هر که در
اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آنروز از آسمان فرود میآید از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب
از آسمان نازل میشود از او برمیدارد و آنحضرت چون نماز عشا را بجا میآورد و پاسی از شب میگذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول
بود بدوش میگرفتند و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبردند و با ایشان تقسیم مینمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند آن
تقسیم موقوف شد یافتند که آنحضرت بوده از آنحضرت پرسیدند که سائلی از ما سؤال میکند و او را نمی شناسیم حضرت فرمود عطا کن بهر که در دل
تو اثر میکند و رحم در دل تو میآید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا بدهد حضرت فرمود که ثواب واسطه
مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیث است
که اول چیزیرا که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که
سیراب کند جگر تشنه را از آب از چارپا و غیر آن خدا ایتعالی او را در سایه عرش خود نگاه میدارد در روزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایه او و از
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که آب دهد کسی را در جائیکه آب باشد مثل کسی است که بنده آزاد کند و هر که آب دهد کسی را در
موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسی که یکنفس را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده و بدانکه
از حضرت پیغمبر پرسیدند که کدام صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه دهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته
باشی از احتیاج [illegible] و نه اینکه تا جان بحلقوم برسد بگوئی که از برای فلان اینقدر بدهید و فلان را اینقدر [illegible] مذکور شد
خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثوابش کاملتر است بلی خلاف کرده اند در اینکه از برای فقیر بهتر آنست که
خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند و در علانیه بگیرد بعضی گفته اند پنهان افضل است و طایفه گفته اند
باینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچکدام از این دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت
باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را بکند هر کدام بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا
اختیار کند مثلا اگر طبع او مایل باخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی چیزی باو ندهد چون مطلع
شود که گرفته است یا امثال اینها آشکارا کند و اگر غرض او رغبت کردن بدنیا باشد بجهت دادن یا دوری و بجهت اظهار آن داشته
باشد اظهار نکند [illegible] میخواهد که او اظهار کند و شکر گذاری او را کند و مدح او را نماید
مطلقا اظهار نکند [illegible] نکرده باشد و با جمله باید مراقب دل خود باشد
و امثال [illegible] باعث خنده شیطان و شماتت آن میشود
و علم باین دقایق علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یکمسئله آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده میشود
و بجهل باین عبادت تمام عمر میمیرد دویم هدیه است و آنچیزیست که آدمی بجهة برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه
غنی بجهة اظهار محبت و تاکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر فرمود که با هم دوستی
کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینه ها را برطرف میکند و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که من چیزی از برای برادر مسلم بفرستم دوست
تر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه او را قبول کند و
هرچه داشته باشد تحفه بجهة او بفرستد و تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد

شده است از حضرت پیغمبر که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمان بر قومی وارد شود روزی او از آسمان نازل میشود
و چون چیزی میخورد خدا گناهان آن قوم را می آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش اوست و نیز
از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید تحفه ایشان بدیه میفرستد عرض کردند چه بدیه فرمود مهمان که با روزی
خود میاید و گناهان اهل خانه را برداشته میرود و فرمود هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز بآنجا نمیایند و از حضرت امیرالمؤمنین
مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را بیامرزد و اگر چه میان
زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است که مهمان بمن وارد نشده است
میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد بقدر یکمیل یا دو میل راه بیرون میرفت
که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر مهمانها گفتندی و جمیع اخباریکه در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن
رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را طعام کند تا سیر کند
او را و آب دهد تا سیراب کند او را خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند که مابین هر خندقی مسافت پانصد ساله راه باشد و در
روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آنرا نمیدانند نه ملک مقربی و نه نبی
مرسلی مگر خداوند عز و جل و مخفی نماند که مهمانیکه اینهمه ثواب از برای آن رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمانست که بقصد ریا
یا افتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده هرزه گوئی و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف مرتکب میشوند بلکه مهمانی آنست
که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدا نسبت به پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر
نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگر چه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت وارد و مستحب است
و هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بداند مهمانی رفتن بر او شاق است تکلیف نکند
و در حدیثست که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خداست طعام آوردن از برای مهمان و تجهیز
میت و شوهر دادن دختران باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و نیز سنتست که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که سبب
نقص آبرو و مروت و نه زیادتر که تضییع مال و اسرافست و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را
مشایعت کند و خدمت بمهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آدابیست چند از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند
و فرق میان غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر
فرمود که حاضر و غائب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکند اگر چه بقدر پنج میل راه باشد و هر گاه روزه سنتی
داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بخوردن خوشحال شود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود
و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه
بجهة او بنویسد و باید غرض او از مهمان رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان
از جمله فساق یا ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او
حرام یا شبهه ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا و ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب
اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همه اینها اولی وعده ندادنست و در بسیاری از صورها آن حرام است
از حضرت صادق مرویست که سزاوار مؤمن نیست که در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسی ناچار باشد
از اینکه بر سفره ظالمی حاضر باشد تا تواند کم چیزی بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان آنست که چون داخل خانه میزبان
شود میل بصدر نکند بلکه هر جا که اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحبخانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که از آنجا طعام میاورند
نکند و ابتدا بکسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و در خانه میزبان زود و دیر نرود که ایشانرا انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه آنقدر که
مخل امر ایشان شود و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل شود چهارم حق معلوم و حق حصاد و جداد و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود
قرار دهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صله رحم بجا آورد و غیر از آنچه واجبست و دوم عبارتست از یک مشت از زرع

در بیان حق معلوم و حق حصاد

یا دست از زرع

یا دست از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا چیدن محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائیکه در آنجا حاضر شوند
بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا
حقوقی چند غیر از زکوة همچنانکه در قرآن است وفی اموالهم حق معلوم غیر از زکوة است و آنچیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود در مال
او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید
مداومت بر این کند و اخبار باین مضمون بسیارست و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه میکنند
دوم آنکه در دادن آن ثوابست آنست که خدا تعالی میفرماید و آتوا حقه یوم حصاده و حق زرع را در روز درویدن بصاحبانش
برساند یعنی از آنچه میرسد دسته دسته بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصه آن اینست که در شب میوه مچینید و در
شب تخم مکارید و ناهار امده و شنید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل
و ثواب آن بینهایت حضرت امام محمد باقر فرمود که هر که قرض بدهد بمردی تا زمانی که قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او
در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق مرویست که در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را
ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا هر آنی
ثواب صدقه باو میدهند تا مال باو برسد و سر آن اینست که در هر آنی میتواند مطالبه آنرا بکند و چون مطالبه نمیکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند
که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه آن نفع دنیوی بصاحب مال برسد
و غرض او نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضدار است که نداشته باشد یا بحل کردن او و این عمل نیز ثواب و فضیلت
بسیار دارد بلکه از جمله واجبات است حضرت صادق میفرماید که هر که خواهد خدا سایه خود را بر او بیندازد در روزیکه هیچ سایه بغیر از سایه او
نباشد مهلت دهد یا واگذارد از حق خود بگذرد پیغمبر روزی فرمود کیست که خواهد خدا تعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد
سه مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آنکه قرضدار خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که
روزی حضرت رسول بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و درود بر پیغمبران فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغائبان
برسانند که هر که مهلت دهد قرضدار خود را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال اوست تا طلب خود را
بگیرد و در این خصوص اخبار بسیارست پس بر اهل ایمان لازمست که چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند
و بر او تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیای تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را
یکسان مینمایند و در محافل و مجامع زبانرا بغیبت او میگشایند و ایذا و اذیت میرسانند و گاه باشد او را
مضروب و مجروح میکنند و چندین مقابل طلب خود بواسطه دیت و جراحت میگردند و بجهة گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام
بسیار مرتکب میشوند هفتم اعانت مسلمین نمودنست در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا مسکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن
و امثال اینها و همه اینها را ثواب بینهایت و فضیلت بیغایت هشتم آنچه را که آدمی بجهة حفظ آبروی خود و مراعات حرمت خود و دفع
اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمره سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطه بخل بانواع مذلت و خواری رسیده
و آبروی خود را بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهة حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن
مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجرای قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائیکه اثر آن در روزگار باقی میماند
تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحبان آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدا تعالی
برای او خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که نفع و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی
که از برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه که مستمر سازد
و خود بعد از آن منتفع شود مثل ساختن پل و مدرسه و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال اینها ششم طریقه که بعد از او بآن
عمل نمایند صفت ششم از صفات رذیله متعلقه بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردنست و آن از نتایج حب دنیا
و حرص بر آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است بسا کسانیکه بهلاکت رسیده اند بسبب آن و اکثر مردم

در بیان قرض

در مهلت دادن قرضدار

در اعانت مسلمین

در بیان صدقه جاریه

که از فیوضات و سعادات محروم مانده اند بواسطه آن سدی از این محکمتر در راه توفیق نیست و پرده از این مانعتر بر چهره تایید نه و کسی که
تامل کند میداند که خوردن حرام اعظم حجابیست بندکان را از وصول بدرجه ابرار و قوی تر مانعی است از اتصال بعالم انوار سراپه دل را از آن
تیرکی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطه آن بمغاک هلاک و ضلالت واصل میکردد و هو الذی انشاها
عمود الحمی و هو الذی اهواها فی مهاوی الضلالة و الردی عهد پروردکار بواسطه آن فراموش و در چاههای کمراهی و سرکردانی با شیاطین
بسبب آن هم آغوش آری دلی که از لقمه حرام روئیده شده باشد کجا قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه را که از مال حرام رسیده با
با مرتبه رفیعه انس با پروردکار چکار چکونه پرتو لمعات عالم نور بدلی تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزکی و صفا
از برای نفس حاصل میشود که کثافات مال مشتبه آنرا آلوده و چرکین نموده باشد و بهمین جهة حاملین شرع و احکام و امنای وحی
ملک علام نهایت تحذیر از آن فرموده و بشدت هر چه تمامتر از آن منع نموده اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که در بیت المقدس فرشته
هست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیزی که حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه واجبی را و نیز از آن سرور مرویست که
هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم باک نداشته باشد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود هر کوشتی که از
حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است بآن و نیز فرمود که هر که از حرام مالی بدست آورد و بآن صله رحم بجا آورد یا تصدق کند
یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل آتش میکند و فرمود که هر که از حرام مالی کسب کند پس اکر از آن تصدق
کند از او قبول نمیشود و اکر بکذارد آنرا توشه راه جهنم او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر کاه کسی مالی از غیر مداخل حلال
بدست آورد و بآن حج کند چون کوید لبیک اللهم لبیک خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی اخبار وارد شده است که چون
روز قیامت شود بنده را در نزد ترازوی اعمال نکاه دارند و از برای او اعمال حسنه باشد که مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه
باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چکونه نموده است
و حقوق ایشان را بجای آورده است یا نه بواسطه این محاسبات همه اعمال حسنه او تمام میشود و هیچ از برای او نمیماند پس ملائکه ندا میکنند
که هذا الذی اکل عیاله حسناته اینست آنچنان کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود کرفتار آمده و وارد شده است که زن
و فرزندان آدمی در روز قیامت باو بیاویزند و او را در موقف حضور پروردکار باز میدارند و میکویند پروردکارا حق ما را از این شخص بستان
بدرستی که ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق
وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار کزنده فرار مینماید آه آه از امثال این زمان کجا این دست
میدهد و حال اینکه جز آب باران و کیاه بیابان حلالی یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست عدوان آنرا بحرام کرده و معاملات فاسده آنرا
فاسد نموده هیچ درهمی نیست مکر اینکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری نیست مکر اینکه مکرر بکیسه ظالمین
داخل شده بیشتر آب و زمینها مغصوب است و اکثر مواشی و حیوانات منهوب پس چکونه قطع بحلیت قوتی حاصل میشود و هیهات هیهات
تاجری یافت نمیشود مکر اینکه معامله او با اهل ظلم است و صاحب حلالی نمی بینی مکر اینکه مال او مخلوط است باموال حکام و سلاطین و بالجمله حلال
در امثال این زمان مفقود و راه وصول بآن مسدود و این آفتی است که خانه دین از آن ویران و آتشی است که کلشن ایمان از آن
این چنین نیست که مخصوص اینعصر و اینزمان باشد بلکه ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده و از اینجهة است که حضرت امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق ع فرمود که خوراک بنده مؤمن در دنیا خوراک مضطر است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مأیوس نباشد از
تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه
و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اکرچه همه آن خبیث است و لیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانچه حرمت مالی
که کسی بمعامله فاسده بکیرد با وجود تراضی از یکدیکر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و غصب واکرفته شود نیست و همچنین مال حلال اکرچه همه آن خوب
و پاک است و لیکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال مشتبه مکروه و لیکن کراهت بعضی از بعضی شدیدتر است پس همچنانکه طبیب میکوید حوا کرم است
و لیکن بعضی در درجه اول کرم است و بعضی در درجه دویم و بعضی سیم و بعضی چهارم همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه
در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات او حرام است مثل سک و خوک و خاک و امثال اینها دویم آنکه

بجهة صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامی که بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهة نقص و خللی که در کرفتن و دادن مال
هم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالیکه کرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس و رشوه
و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده و اینمقام مقام بیان تفصیل آنها نیست و چون
بسیار اشتباه میشود در میان رشوه و هدیه در اینمقام اشاره به بیان آنها میکنیم پس میکوئیم بدانکه چیزیکه باین اسم و رسم کسی بدیکری میدهد چند صورت
است اول آنکه کسی چیزی از برای بعضی از برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تاکید قواعد انس و صحبت
و هیچ غرضی دیکر نداشته باشد و شکی نیست که این هدیه است و حلال است خواه با قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه
دویم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیکر بفرستد بجهة طمع
عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه ایست بشرط عوض و هر کاه آنچه طمع و منظور او بوده بجا آورد
حلالست همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اکر طمع او را هم بجا نیاورد حلال
خواهد بود و همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق ع عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهة من میفرستد و مقصودش اینست که من عوض
باو بدهم من هدیه او را میکیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلال است فرمود حلال است و لیکن مکذار که عطا کنی باو و احوط اجتناب است
از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هر کاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده
باشند که بمصرف فقرا برساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی اینست که اکر آن شخصی که هدیه فرستاده است بطمع کرفتن
آن از اهل استحقاق باشد و اکر این هدیه را هم نفرستاد باز باو میداد در اینصورت کرفتن آن حلال است و احتیاط اجتناب است از قبول
آن مطلقا سیم آنکه مقصود آن از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند پس اکر آن کار حرام باشد یا واجب باشد
آن هدیه نیست بلکه رشوه است و کرفتن آن حرام است و اکر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن
تحبب و ... منزلت باشد و لیکن نه در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه او متوسل ببعضی از مطالب خود شود
و اکر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اکر غرض آن شخص توسل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده
و حرمت آن نیست و اکر توسل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر اینست که حرام نباشد اکرچه قبول آن مطلقا خالی از کراهت
نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر والی فرستادند که زکوة قبیله ازد را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه
آورده بود خود نکاه داشت و کفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود اکر راست میکوئی چرا در خانه خود و خانه پدر و خانه
مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هرکاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میکوید این از شما و این هدیه منست
چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه از برای او بیاورند و بنا بر این سزاوار هر حاکمی و والئی و قاضئی و غیر اینها از عمال سلاطین اینست که
فرض کند خود را بی منصب و شغل و معزول از هر کار و بار و در خانه مادرش نشسته آنچه باو در آنوقت عطا میکنند حال هم اکر بفرستد بکیرد و
آنچه را که نمیفرستاد از آن اجتناب کند **فصل** ضد مذموم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یکمعنی ورع است
و معنی دیکر آن نکاهداشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع یکمعنی دارد پس آن نیز بر دو معنی
اطلاق میشود پس ضد کرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیکمعنی که معنی خاص است و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و هیچ
شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر ص مرویست که
هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدای تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است
که حق تعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نیست شیعه ما مکر کسیکه
پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس پرهیزکاری کنید و عمل کنید بجهة امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان
کسی خویشی و قرابتی دوست ترین بندکان در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که
نمیرسد بآنچه در نزد خداست مکر بورع و فرمود بدرستی که خدا ضامن شده است از برای کسیکه ... از معصیت او اینکه او را از حالی
که مکروه دارد نقل کند بحالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائیکه کمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار

بدون خوف و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بیمال غنی کرد و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی گشاده روئی بدلها نزدیک گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و حذر نکردن از آن باعث هلاک و وصول بعبادت موقوف بتقوی و ورع و آدمی که در دنیا هست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و آدمی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی اینکه حضرت رسول صلعم فرمود که طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هرکه داخل شود در شب در حالتی که خسته باشد بجهت طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزاء طلب حلال است و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزو آن در طلب حلال است و فرمود که هرکه از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت بر روی او میگشاید تا از هر دری که خواهد داخل شود و هرکه از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول صلعم هرگاه مردی را میدید و او را از او خوش میآمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هرکه چهل روز حلال بخورد حقتعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود

فصل

بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتیکه بلا مالک باشد و احیای اراضی [illegible] و صید حیوانات و [illegible] از [illegible] اموات و آب کشیدن از رودخانه و شطوط و اینها همه حلال است اگر [illegible] باشد [illegible] و در شرع محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها در کتاب احیای موات از کتب فقهیه است دویم آنچه بقهر و غلبه از کسی که مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلال است بشروطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع با رضای مالکش از زنده و یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و اینقسم حلال است هرگاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطی را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعارضه و تراضی بدیگری منتقل میشود و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط و آدابیکه در فن معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و جعاله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست میآید و آنها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلالست که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از مداخل باشد موافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرایط و هر مالیکه از یکی از اینمداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا بشود و بعضی مردم که ایشانرا مایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن هم در تحصیل معاش بروجه حلال از آنها تکاهل میورزند محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و اینجماعت غالبا یکی از دو حرفه خبیثه را اختیار میکنند یکی را لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که جماعتی اند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند به سلاطین و وزراء و حکام و صدور و ملازمت ظالم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال حرام باین انواع بهره ندارند بدزدی میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانها شدن و امثال اینها و اما نوع دویم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق میت میخوابانند و بعضی که [illegible] اشعار میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیشه خود میسازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتعزیه مردم و برخی بخوش آمد گوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی شعبده آشکار میکنند و جمعی دیگر هم بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و از این خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و تشید و تسبیح بزرگ دانه و جانماز پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن

یا تعزیه خوانی یا پشتیبازی را مایه گدائی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده شیشها و گیاههای بیفایده را بر دور خود میچینند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بیعقلان را بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فالگیری و دعا نویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی در میآورند طامات و ترهات بر هم میبافند و غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده از مبدأ و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند صفت هفتم خیانت و غدر است در مال یا در عرض کسی یا حرمت و آبروی او و از جمله افراد اینصفت خبیثه است تنهائی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کمفروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و اینصفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و درستکاریست و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است

راستی کن که راستان رستند
در جهان راستان قوی دستند

حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت ببر و فاجر و نیز از آنبزرگوار مرویست که فریب مخورید از نماز و روزه مردم بدرستی که بسا باشد که مردی اینقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند و لیکن امتحان کنید ایشانرا در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقول است که ببین حضرت علی بن ابیطالب ع بچه چیز در نزد حضرت رسول بمرتبه که داشت رسید آنچیز را ترک مکن بدرستی که رسید براستگوئی و ادای امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست ادای امانت ببر و فاجر و وفای بوعده از برای بر و فاجر و نیکی بوالدین خواه خوب باشند خواه بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگرچه تا قدم او از گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حسن خلق و حیا روزی بآنحضرت عرض کردند که زنی است در مدینه که مردم دختران را پیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف ندیده ایم هیچکس را که روزی بر او ریخته شود مانند آن زن حضرت فرمود او راستگوست و ادای امانت میکند و اینها روزی را وسیع میکند و هرکه ملاحظه احوال اینانرا کند و عزت و احترام و وسعت ایشانرا ببیند و مشاهده حال خیانتکاران و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشانرا کند البته ترک صفت خیانت را میکند و بتجربه ثابت و واضح است که هر خیانتکاری تنگدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است صفت هشتم خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت احوال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و عادت بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بیحد و حصر است ذکر اینها نیز نهایت ندارد و کم کلامی است که در آن گشوده شود و منتهی بیکی از آنها نشود پس خلاصی از اینها نیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود و از آنحضرت مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که نشر نقل باطل و حکایات معاصی را کند و شاهد این قول خدا تعالی است وکنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل باکسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی ماثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنانکه ذکر معاصی را میکردند مینشست و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائیکه شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل بنحویکه مذکور شد نقل کردن گناه نیست که گذشته بمحض خواهش نفس و بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال اینها صفت نهم تکلم بمالا یعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن بچیزیکه نه در کار دنیا آید و نه در کار آخرت و اگرچه این حرام نباشد و لیکن بسیار مذموم زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارتست میشود و آدمیرا از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برای آدمی بنا میکنند یا از یک فکری دری از درهای الهیه بر خانه دل او گشوده میشود پس زیانکاری از آن بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آنرا گذاشته عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ منتفع نتوان شد پس هرکه ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد و لیکن سود بسیاری از دستش رفته است زیرا که سرمایه بنده اوقات او است و چون او را بصرف بیفایده برساند از آنچیزی بجهت روز درماندگی ذخیره نکند [illegible] خود را ضایع کرده است [illegible] تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند علاوه بر اینکه غالب آنکه چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ

در بیان خیانت

در بیان خوض در باطل

در بیان سخنان بیفایده

وغیبت و امثال اینها و از بیخیه مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر صلعم شهید شد که
از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من
حضرت پیغمبر صلعم فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که کاهست مردی
با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت من است باب سرد و لیکن جواب او را ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول
بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بینهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی
گناهی بر تو نباشد و ضرر دینوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند پس هر چه از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه نقل کنی
با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانهها و واقعهائیکه بتو رو داده و چیزهای خوبیکه بنظر تو
رسیده و میوههای ولایات و هوای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها از اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی
اصلا فایده از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخر منظور تو نباشد و متضمن
غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده
زیرا که تکلم بمالایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس ای برادر وقت تهیه سفر عقبی است از آن بترس و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است
که مسافران را فرصت بار بستن نباشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چو سفر آخرت راه هولناکی در پیش است
اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان لعین در کمین و بگریز دست دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن
میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد و بدانکه بجز آنکه سخنان بیفایده گفتن خسران بد است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای
تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجا نموده
که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آنچیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد چنانکه
در بیشتر سؤالها بیفایده آثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد و اگر ریا نکند
لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته است و اگر سکوت کند بتو اهانت
رسیده و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهائیکه کاهست از اظهار آن مانعی باشد
مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید بپرسی که چه میگفت و در چه سخنی بودید و مثل اینکه به بینی که میآید یا میرود و بگوئی از کجا میآئی
و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی چرا تو ضعیف آمدی یا لاغر شدی یا چه مرض داری و
بدتر از همه آنکه در نزد مریضی شدت مرض او را بیان کند و بدحالی او را اظهار کند که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بیفایده است باعث
ایذا و گناه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذا یا شکستن خاطر یا شرم از جواب نباشد همچنانکه مرویست
که لقمان نزد داود آمد در وقتیکه او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست تا
بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد خود داری نمود چون داود فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب
لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسیکه او را بجا آورد و مخفی نماند که سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بشناختن
چیزهای بیفایده است یا خوش مشربی کردن تا مردم بصحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همه اینها
از پستی قوه شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح ضد
آن که خاموشی است همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمی است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون میآید محاسبه آن
خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات اوقات و انفاس است و اینکه زبان دامیست که با آن میتوان حور العین بدام آورد آنست که از مردم مهما
امکن گوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهائیکه فایده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و
هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و به بیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی میگذاردند
که متذکر باشند و سخن بیفایده و فضول نگویند

فصل ضد تکلم بمالایعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانیکه با آنها احتیاج است
و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از آن در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده

و فضول وارد شده است همچنانکه از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که علامت نیکوئی اسلام مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت
منقولست که خوشا بحال کسیکه زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف رساند و بین که مردم کار را چگونه بر عکس کرده اند
زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسیکه از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آنمرد داخل شد
از او پرسیدند که ما را خبر ده به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل و محکمتر چیزیکه بآن امیدوارم بخدا اینستم سلامتی نفس و
ترک چیزهای بیفایده است و بابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملیکه بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی یا رسول الله
فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده
شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخنان بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار
و کلمات اکابر اهل دین از حد تقریر و تحریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاءالله سبحانه

مقام پنجم در بیان صفاتیکه متعلق است به قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است

صفت اول حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل آنرا از برای خود
خواهد آنرا غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن
نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسیار چیزهائیکه در نظر ظاهر کسی از صلاح
پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموریکه صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و
نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل
شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه از برای خود نخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماند که حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل
و خبیثترین آنهاست

عقبه زین صعبتر در راه نیست ای خنک آن کش حسد همراه نیست

صاحب حسد را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب
عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که خدا بکسی دهد متالم میشود و نعمت خدا نسبت
بندگان خود بینهایت است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب حسنات
او زیاد میشود و درجات او بلند میگردد بجهت غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال
صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تامل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب العباد است
زیرا که هر که را نعمتی و کمالیست از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین
اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی خواستن و اراده
خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آنمحسود را قابل و لایق آن نعمت
میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص خداست که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس خدا را نا
دان تر از خود میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است
پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد
شریرترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متالم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهة
آیات و اخبار بینهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانچه حق تعالی میفرماید ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله یعنی حسد
میکنند مردم را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود بر ایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را
میخورد و دیگر از آنحضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بمردم بر آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را
بر آن میانداز و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسیکه حسد دارد خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند قسمتهائیرا که من میان بندگان خود تقسیم
کرده ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناکترین چیزیکه از آن برامت خود میترسم اینست که مال
ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند
فرمود کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود حاسد

دشمن نعمت منست و خشمناک است از برای قضای منست و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده‌ام و از حضرت ابی‌عبدالله مرویست
که آفت دین حسد و عجب و فخر است و در اخبار روایت است که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که
بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و
حاسد مباش ... ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود
و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خدا است و
این دو بالند از برای ... فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکما
که حسد جراحتی است که بهبود از برای آن نیست ... بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت
و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی‌بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو
نمیرسد مگر عذاب و فضیحت و صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیرالمؤمنین فرموده است که الحسود
لا یسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از اینجهة است که سید انس و جان فرمود
اقل الناس لذة الحسود یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلام است آنچه
حضرت امیرالمؤمنین فرموده الحسد یجلب الهم یعنی حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال آخرت
و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را صفتی از این ناپسندیده‌تر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار در مذمت
این بیشمار وارد شده است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت محسود مجرد
اما هرگاه غرض دیگری داشته باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری
رسیده و او بدست‌آویز آن فتنه برپا یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و بآن
سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرری ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند
که چنانکه اشاره بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد و لیکن مثل آنرا از برای خود خواهد
این منافسه و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه در امور پسندیده است و اینست مراد از آنچه از حضرت رسول مرویست که حسد نیکو نیست
مگر بر دو کس یکی مردیکه خدا مالی باو داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگر مردیکه خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و او بآن
عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت همان نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب
آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ
در دنیا است و این اگر چه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و وا ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای
غبطه دو مرتبه است یکی آنکه منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است و دیگر آنکه بجهت تشبیه امر خود بر خود نپسندد
که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد که رسیدن بآن نعمت میسر نشود
پس نفس میل بزوال نعمت از آنشخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را پست‌تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی
مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکاتست **فایده** بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است
اول آنکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این خبیث‌ترین مراتب حسد است دوم آنکه میل
نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد بجهت آنکه خود همان نعمت بدست او آید مثل آنکه خانه وسیعی یا زن جمیله را شخصی داشته باشد و دیگری
همان خانه و همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او بدر رود و بتصرف خود او درآید و شکی نیست در خباثت این مرتبه و حرمت آن چنانچه
خدای تعالی نهی صریح از آن فرموده که و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض خلاصه معنی آنکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بآن تفضیل داد بعضی را بر بعضی
سیم آنکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل بآن داشته باشد که از دست او نیز
بدر رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست آنشخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم آنکه مثل
هم باشد لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آنشخص قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود

خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگر چه خوب نیست و لیکن خدا از او عفو فرماید
فصل بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل ذاتی ببندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشأ حسدی بلکه
بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت و رسیدن
ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگر چه نسبت باو هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم
و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز
میکند اگر چه سابقا فیما بین او و ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان
خدا را بشنود و انتظام امر او را بفهمد بر او گران میآید و طبع او افسرده میگردد و اگر چه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت
صعوبت و اشکال است و سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده
و گفته است کل العداوة قد ترجی اماتتها الا العداوة من عاداک من حسد یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت
کسی که دشمن تو باشد از محض حسد دوم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و
ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هر احدی مگر یگانه از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی بوی رسد
و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او ببلیه گرفتار شود او را از جمع کرامات نفس حسود
خبیث خود بندد و چنان گمان کند که نفس حسود او در نزد خدا مرتبه هست و اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود که
چنان تصور میکند که خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نمیکشد و از اینجا الم و مرضی دیگر سوای حسد در نفس او حاصل میشود
سیم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر و کسی که نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف
عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را
یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بروی حسد
میبرد اگر چه هرگز یکدیگر را ندیده و نخواهند دید و از بدگوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم
ترس از باز ماندن از مقصود و مطلب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یکچیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالتی یا حکومتی
یا منصبی داشته باشند که این سبب حسد هر یک بدیگری میشود اگر چه هیچ عداوتی میانه آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای
دیگری زایل میشود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد و شاید بآن وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد
زنانیکه هووی یکدیگرند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهد و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد
مقربین پادشاه و خواص او بایکدیگر و حسد واعظین و فقهائیکه اهل یکشهر باشند با هم پنجم از اسباب حسد تعزز است و انفعال نفس از اینکه بر او
گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست‌تر باشد از او بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آنشخص را ثروتی یا عزتی حاصل
شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آنرا نخواهد داشت پس باینجهة طالب آنست که آن نعمت باو نرسد
ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی در طبع کسی غالب باشد و خواهد که آنشخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز
نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی از او نموده باشد چون نعمتی باو برسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او
سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از اینجهة حسد بر او برد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار با رسول خدا
از این قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری یتیم لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد قرآن
بر مرد عظیم الشأنی از این دو ولایت و باین مرد تهیدست بی یار و یاور نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد
حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب میکند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و از این
قبیل بود حسد بعضی از امتها بپیغمبران خود که میگفتند ان انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت
گردید و مرتبه وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که بعضی از این اسباب یا همه آنها در یکنفر جمع شود و در اینوقت حسد نهایت قوت
میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفای آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد ...

قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کس ببیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصل است
باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت **فایده** بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که با یکدیگر ربطی داشته و
در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهت است که غالب اینست فیما بین اشخاصی که شهرهای ایشان
از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب آنست که هر صنفی حسد بصنف خود
میبرند نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یکصنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد
میبرد نه مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسی که طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و مایل باینست که در وقتی یگانه دوران
باشد حسد میبرد بهر که با او درین فن شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشاء همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست
زیرا که بجهة تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن مال و منصب بکسی برسد مگر اینکه از دست
دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون او را تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی معرفت
خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع اوست حسد بدیگری که عالم
باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علماء علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه
قرب بخدا و محبت باو و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت
نوع خود و بسیاری شریک بهجت و سرور میگردند و حسدیکه از برای اهل علم است در میان علمای دنیا است و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از
علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون از
تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف شده دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست که
کسی مالک بعضی از آنها شود و منع دیگری را از آن نکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی شود مانع این نیست که دیگران هم بآن عالم گردند و از آنچه مذکور شد
روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و وفا بمطلوب جمیع نمینماید و باینجهة اینصفت خبیثه از
صفات گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودان باش نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای
آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف و زوال مامون و منصبی بگیر که از عزل مصون باشد خیز و داعی
بکن ایام را از پی دانه مکش این دام را خط بجهان درکش و پیغم بزی دور شو از دور و مسلم بزی مملکتی بهتر ازین ساز کن خوشتر
ازین حجره دری باز کن و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت و انس با مولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت
و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای جسمیه خسیسه که همه محض وهم
و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدانکه جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوب شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته
و فریب داده است و ترا چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل
سافلین با آنها در جفت و بخرد خواهی بود همچنانکه درین دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته رو مکس گیر تا هستی هلا سوی دوغی زن مگسهارا صلا
و ترا مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس باو نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را
ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانیست که لا تلهیهم تجارة
و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشانرا هیچگونه داد و ستدی از یاد خدا بیاد خلق از حق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته اهل کام
و ناز را در کوی رندان راه نیست رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی **فصل** چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس
در صدد معالجه آن برای و همچنانکه مکرر مذکور شد علاج امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای اینمرض
آنکه ابتدا تامل در بی ثباتی این عاریتسرا نمائی و یاد مرگ خود و محسود کنی و بدانکه این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد
بر بندگان خدا بری دینی نقد ندارد که برادر شکست ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم بر هم زنی محسود و حاسد در خاک پوسیده و خاک
گردیده اند و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در انعالم بکار خود در مانده اند آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل بصلح
چو فصل خزان رسد و بعد از آن تحقیق بدانکه حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و بانکس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع خیر

و دنیا باو عاید میگردد و اما اینکه از حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست روشن و ظاهر زیرا که اینصفت همچنانکه گذشت
آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای آفریدگار را
که ببندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او درست نیست و بطریقه عدالت در ملک خود رفتار نکرده و این بعینه مضادّ
ضدّیت و عناد با خداست و باتفاق عباد است و اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد میگردد چه جای آنکه ضرر بآنها رساند و با وجود اینها عاقبت
آنکه حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطه آن بشادی از نزول بلا بر مؤمنین و زوال نعمتهای
ایشان شریک شیطان و باتفاق آن با کفار و اعداء دین میگردد و در محبت خیر و راحت و نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبر
و اولیا مفارقت کند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس بجهة آنکه کسی که مبتلا باینصفه است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه
و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا باو میدهد باری غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه
از او دفع میشود همانا بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی
خود بجان خود میخری چه نادان کسی که دین و دنیای خود را فاسد کنی و خود را در معرض غضب پروردگار در آوردی و مبتلا بالام بسیار نماید و اصلا فایده
یا لذتی از برای او نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که هر چه فیّاض علی الاطلاق از
برای بندگان خود مقرر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند
که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند گرد اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای نه تدبیر تقدیر او را مانع میاید و نه حیله قضای
او را دفع مینماید لا مانع لما اعطاه و لا راد لما قضاه آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد سپهر و دور قمر را
چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست سری که تو کردی بلندی گرای بافکندن کس نیفتد ز پای کسی را که قهر تو از سر فکند
بپا مردی کس نگردد بلند لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار نهایت هر چیز را وقتی است ثابت و از برای هر چیزی در نزد او
قدریست معین و اگر بحسد حاسد آن نعمت از کسی زایل شدی نعمتی بر کسی در عالم باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار نباشد
و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و تدبیر و چاره او حسودان او رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را از او
گرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده و شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند چون دانستی که بواسطه
حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرری اخروی باو
عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا بهتان براو زند و سخنان
ناحق در حق او گوید و بدیهای او را یاد و ذکر کند و باینواسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و روزنامه گناه او را
در نامه عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهیدست ببازار قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق نگری
هر لحظه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدحالی دشمنان و اندوه و تالم ایشان است و حسود مسکین هر دم بانواع
حسد بانواع الم قرین است پس حسد آدمی را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشان را بر میاورد پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنانست
و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازاله حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای اشفای مرض حسد آنست که
آثار و لوازم خیرخواهی آن شخص که حسد بر او داری مواظبت نمائی و محکم کردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون ترا حسد تکبر بر آن
شخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از وجودش
او را ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر عبوس و ترشروئی و درشت گوئی باو امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی باو بداری
و اگر حسد تو را از انعام و احسان باو منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد و ماده
حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه چون محسود ترا چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار
محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل دوست او میگردی و شائبه حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه
کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که انقطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت
نفس و غیر اینها **فایده** بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد حسد یا آدمی را بر آن میدارد که اظهار آنرا کند در حق محسود و افعال و اقوال ناپسند

اظهار سازد و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری بر او نماید بنحوی که حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب است و از اینجهة هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع معاتب و ملوم است و شخص نفس در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد ما دامیکه حقیقتا از محو و حاصل نکند از ظلمه و بال آنها مستخلص نمیشود و اما در قسم دویم از این نوع مظلمه خالی است و هر گاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را بدین صفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل سهوی بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید در این صورت مطلقا گناهی بر او نخواهد بود و غضب او بر خود مقابل با حسدیکه در باطن او هست خواهد نمود و نورانیت این مکافات ظلمت آنرا خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی بر آن مترتب نمیشود زیرا که آن در غلبه از تحت اختیار بیرونست و تغییر دادن طبع و رسیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن نسبت بآن مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانهٔ دل ایشان پرتو افکنده. شعشعهٔ لمعات محبت الهی بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او باد همه چیز را فراموش کرده چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیر از مشاهدهٔ جمال لایزال واله و مدهوش و از بادهٔ محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش حریفان خلوتسرای الست بیک باده تا نفخهٔ صور مست برابطهٔ خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را به آفریننده پی برده و یقین نموده اند که جمیع موجودات رشحهٔ از رشحات یک کرم و همهٔ کائنات قطرهٔ از دریای فیض وجود آن ذات اقدسند تمامت زادگان کارخانهٔ وجود را یکدایه پرورده و همهٔ اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان عالم کون آبخورش از یک چشمهٔ رحمت و برهنگان بادیهٔ امکان از خلعت وجود از یک کسوت و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شده بسا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه را بچشم بندگی یکمولا نظر کنند و گویند صلح کل کردیم با خلق بشر تو بما بد میکن و نیکی نگر احدی را بچشم بد نگاه نمیکنند اگر چه از او هزار گونه بلیه با ایشان رسد زیرا که هر که مینگرند از خودی او غافل و نسبت او را بمبدأ کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر کرا دوستی است همچنانکه ببلای او شاد است بهر چه از منسوبان او باو برسد نیز خوشنود است نه از خارش غم دامن درکشیدن نه از تیغش هراس سر بریدن **فصل** مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصهٔ آن خیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که بایشان برسد شریکست یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده و از اخبار رسیده که هر که باعمال صالحه بدرجهٔ نیکان نرسد و لیکن ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است که المرء یحشر مع من احبه هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد و شخصی بحضرت پیغمبر ص عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کردهٔ از برای آن عرض کرد که نماز و روزهٔ بسیاری مهیا نکرده ام و لیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود هر که را دوست داری با او خواهی بود و اخباریکه در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از حیز شمار است از حضرت رسول ص مرویست که عظیم ترین مردم از جهة منزلت در نزد خدا روز قیامت راه روترین ایشانست در زمین از جهة خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر ص فرمود هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است و در حدیثی دیگر از حضرت صادق وارد است که خدا خصم او خواهد بود شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنجناب فرمود که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار در آمد که آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آنروز نیز آنسرور این سخن فرمود همان مرد در آمد و روز سیم باز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب نزد او بسر برد و از پی آن بود عبادتی ندید جز آنکه چون بجامهٔ خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی و لیکن از او جز

سخن خیر

سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو ببینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه بر احدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدایتعالی بوی عطا کرده باشد حسد نمیبرم آن شخص گفت این است که ترا باین مرتبه رسانیده است و اینصفتی است که تحصیل آن از ما بر نمیآید مرویست که حضرت موسی مردی را در زیر عرش دید آرزوی مقام و مرتبهٔ وی نمود گفت یارب بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش تو آرمیده خدایتعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت خیرخواهی و نصیحت آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همان را دوست داری و همچنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده **صفت دوم** اهانت و حقیر نمودن بندگان خدا و شکی نیست که اینصفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خدایتعالی فرمود هر که اهانت برساند یکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آنسرور منقول است که پروردگار عالم فرمود بتحقیق که با من جنگ کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که حقیر و پست کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدایتعالی باز نمی ایستد از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با مؤمن کرده است و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بندگان او را فی الجمله ادراک کند و رابطهٔ خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همین قدر در مذمت او کافی است پس بر هر عاقلی واجب است که دایم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاریکه در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب سوء عاقبت او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد اینصفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از اشرف اعمال و افضل فضایل افعال است و در حدیث قدسی وارد شده که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بندهٔ مؤمن مرا و از حضرت رسول مرویست که هیچ بندهٔ از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا از خدمهٔ بهشت خدمتکاری از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق مرویست که هر که خاری از روی برادر مؤمن خود بردارد خدایتعالی ده حسنه از برای او مینویسد و فرمود هر که بروی برادر خود تبسم کند خدایتعالی از برای او حسنه ثبت کند و فرمود هر که برادر مؤمن خود را مرحبا گوید خدایتعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدایتعالی را اکرام کرده است روزی باسحق بن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان بمؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت و از جملهٔ اموریکه آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه ثابت است که هر که بنظر حقارت مردم را می بیند مردمان نیز بآن نظر باو نگاه میکنند و آدمی هر چه پندارد از هر کس همکار و هر چه کارد میدرود بیت پند است اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جملهٔ اعمال محموده است و سزاوار آنستکه بعضی از مردم بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد و از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم ایشان وصف جلیله وارد شده و از آنجمله پیران ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهة زیادتی سن او و احترام کند او را خدایتعالی او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق ع مرویست که بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او بزرگ شمردن و تعظیم خداست و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر فرمود هر گاه کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از آنجمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام ایشان متحتم است سلسلهٔ جلیلهٔ سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوتست و از حضرت رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابتست از برای هر که اعانت کند ذریهٔ مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگر چه بقدر گناه تمام اهل دنیا را آورده باشد یکی آنکه اکرام کند ذریهٔ مرا دویم آنکه حاجات ایشان را برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در

وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بی‌نهایت و همین قدر که مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است

صفت ستم

ظلم است بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت کار بیجا کردن است و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگری است که عبارتست از ضرر و اذیت بغیر رسانیدن از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردارها گفتارهایی که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار جبار میفرماید و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران بچنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهة آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه سر چسبد همه مردمان در آنروز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد آنانکه بدانند ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته باتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت

مکن بد که بینی ای یار نیک
که ناید ز تخم بدی بار نیک
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

از نبی مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه خلایق آفاق مرویست که بدترین و ذلیلترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر گاه از انتقام و مکافات بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات

از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد بکند و یاد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان میباشد و در هنگامیکه حضرت سید سجاد در اوان وفات رسید بحضرت امام محمد باقر فرمود که ای فرزند زنهار ظلم مکن بر کسی که دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کسی دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میآورد هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری با بیچارگان بیکس انیاز ریکه کر هیچسان در مقام آزار تو بر آید

دردمندان از زهر هلاهل نوشند
قصد بیقوم خطا باشد همین تا نکنی
منجنیق آه مظلومان بصبح
زود گیرد ظالمان را در حصار

از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بانظلم او را میگیرد در جان او یا مال او و مردی که مدتی والی موضعی بود بخدمت آن والی ولایت امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه تو حقی دارد بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این جبار و باو بگو که من ترا وا نداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهة آنکه صدای مظلومان

از درگاه من باز داری و ناله‌های ایشان را کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگر چه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از و محافظت ایشان را خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بروی دست او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و در موعد محاسبه قیامت حساب و جزای او را از او مطالبه سازد

دهقان بیک خردله که سلطان شبان است و دهقان گله
چو پرخاش بینند و بیداد از او
شبان نیست گرگ است فریاد از او
شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد
که هر چه میخورد از جزیه مسلمانیست

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بد کند با مردمان و بر ایشان ستم نماید از و ناخوش نباید بگیرد چون بدی باو کند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد

اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای دخزان کشته جو
که گندم ستانی بوقت درو

چه عجب نیست از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و بعد روزگار در صدد مکافات برآید آه و ناله ایشان از ثریا میگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق را میگشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلومی در نزد ایشان میکردند بهیچوجه قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشان را ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو چنین ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی

ببری ال مسلمان و چه بالت ببرتد
بانگ فریاد برآری که مسلمانی نیست

و غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند چنانکه حضرت صادق فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که بر او ظلم کند یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی بیرحم مستبد باشد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او بر نیاید

مکن خیره بر زیر دستان ستم
که دستی است بالای دست تو هم
ستمگر جفا بر تن خویش کرد
نه بر زیر دستان جفا پیشه کرد
همان ورسندی مکن با کمان
که بر یک منش می‌نماند جهان

راوی گوید چون آنحضرت چنین فرمودند من در دل خطور کردم که آنکه خود ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدای تعالی میفرماید ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هر گاه اولادی از ایشان بماند بیدست و پا بر ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا بپرهیزند و سخن نیکو بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات نقل فرموده است که ظاهر آنست که تعدی اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خوشنود بوده اند یا ملاذیکه از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالیکه منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علما ذکر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود گو بعضی از آن بروز قیامت هم انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم بجهة اینکه چون ابنا شنیدند و مطلع شدند که هر ظلمی را در دنیا مکافاتیست بسا باشد که از ظلم کردن باز ایستند و اما از برای مظلوم بجهة اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرج در دنیا نیز از برای او حاصل میشود

لب خشک مظلوم را گو بخند
که دندان ظالم بخواهند کند

پس آنچه باولاد و اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهرا بر او ظلم است ولیکن در معنی نعمتیست از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندک عقل و شعوری بوده باشد و شمه دینداری مانده کافی نباشد و اعتقاد بمراتب رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از کسیکه مرگ را بچشم خود می بیند و دعوی یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ مینماید و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بیند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیر دستان مینماید و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینماید و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارد بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد

تحمل کن ای ناتوان از قوی
که روزی تواناتر از وی شوی

زنهار ای ظالم دست نگهدار که دستی بالای دست تو هست بر خود بترس که تواناتر از توئی در کمین است

ره پرشکن است پر مشکن
تیغ است قوی سپر مشکن

روز قیامت بیاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده ببین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس اینکه زمام اختیار بندگان خدا در دارید خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزی را که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند

وتاج کرامت سربلند کردند مبادا شما لباس یاس در بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده ببارید و دست ندامت بر سر زنید خطاب
که بهشت در برفت جهان ماند و او با مظالم برفت و چون از فکر آخرت در روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمایید
و مفاسد و غیره ظلم و ستم را سنجیده بدانید که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشامت آن زایل میکرد
چنانکه در بلای نکبت عدالت و سرمایه آن کشور و ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدایتعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت
و نعمت بر بندگان ظلم کند مگر اینکه بر خدایتعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدایتعالی میفرماید ان الله لایغیر ما
بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستی که خدایتعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت با رنج و محنت تا آنکه ایشان نیات و احوال خود را
تغییر دهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و بنکبت مبدل میشود و
آن احوال ملک مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نماند خانه
بر ملت ستمکاری است دولت باقی بکم آزاری است پاینده بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیداد
بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته شود ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد کاستی
پیش از درگاه بی پناه او ... فریاد ... دیوان عدلش از دادخواهی گدای بیسر و پای خسرو تاجدار را
دست اقتدار و زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان لالانشان پالهنگ بر گردن افکند و بپای دار
کشاند و اند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود بپیچد که شحنه غضبش بادی در بپیچد و ستم کیشی اشکی از دیده درویشی فرو ریزد که سیلاب قهرش
بنیاد دولت وی از هم بریزد بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید
چراغ بیوه زنی بر فروختن بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه بر اندازد از مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس
نخواست که شد اندازد پادشه داد خواست از حضرت صادق مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستی که دعای مظلوم بآسمان بالا میرود
و بمحل استجابت میرود گویند یکی از پادشاهان باهوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی
نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مقدرة یفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم
منتبها یدعو علیک و عین الله لم تنم یعنی زینهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشم تو در
خواب استراحت و مظلوم با دیده بیخواب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلوم را شنوا
زود باشد که شحنه عدلش بجانبداری مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت بنهد اگر زیردستی بر آید زپای حذر کن ز نالیدنش بر خدای
کرفتم ز تو ناتوانتر بسیست توانا تر از تو هم آخر کسیست سلطان محمود غزنوی میگفت که من از نیزه شیر مردان اینقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان
و با وجود اینها هم خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین فرموده اند که آفة
العدل جور السلطان خرابی معموره از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید من ظلم رعیته نصر اعدائه هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری
دشمنان خود کرده دماغ ز آنم ز کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب که بیند دل اهل کشور خراب علاوه
برانکه ذکر شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار مییابد و دل نزدیک و دور از او نفور میگردد و سالها سال و قرنهای بیشمار نام
و نشانش در دو دمان او میماند و روزگاران بد او را یاد میکند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان
رسند این سخن را بغور نفور بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت روزگار و چون
ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالم را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد
یا سعی در خدمات و بر آمدن حاجات او کند او نیز شریک ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که ظلم کند
و هر که راضی بظلم او باشد و هر که اعانت او کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالم را در ظلمی که میکند خدا ظالم را بر او
مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و هر ظلمی که باو میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی حضرت رسول
فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را
نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهت معصیتی که نموده دوم آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمی که

در بیان عدالت پادشاهان

با مظلوم نموده سیم آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای
اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه بظالمانند حتی آنکسی که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهت ایشان لیقه کرده
پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد
ظلم بامعنی عدالت بمعنی اخص است و اعتبار آنست از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه
داشتن هر کس را بر حق خود و هیچ نکره اشاره بآن شده در غالب آنچه از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود این معنی است و شرافت این صفت
از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزون است تاجی است و تاج که تارک مبارک هر پادشاهی بان مزین گشت بمنصب
والای ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است بر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بان آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم
پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت
بخش صفحه روزگار و در دفترخانه مکرمت آفریدگار این توقیع رفیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایون درة التاج تارک سلاطین
ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان است بآن منوط و قوام سلسله
هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعمار قدرت
کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بمصلحی امر کن صحرانشینان بادیه عدم را باینجا کوچانید
هر طایفه را در جهتی و هر قومی را در محلی جا بداد در محله بالا هفت گنبد لاجوردی سموات سبع افراشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرمود و در محله
سفلی تهی هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا مسکن داده و بجهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط است و با هر دو
فرقه منسوب مخلوط است محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربع درهای چهار باغ که از وجه و ساحت ربع مسکون چهار جوی دریاچه سبعه
ابحر را طرح ریخته آدم ابوالبشر را با اهل و اولوس باینجا فرستاد و جمله مادیات را بخدمت ایشان مامور ساخت خورشید درخشان را برتبه خوانسالاری سرافراز
و ماه تابان را بمنصب مشعله داری ممتاز ابر آذاری را براویه سقائی بر دوش نهاد و باد بهاری را جاروب فراشی بدست داد ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و اینطایفه را چون کارخانه حیاتشان از رو پود شهوات بافته و تار حیاتشان برشته طول امل تافته و بمعنی
هر یکرا در تحصیل مراد بار کتابت کونه فساد و داعی از تحریفشان از جاده مستقیم انصاف ساعی است و از اینجهت ناپاکان بیباک را ارباب عجزه
چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرت است
کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاع و فرمانده لازم الاتباعی که قهرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در
سر سبزه عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند و بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری
سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سررشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحبدولتی گذاشته که شب و روز با دیده محبت
بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان گونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی زبردستی اهل
فساد به تیشه بیداد نخل مراد زیر دستان را در هم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت دثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع
ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از اینجهت بتشریف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمره عباد در
انتظام و سلسله حیاتشان را قوام بوده باشد و از اینجهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بآن شده چنانکه حضرت
آفریدگار جل شانه میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان یعنی بدرستی که پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر میفرماید
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش
رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یک ساعت بهتر است
از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارد و همه شبهای آن را بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز از آنحضرت فرمود که هر صاحب تسلطی که
صبح شود و قصد ظلم باحدی نداشته باشد حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که هیچ ثوابی نزد خدایتعالی عظیم تر
نیست از ثواب سلطانیکه بصفت عدالت موصوف و مردیکه شیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست

عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرین‌تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آنسرور ماثور است که پادشاه عادل بیحساب داخل بهشت گردد گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصورست علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل شود و رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود بگویم که ثواب حج در یابم گفتند در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدر اندکی از دنیا ندارم و آن خود یکقدم بها نمیشود پس این سود اچگونه میسر شود عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی دکار بیچاره کار را سازی ثواب آن را بمن ده تا ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در اینمعامله هنوز من صرفه خواهم برد و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد میداند و می بیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و داد و کرم و فریادرسی است عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود هر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت بود و ظهیر آن دولت در مقام استفسار برآمده عرض کرد منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست فرمود هرچند بنظر تامل بنگرم این عمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل نمی‌بینم که سوار شوم و به تسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم میآید که سرهمت باین سراچه فانی فرود آورم ارسطو گفت درایچ شک که اینمقر کالا درخور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمه ممالک محروسه گردانید سلطنت بیزوال آنجا را نیز توجه همت فرمائید و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در میآوری ببرکت عدل عالم آرا دارالملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و دادخواهی بالاتر برتر ازانست که بشمار آید و از فضایل باقیات صالحاتست اگر عدل کردی در ینملک مال بمال و بملکی رسی بیزوال خدا مهربانست بس داد کن ببخشای و بخشایش حق نگر و اما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر است که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر نامه بیان آنرا توان نمود چند فائده آنرا قلم دو زبان میکرد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشنست که این شیوه پسندیده مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت و فرمانفرمائی پادشاه در دلهای سپاهی و رعیتست شهره بدنامی شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه دویم باینصفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم شهره و تا صبح قیامت بلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح پرفتوح او میشود و می‌بینی که زیاده از هزار سالست که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مترنم طناب عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیم آنکه شیوه عدالت و دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهی را پاسبانی از این هشیارتر و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نگاهبانی از این بیدارتر نیست عدل باشد پاسبان گامها نی بشب چوبک زنان بر بامها جناب مستطاب امیرالمؤمنین میفرماید از ملوک و فرمانروایان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امن و امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید برودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آنحضرتست که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت برجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد چو سلطان بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود گزندکسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمه کریمه دادگری و صفت خجسته رعیت پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیارست بقومیکه نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیکرای چه خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه را در اینمعنی تاثیری عظیم و دخلی تمام است چنانکه کلام صدق نظام امیرمؤمنان بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد و چون نیت نیک باشد پادشاه را گوهر خیزد بجای گل گیه را فراخیهای نیکیهای اطراف زعدل پادشاه خود زند لاف پنجم آنکه پادشاه کشوری که بعدالت

مشهور گردد و بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آید و ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خاطر خود سازند و او نیز در ثواب همه اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را بگذارند بکنار او پناه برند و بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در چهار دانگ عالم شأن و شوکتی دیگر و در نظرها عظمت و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها متمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و با تحیه شاه ولایت پناه فرمود تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل زینت پادشاه عدالت است آری شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه عدل باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی‌تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام که مردم بود و بر تو کدام تاج در تاج بلمعان نور فضل عدالت میتواند بود و کدام سریر بلند با کاخ دلها معمور نظیران برابر تواند کرد کیستی خوشخرام‌تر از خوش رفتاری با خلق خدا شوانید و کوس بلند آوازی فریادرسی دادخواهان نتوان شنید از مل و دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر خاطر مستمندان بود موکب شاهنشاهی را دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست و درگاه خسروان را یساول و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نی هفتم آنکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دعا و دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و بهره رعایا و کافه برایا شب و روز بدعای او اشتغال دارند و با نتیجه از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای رنگ زدان آید از شمشیر شیرمردان نیاید و کاریکه از آه فقیران برآید از نیزه دلیران نیاید دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی به آید بکار هر آنکاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد هشتم آنکه چون پادشاه طریقه عدالت پیشنهاد خود گرداند همه اصناف عالم بفراغ بال بکسب مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی‌اندازه حاصل گردد و با تحیه صاحب شریعت حفظ و حراست او را نماید همچنانکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او را بچینند

فصل

اینکه صفت عدالت تام و لوازم چند است که طالب اینصفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود اول آنکه در دین و عمل و رعیت پروری و قضای حوایج بندگان و دادگستری موقوف بر رعایت آن امور است دل در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل و بفضل و رحمت بی‌نهایت خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت هر امری را بمشیت الهی منوط داشته و روز و شب بزبان عجز و انکسار از بارحضرت آفریدگار سلوک راه درستی را طلبد دویم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را کنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در شماتت مخالفین اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نکرده اند و چون ملوک و سلاطین پاس اینمعنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نماید بحکم الناس علی دین ملوکهم آحاد از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف و رزیدن از آن نباشد و از برکت دین قویم خانه دین و دنیای خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد سیم آنکه همین بباز داشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان را گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت برروبد چه هر ظلمی که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع میشود فی الحقیقه دامنگیر او میشود که ناله ز ظالم که در دورتست که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع سعی خود مبذول فرماید چو دشمن خر روستائی برد ملک باج و دهیک چرا میخورد حرامی خرش برد سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چون نخواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد واحد را بتفویض شغلی و عملی ارجمند سازد بهمین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل و دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی دیانت او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید چه اگر رعیت را بظالمی سپارد و در اماشی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات وجنات او خواهد ماند و دعای مظلومان نیز باو خواهد رسید بلی ریاست بدست کسانی خطاست که از

دستشان دست ... کسی باید از داد و اندیشناک نه از رفع دیوان زجر و هلاک پنجم آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده و در استفسار
احوال او سعی نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را بارها یا تفحص فرماید چه دامن تذویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است و در تفحص و تجسس اصلاح
نموده و از خبر دادن خداترسان آگاه آن توی لیفحص خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسی باشد جمعی که مظنه عرض حال بخدمت صاحب اختیار
با ایشان دارد و برشوت و مال فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشد و بانواع خدمات ایشانرا
ایشانرا از خود راضی میدارد و باشد طایفه که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشد از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی
کشیده باشند یا از عاقبت امر ایمنی از بیان واقع احتیاط کنند بلکه بر متکفلین مهام عباد لازم است که همچنانکه از دقایق احوال خود با خبر میباشد نظر
اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دوردست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار را
از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و فرض است تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور
به فراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را و از اینجهة بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان خبرگیران در اطراف و جوانب
ولایات خود بوده تا ایشانرا از احوال عاملان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکسی برمیخوردند و نام و نشان خود از او پنهان کرده استفسار
احوال مملکت مینمودند ششم آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و از فریاد دادخواهان روی گردان
و از ناله ستمدیدگان رنجه نشود تظلم بی ادبانه نشمرد آنکه خدا امر شاه را با او محول فرموده گوش دهد و افغان چنانچه ضعیفان بگیرد و کار شاهرا
باو محتاج کرده استماع نماید بدور باش عظمت و جلال سپهر پایان نکشد حال را از درگاه خود نراند و راه آمد شد گدایان پریشانرا
بسیاولان درشتخو بر خود نبندد آری هر که سر شد درد سر رشته باید کشید هر که سرور شد بر زیر دستان بایدش بخشید اگر او فریاد ایشانرا
گوش نکند چه بزرگی برایشان فرو شد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان او را کوارا است اگر هم ضرر از
دست ایشان بستاند نام ... برادر و است اگر نامه ایشانرا بخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره پیدا
دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند چه شأنی اعظم از شأن خدائی نیست و جناب احدی از غور رسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه
احدی نمیگذارد هر که آید گو بیا هر که خواهد گو برو کیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست تظلم رعیت نشان عدل پادشاه است و درد
دل همه کس رسیدن لازمه بنده خلق الله شکوه دادخواهان فر پادشاهی است دلجوئی سرو پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی الا تا بغفلت نخسبی که
نوم حرام است بر چشم سالار قوم نیاید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند حرام است بر پادشه خواب خوش که باشد
ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو بگرما بسوز تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله خوابگاه
چنان خسب کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش اگر خوش بخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر ببانگ
دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت جناب مستطاب امیرالمؤمنین در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و
شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهی یا روز آسایشی فرمائید یا شب فرمود
اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آسایم کار من ناتمام ماند پادشاه هوشمندی از یکی اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت
دو جهان خواهی شبها در درگاه حق گدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس تو هم بر در هستی امیدوار پس امید بردر نشینان
برآر سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی را ثقل سامعه عارض شد و از نشنیدن فریاد دادخواهان
غبار غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست رای عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد
تا بتدارک احوالشان قیام تواند نمود هفتم آنکه چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تعجیل نماید
و بمحض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او کنند یا او را بابلهی یا نادانی یا غرض نسبت کنند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق
واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد و در رفع آن ستم از مظلوم مسامحه ننماید در عهد داود پیغمبر فرماندهی
جبار بود آفریدگار عالم جل شانه بحضرت داود وحی فرستاد که برو نزد آن جبار و بگو که من ترا برای آن سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم
جمع کنی بلکه بجهت آن زمام فرمانروائی را بدست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله دادخواهی ایشان بنزد من رسد بدرستیکه
من سوگند خورده ام بذات مقدس خود که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده قطع

نظر از اخبار

نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردمی میسازد که بیرحم و ستمکاری هست ظلم و تعدی بر کیسان بیچاره بینوائی کند
باشد و آه و ناله او را بفلک رسانیده و این معنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده و با وجود این دل او بدرد نیاید
و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت آساید هان ای فرمان روائی
که روز را بعیش و طرب بسر میرسانید و شب را باصد گونه راحت بسر میآورید یاد آورید از ستمرسیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها
در تعب تصدیع و شبها از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توام بسر میرسانند تو را شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر درویش چه میرود
بدارا خداوند زورق در آب که بیچارگانرا گذشت از سر آب ترا کوه پیکر هیون میبرد چه دانی پیاده که چون میرود توقف کنید ای جوانان
چست که در کاروانند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت و در آنشب خواب پیرامون
چشم او نگردید هر چند از پهلو بپهلو میغلطید دیده اش بهم نرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بتظلم آمده است و دست دادخواهی
او راه خواب بر چشم من بسته پس پاسبانانرا گفت که در گرد خانه من بگردید و ببینید که مظلومی را میابید یا در پاسبانان آنچه
تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخاست
و در اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی که بجهة نماز کردن امراء و غلامان در حواله خانه سلطان ساخته بودند ناگاه
ناله و زاری شنید که از جان پر درد کشیده میشود نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فغان بر کشید
که زنهار ایمظلوم دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تا حال خوابرا بر خود حرام کرده ترا میجویم شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبار
مکن که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری هر شب بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی
بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر خانه سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم
سلطان از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد چون آن شخص مشخص رفته و در آنشب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید
او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان و آن شخص را بپاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از روز یا شب که آن شخص آید
اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدر خانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان
رسانیده آنشهریار را دریح توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسر منزل مظلوم رسانیده اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند
پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورده و چراغرا طلبیده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده بسجده افتاد و مسکین با این جا
و ثنای الخیر و معدلت آئین گشوده از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرده سلطان گفت چون این قصه مسموع من شد
بخاطر من گذشت که اینکار یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگری گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا
اگر دیگری باشد ستم تعلل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد و مهر پدری مانع سیاست گردد و
باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمانفرمایان درگاه
باید در این حکایت تامل کنند و به بینند که بیک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سرزد نزدیک بهزار سال است که نام او بواسطه این عمل
در چندین هزار کتاب ثبت شده و در منابر و مساجد این حکایت از او مذکور و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید
اخرویه و مثوبات کثیره بلی که بماند نام نیکی ز آدمی به کز و بماند سرای زرنگار و نیز منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده
رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش مینمود یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید که بیچاره را ذبح کرده پاره از گوشت
او را کباب نمود آنگاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از آن واقعه مطلع شد
دود از نهاد او برآمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان بانجا رسید با قد خمیده از جا برخاست
و با دیده گریان متوجه سلطان شد گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا بر سر این پل ندهی در سر پل صراط دست دادخواهی بردارم و
دست خصومت از دامنت برندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید پیاده گشته گفت مرا
طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متاثر گشته اول فرمود تا آن
غلام را بسیاست رسانیده و بعوض آن یکگاو هفتاد گاو و بروایتی هفتصد گاو داد و از ... آن پیره زال داد و گویند چون ملکشاه

از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبرش نوشت که گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری
کن یکی از نیکان سلطانرا در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل این
قسمت مینمودند همه معذب میشدند و این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغی
خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر دهند و اگر چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسم ایشان مزین گردد و نمیدانند کدام خطبه
ازین بلند آوازه تر که حال قرون بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی ایشان و سلطان خوانده میشود و چه سکه ازین نقش پاینده تر
که حال چندین کاروانست که در دفاتر و کتب بنام نامی ایشان نقش میشود هشتم آنکه نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر
آنرا نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر او خواهد رسید
و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند نباید برسم بد آیین نهاد
که گویند لعنت بر آن کاین نهاد و بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال نهم آنکه چون از احدی خیانتی یا جنایتی صادر
شود یا در طریق خدمت خطا یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشند و دیده التفات از آن پوشند چه عفو از جرایم از اشرف
مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن
مملکت داری عدل نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست دهم و آن عمده لوازم بلکه موقوف علیه همه اینهاست آنست
که مقصود از مملکت داری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و بهره لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد
و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد سکندر که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیر المؤمنین فرموده
که راس الآفات الوله باللذات یعنی سر همه آفتها شیفته شدن بلذتهاست شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر
نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس عربیه اذا غدا
ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات
خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک او تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه آن عدالت و آسایش رعیت است از آنها است
رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه شنیدم که
فرمانروائی دادگر قبا داشتی هر دو روی آستر یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت این قدر ستر و آسایش است و زین
بگذری زیب و آرایش است چه زشتست پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فگار و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت
گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایه شفقت و مرحمت بر سر کافه خلایق بگسترند همچنین بر کافه رعایا و عامه برایا واجبست که از جاده
اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامیه ایشانرا در خلا و ملا
بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای بقای ایشانرا بر ذمه خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم مرویست که ای گروه شیعه خود را ذلیل
مسازید و بورطه میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خداوند درخواست کنید که او را پاینده بدارد و
اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل
بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود میپسندید و نپسندید برای او آنچه از برای خود نمیپسندید و بالجمله وجود طبقه
عالیه سلطان عادل از اعظم نعمای الهی و قدر ایشانرا ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشانرا در باطن کاشتن و ثبوت
وجود ایشانرا پیوسته بدوست دعا داشتن بر عالمیان واجبست **فصل** در آنکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه بمعجون
مرکب از علم و عمل است پس رفع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه مذکور شد
از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم و فواید عدل تامل کند و همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت دور و نزدیک و دوام
دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و یاد آورد بدنامی
ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعا که دعا کنند کان در حق او تاثیری نمی بخشد
بباید عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای ویت کی بود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند نگذاشت کرد

دعای ویت دعای ستمدیدگان در پیت و تامل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم
نیز همین حالت دارد میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز در ماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند
زمانیرا که دسترس بتلافی آن نداشته باشد مدام گل این بستان شاداب نخواهد ماند دریاب ضعیفانرا در وقت توانائی و بنظر عبرت
در دنیا و دولت آن بنگرد و احوال گذشتگانرا یاد آورد و بتحقیق بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند
سرای جهانرا اسیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید چه داری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند
نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست هان
و هان بدولت دو گاه مغرور نشوی و بقوت و جاه فریب نخوری چند روزه دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید
شد و لذت این عاریت سرا را آن قدر نه که بجهة آن دل بیچارگان توان افسرد مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش
بیاد و بهمن بر آسوده مار برو بین برافتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم نسب نامه دولت کیقباد
ورق بر ورق هر طرف برد باد کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون فرهنگ و جمشید جام زمین خورد و از خوردشان سیر نیست
هنوزش بخوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این کهن کارگاه که دارد به آمد شد ایزد راه یکی را در آرد بهنگامه تیز یکی را ز هنگامه گوید
که خیز چه داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید که را رخت از این خانه بر در نهند که را تاج اقبال بر سر نهند اما علاج
عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات
عدالت ایشانرا مرور نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی فقرا و مظلومین
کند تا لذت عدالترا بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و این صفت فاضله ملکه او گردد **صفت چهارم** ترک اعانت
مسلمین و در دل اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشاء این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث
کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکات
و علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت امام
محمد باقر مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و برآوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد
و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او نزد او آید و از او در حاجتی استعانت
جوید و آن مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا ابتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه آن در روز قیامت او را عذاب
کند و فرمود که هر مؤمنی منع نماید از مؤمن دیگر چیزیرا که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا
در روز قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانت
کاریکه خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور در جمعی که در خدمتش حاضر بودند فرمود چه افتاده است
شما را که استخفاف ما میکنید مردی از اهل خراسان برخواست و عرض کرد معاذ الله که ما استخفاف بتو یا بچیزی از فرموده تو کنیم فرمود تو یکی از
آنهائیکه بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه وقتی که پیاده بود میگفت بقدر یک میل
مرا سوار کن که والله خسته شده ام و تو سر بر نکردی پس استخفاف باو کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند با ما استخفاف کرده و حرمت خدای
عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهة حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط کند
افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه
باو برد بجهة کاری او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که اهتمام در امور
مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست **فصل** ضد این صفت اهتمام داشتن در رفع حوایج مسلمین و سعی در اعانت و برآوردن
مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد و نهایتست طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده
و دلق نیست ره نیکمردان آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر حضرت رسول فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را برآورد چنان است

ندرهمه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که هر که راه رود بجهت حاجت برادر خود یکساعت از شب یا روز خواه آنرا برآورد یا نه بهتر است برای
او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر مرویست که هر که تردد در پی برآوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدا هفتاد و پنج هزار ملک را
امر میفرماید که او را سایه بیندازند و هیچ قدم بر نمیدارد مگر خدا از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه را بلند میگرداند و چون از حاجت او
فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی نزد او بیاورد و نتواند روا کند و دل او مشغول شود باینکه اگر میتوانست
روا کند و امیکرد خدا یتعالی باینجهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر
مؤمن خود را خدا یتعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را برمیآورد که یکی از آنها داخل کردن اوست بهشت و یکی دیگر آنست که
خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشد یکی خار پای یتیمی بکند بجواب اندرش دید صد رنجند
همی گفت و در روضها میچمید کز آنخار برمن چه گلها دمید و فرمود برآوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده
و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن
در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش هزار
سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او برآورده میشود و چون نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسید
هشت در بهشت برای او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدایت شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا بهتر از این
با ورندمانمیت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی نزد برادر خود آورد دین بستی که این رحمتیست که خدا بسوی او رانده
و اسباب آنرا از برای او مهیا ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند با وجود قدرت بر قضای آن از خود
رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه رود در پی برآوردن حاجت برادر مؤمن خود از برای خدا تا آنرا برآورد خدا یتعالی از برای او
ثواب چهل حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام بجهة او مینویسد و کسی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت
برآورده نشود ثواب یک حج از برای او مینویسد و حضرت موسی بن جعفر ع فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانی هست که سعی میکنند در حاجات
مردم ایشانند که ایمنند در قیامت از هر خوف و ترسی ایمنند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند
کسی نیک پند هر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اخبار در
مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه هر دانائی
خداوند شناسند و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولی از نیکی کردن به بنده او خوشنودتر شود از نیکی کردن
بخود او پس کسیکه خدا را جوید در کار گذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا بیاورد غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی
و هر که را حقتعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه این نعمت بامر آن پردازد چه خود ما قوی بال و منیم و خوش بشکرانه
بار ضعیفان بکش و شکی نیست که برآوردن حاجات برادر دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میشود و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی
نیز از حد و نهایت بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری و دلهای غمناک خانه خداوند پاکست پس کسیکه آنرا بشادی مرمت کند
خانه خدا را مرمت کرده و هر کسی را نسبت بندگی بخداست و هر که بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت امام همام داخل
جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که هر که سروری در دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول خدا را مسرور کرده است
خدا را مسرور کرده است و همچنین غمناک ساختن مؤمن نیز از آنست و مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و
او را از غم فرج دهد و یاری کند او را برآوردن حاجت او خدا یتعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن
معیشت او را با صلاح میآورد و هفتاد و یک را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آنروز و از سلطان سریر ارتضی علی بن
موسی الرضا ع مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدا یتعالی دل او را در روز قیامت و حضرت پیغمبر فرمود
که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوبترین اعمال در نزد خداوند متعال شاد کردن مؤمنانست
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در آنچه خداوند سبحانه با بنده خود موسی مناجات کرد این بود که فرمود مرا بندگانی هست که بهشت خود را
بر ایشان مباح فرموده ام و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است

که دل مؤمنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود آن جبار قصد او کرد آن مؤمن فرار کرد بولایت کفار بخانه
مرد مشرکی فرود آمد آنشخص مشرک او را جا داد و با او مهربانی کرد و میهمانی او نمود چون هنگام وفات آنشخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی
فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر در بهشت ترا راه میبود یعنی کافر نمیبودی ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسیکه مشرک
بمیرد و لیکن ای آتش دوزخ او را مترسان و حرکت مده و لیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که
چنان پندارد کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کرد همین او را بتنهائی شاد کرده است نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده
و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و باو خواهد گفت که بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا آن
مؤمن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد و چون بامر هولناکی رسند گوید این از تو
نیست و چون بخوبی رسند گوید این از تست و از وجدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باریتعالی باز دارد و چون امر الهی رسد که او را بهشت برند
آن مثال خواهد گفت که بشارت باد ترا که خدا یتعالی امر فرمود ترا به بهشت برند آن مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی
و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود میکردی خدا یتعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم
و در تنهائی انیس تو باشم و بقدری که از برای ادخال سرور بر قلب برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همانقدر معصیت و عذاب در اذیت
کردن یا حشن و غمگین کردن او نهاست و کسیکه شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی
از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث طبعان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند
که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آنخبر را باو رسانند صفت ششم کوتاهی و مسامحه کردن در امر معروف و نهی از منکر است و سبب
آن یا ضعف نفس است یا طمع مال و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر امر معروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن
برچیده گردد آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی
ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آیین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود و ضایع
میگردند و از اینست که می بینی و میشنوی که در هر روزگاری که قوی النفس دیندارى که حکم او نافذ و جاری بود از علمای صاحب دیانت یا امرای
صاحب سعادت از پی این کار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آیین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرد همه مردمان طالب نجات و مراتب
راغب تحصیل علم و عمل را طالب شدند و برکات از آسمان برایشان نازل خیر دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانیکه عالم عاملی
یا سلطان عادلی همت براین امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب
مشغول و بهوا و هوس گرفتار خود سر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات
و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر معروف و نهی از منکر شده خدا یتعالی میفرماید لولا ینهیهم الربانیون و الاحبار عن قولهم الاثم و اکلهم السحت
لبئس ما کانوا یصنعون یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشانرا از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول
مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشانرا منع کند و نکند مگر بیم آنست که خدا یتعالی
فرو گیرد ایشانرا بعذابیکه از نزد او نازل میگردد و نیز از آنسرور منقولست که باید البته امر معروف و نهی از منکر نمائید و الا بدان شما بر شما مسلط
میشوند پس خوبان شما دست بدعا برمیدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در
میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار آنها نکنند و از امیر مؤمنان ع منقول است که بدرستیکه کسانیکه
پیش از شما هلاکت رسیدند بآن واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند و معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات
الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود امر معروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند
آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرت است که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و
فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معصیت با روهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم وحی بشعیب نبی
فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد پروردگارا نیکانرا چرا خطاب رسید
بجهة آنکه مداهنات و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که باکی نیست

طایفه که از قوم ایشان حق بنعمای ایشان گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدایتعالی دو ملک فرستاد بشهری که آنرا با اهلش سرنگون بسازند
چون بآنجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع میکند و زاری مینماید یکی از آندو ملک گفت آیا نمی‌بینی این مرد را گفت چرا و لیکن آنچه
خدا امر فرموده است بجا می‌آوریم آن یک گفت من کاری نمیکنم تا بپروردگار رجوع کنم و از او سؤال کنم پس مراجعت نمود و عرض کرد که
پروردگارا چون باین شهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدایتعالی فرمود امری که کردم بجا آورید بدرستیکه
او مردی است که هرگز بغیظ بجهت امر من او متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و در روایتی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند
که بر من لازم است که بگناهان شما را بگناهان شما مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال آنکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار
بر او نمیکنید و از او دوری نمی‌نمائید و اذیت نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و فرمود که البته بار خواهم کرد گناه نادان شما را بر علما و دانایان شما
چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد او بیائید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول
نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در
صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بایران
جایز نیست داخل شدن در خانه‌های ظلمه و فساق در هنگامیکه مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن بمجامعی که در
آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و عذر اینکه قدرت بر دفع آن
ندارم مسموع نی و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردمان اختیار کرده و از مردمان کناره گرفته بمضمون عمل نمودند اگر در جهان
از جهان رسته ایست و از خلق بر خویش بر بسته ایست و سبب عزلت ایشان این بود که مبادا در بازار و راه و مجامع عیدگاه ملاحظه عصیان
پروردگار را نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی فهمیدی که بر آن چه قدر مفاسد مترتب است
خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست در روایتی حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه خواهید
بود هرگاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین
وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هرکه تأمل کند در اخبار و
آثار و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان از بلاها و عقوباتیکه بایشان رسیده و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آن حادث میشود به چند
از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا
و کم شدن آب و شدت باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک مردمان است امر بمعروف
و نهی از منکر را

فصل بدانکه ضد کوتاهی از امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنهاست و این اعظم شعایر دین و اقوی علامت
شریعت و آیین است و مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و نایب گردانیدن متدینین از علما بلکه مدار گردش آسیای
جمیع ادیان است و اختلال آن موجب باز ماندن آن از دوران است و از اینجهت مدح و ترغیب بآن در آیات و اخبار بی‌پایان رسیده و امر
بآن شده خداوند عالم جل شأنه میفرماید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون باید
از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید کنتم
خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف
و نهی مینمائید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود
یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما بگمارد و هر چند دعا کنید
اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقول است که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر جرعه در پیش دریائی بی‌پایان و جمیع
اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه در پیش دریائی بی‌پایان و از آنحضرت مرویست که خدا
تعالی هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحابی هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدریکه خدا خواهد مکث میکند و بکتاب
خدا و امر او عمل میکنند تا آنکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آنخواص عمل میکنند بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان
منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند که بر سر منبرها می‌نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت

شما ایشان را زده یا بینید پس واجبست بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد
و بغیر از این سلامی نمیباشد و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند
و بهتر از این کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه
پیغمبران و شیوهٔ نیکان است فریضه عظیمی است که سایر فرایض بواسطه آن بپای داشته میشود و راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود
و مظلمها بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای
خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار را با ایشان از زبان در آورید و بروی ایشان بزنید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان
خوف و اندیشه منمائید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط
بر کسانی است که بمردم ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید با بدنهای
خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد شده که موسی عرض کرد که کدامیک از بندگان در نزد تو محبوب تر است
خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسی که به پناه بندگان صالح ما در آید و کسی که چون معصیت مرا
ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود ... بسیار خشمناک شود و از کشته شدن باک ندارد پس مؤمن باید که در حال رعایت
بجهت تحصیل رضای پروردگار چنان غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و بمهابت و سطوت
ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید رسانیدن امر حق طاعت است نزد ...
یکساعت است یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدامیک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و
او را از ظلم منع کند و او را بکشند و اگر نکشند دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هرکه طالب سعادت و رضای حضرت رب العزت باشد باید در هر وقت از ملاحظه
معاصی خود داری نکند و چگونه کسی خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او و خود داری تواند کرد و حال آنکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند
... ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر نمیکنند و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است و کسی که خود را بنده دیگری داند چون حاکم
پادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال اینها اگر ببیند که کسی مخالفت آنشخص را میکند در صدد معارضه و منازعه بر میآید پس چگونه میشود
... مخالفت پروردگار را ببیند متعرض نشود و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار ظاهر میگردد که پاس شریعت
و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و نصرت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره
و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجبست و این مطلب
اتفاق جمیع علما شیعه و سنی است باین معنی که امر کردن بواجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد اما امر بمستحبات و نهی از امور
مکروهه واجب نیست بلکه مستحب است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آنشخص واجب
یا حرام است ... امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابراین هرکه علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحویکه احتمال خلاف
و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن امر کند و کسی علم قطعی
نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رأیی
داشته باشد یا ... از مجتهدین ... نمیتواند کسی بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد
... کسی که بداند لازم بر آنکس ... حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم
است و اما در غیر آنچه اجماعیست و اختلافی مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسیکه بداند عمل
او هم موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد دوم اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب داشته باشد
که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر امر بمعروف یا نهی از منکر
مظنه ضرری بجان یا مال یکی از مسلمانان باشد وجوب آن قطع خواهد شد ... و در بعضی از روایات رسیده که هرکس متعرض صاحب تسلط جابری
شود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن حق در نزد ظالمی بگوید و او را بکشند
در صورتیست که ابتدا مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم آنکه از شخصی که معروف ترک شده یا

صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور رسد که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست و از جمله اموریکه در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنست که علم بصدور آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا ببیند یا علم بآن بهم رساند بدون اینکه تفحص و تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص نباید در آید پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنخانه شود و نباید در صدد تحقیق آن بر آید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائیکه میآید معصیت است یا نه یا بوئیدن دهان کسی بجهة آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف اوست شرابست یا نه یا پرسیدن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه در حق فاسق تفتیش فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آنوقت نهی از آن لازم است گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی لازم است خواه خود آن شخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند با آنچه عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگرانرا از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست همچنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شدی آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر آنست که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بصدور آن معصیت از او مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه او اصلا فایده و ثمری نمی بخشد و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر دو وجه میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این نوع عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب ظاهر آنست که چون با وجود فسق آن شخص و ارتکاب خود آن معصیت را اثری بر نصیحه او مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی کند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح کار مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق در مصباح الشریعه میفرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده از آفات نفس اماره و شهوات آن کنده نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری او داخل نشده صلاح امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر الهیه را اظهار سازد حجت بر او میشود و مردم باو یقین نمیکنند خدایتعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسیکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند و در صدد اصلاح حال مردم بر میآید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب نماند و هناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوسند و در پی استیفای لذات خودند پس اگر ایشانرا نهی کند بر ایشان شاق و گران میباشد و بانچه زبان خود را در حق او میگشایند و نسبت باو سخنانی میگویند که لایق بشان او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار ناخوش و بی ادبی نسبت باو بعمل میآورند پس باید دلی قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جای در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر مینماید و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت آنشخص هر روز از آن قصاب بجهة آن گربه پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن بنزد قصاب آمده و یرا از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت باو گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع

تو بر نیامدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست و در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و ایشانرا بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعیکه باید رفتار کند و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از و جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکر گذاری ایشانرا کند و امر خود را بخدا واگذارد و بعیبهای خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسی را که باید امر و نهی کرده شود شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجبست که شراب را بریزد و او را منع کند و همچنین اگر دیوانه را ببیند که با دیوانه لواط یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل آن معصیت باشی و از این جهة او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین دو شرط از آنها مشروط است یکی اینکه عالم باشد باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آن شخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد دویم ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده است معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند سیم اظهار تنفر و اکراه از آن شخص عاصی و کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد تهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر باو گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها پنجم باز داشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن و امثال اینها ششم زدن بدست و پا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت هفتم بشمشیر کشیدن و سلاح برداشتن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه در نزد اکثر علما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند و لیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگر چه اذن امام در آن بخصوص نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و دانستی و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و در میان ایشان بر آنها جاری گشته بیشمار و احصای آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالیست که غالب آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترک طمانینه در رکوع و سجود و تاخیر نماز از وقت آن و نجاست داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروهست و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن بر او واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع نهی از آن بر او مستحبست و از آنجمله اعمال ناشایستی که بیشتر در بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کم فروشی و معاملات فاسده و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال مکروهیست که در کوچها و شوارع میباشد چون ستونها در میان راه گذاردن و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن و گذاردن طبقهای اطعمه یا هیمه و چارپا بستن و خار و خس و نجاست بنوعی که مردم متاذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپایانرا زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعیکه موجب لغزش باشد و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن که ضرر آن بمارّه رسد و سگ گزنده بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و محلها و مدرسها و رباطها و قریها و غیر اینها یافت میشود از کذب و غیبت و ریا و اسراف و خودنمائی و سخن لغو و مثل اینها همه این منکراترا هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید

امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و مانند اینها عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال و غصب حقوق و معاشرت با ظلمه و جاهل بودن باصول دین و مسایل عبادات و غیر اینها بحد و نهایت و جهت ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مؤمن بیدار میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجبست که بیرون آید و دامن بمیان بندد و در دفع آنها اهتمام کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد و بایشان ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین تا هر جائی از عالم که دستش برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد **صفت ششم** دوری کردن از برادر مؤمن و کناره کردن و خشم و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول فرمود هر دو نفر مسلم که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیادتر از سه روز از برادر خود قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر آنکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهة اینکه چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند آنکه مظلوم است باید نزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با منست و من ظلم کرده ام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی کنید و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تأمل کند و آنچه در ثواب اضداد آنست از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهة مطالب پوچ دنیویه پیوسته از گرد کدورت و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که ابتدا بصلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بداند که هرگاه چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی همخوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران را داد چگونه از مکر و نیرنگ این دو عدوی تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی راه دشمنی میپوید **فصل** اینجا که اشاره بآن شد ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت با ایشانست و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد و فایده آن بینهایت و از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل خبر داد مرا که خدای عز و جل فرشته فرو فرستاد آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن داخل شدن میطلبید فرشته گفت بصاحبخانه چه کار داری گفت برادر مسلمان منست برای خدا بدیدن او آمده ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته باو گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و خدایتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت که خدایتعالی میگوید که هر مسلمانیکه زیارت مسلمانی کند نه آنست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب آن بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را براه متوکل میگرداند که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او می افکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن داخل میشود خدایتعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند و همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدایتعالی ندا میفرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت و خود او را اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بحق او باشد خدایتعالی برای هر قدمی حسنه از برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه بلند میگرداند و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان

برای او گشوده میشود و چون با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدایتعالی متوجه ایشان گردد و بایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی نمودند بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم باتش بعد از این پس چون بازگردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت او میکنند و او را از شداید دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آنشب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدایتعالی میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی بغیر از بهشت و فرمود زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن آزاد کند بهر عضوی از بدن او همان عضو از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را میشویند هیچ دو مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطه هر کدام خدایتعالی خیری بدیگری میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزونست و سر در این تأکید زیارت برادر مؤمن یکدیگر را آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرتست و چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شماتت دشمن و سبب گرفتگی خاطر میشود و از این است که خدایتعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم یعنی تو هرگاه آنچه در روی زمین است همه را صرف میکردی که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شده است بسلام کردن بر یکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضل است از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات و مصافحه کنند خدایتعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبت برادر مؤمن خود بیشتر دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات نماید بر او سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی یکدیگر را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش میکشند و از آن غیر رضای الهی نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزت بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عملها از سر گیرید و از این سبب است که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیه اهل مصیبت و امثال آنها شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری با الفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده و چه قاعدها وضع فرموده و در این زمان اکثر سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده اند که بجهة پیشرفت غرضهای فاسده و روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکنند و آنچه را که رونق کار ایشانست اهتمام دارند و پشت پا میزنند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و هم را پرسش نمیکنند مگر از راه فساد و نیتهای باطله سلام را یکی از علامات پستی میشمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را شیمه بلها میدانند کو مسلمانی از هست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی **صفت هفتم** قطع رحم و سبب آن یا عداوت یا بخل یا خست و با جمله حال از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابت که قطع رحم موجب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذارند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان بسر میآید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن لعن فرموده و میفرماید الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را می شکنند بعد از استوار کردن آن و قطع میکنند آنچه را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگر چه او ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند رحمن هستم و این رحم است اسم آن را از اسم خود مشتق کرده ام هر که وصل

بجا آورد من هم صله او را بجا آورم و هرکه او را قطع کند من هم او را قطع میکنم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که پناه میبرم بخدا از
ازگناهانیکه تعجیل میکند تا برطرف کردن صاحبش عبدالله ابن کوا عرض کرد که یا امیرالمؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل
کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده باهم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواساه و نیکوئی میکنند بایکدیگر و ایشان اهل فسق و
فجورند و بجهة دوستی و نیکوئی باهم خدا روزی ایشانرا وسیع مینماید و اهل یکخانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم مینماید
و حال آنکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته بود که سه خصلت است
که صاحب آنها نمیرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه
طایفه از اهل معصیت میباشند و باهم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدرستیکه قسم دروغ خانها را بادر او ویران میکند و از اهلش
خالی مینماید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که بپرهیزید از خالقه که آن مردها را میمیراند شخصی عرض کرد که خالقه چیست فرمود قطع رحم
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ببعضی از کماشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشانرا که بدیدن هم روند و لیکن همسایکی باهم نکنند
چه همسایکی باعث حسد و بغض و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد چنانکه در اکثر اهل روزگار می بینم که چون خویشان از هم دور میباشند
دوستی ایشان بایکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور که دوری و دوستی **فصل** چون معصیت قطع رحم را
دانستی بدانکه ضد آن که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآن ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است و
خدایتعالی جل شانه میفرماید واعبدوا الله و لاتشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی بندگی کنید خدارا و هیچ چیز را شریک او نسازید از
برای او و قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و احسان بجا آورید و میفرماید واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام و بپرهیزید از
خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سئوال باز داشته خواهید شد جناب رسالتمآب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت
خود را و غائبین ایشانرا و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا بیاورند اگرچه دوری میان ایشان
یکساله راه باشد بدرستیکه این جزو دین است و فرمود که هر که خوش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا
آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند و لیکن صله رحم بجا میاورند باین سبب مالهای ایشان زیاد میشود و عمر ایشان
طولانی میگردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود در حدیثی دیگر فرمودند بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم
مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب احسان
ببرادر دینی بیست مقابل و ثواب احسان بخویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود هرکه خواهد که خدا عمر او را زیاد کند
و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجا آورد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که صله ارحام خلق را نیکو میگرداند و دست را
گشاده میکند و روزی را وسعت میدهد و اجل را بتاخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آنحضرت منقول است که صله ارحام اعمال را پاکیزه
میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجلها را بتاخیر میافکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صله رحم حساب روز
قیامت را آسان میکند و صله رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدبیا آدم را محافظت مینماید و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان
خانها را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقول است که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی
سه سال باقی مانده باشد و صله ارحام بجا آورد خداوند عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی
مانده باشد و قطع صله رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار است و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره
مستفاد میشود بتجربه و معاینه ثابتست که صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده
بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصله ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از آن بظهور نرسد فایده چون وجوب
صله رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صله آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش
نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دور داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه آنکه هرگاه کسی منسوب بدیگری باشد
اگرچه بسیار دور باشد از جمله ارحام است و صله او واجب و قطع آن حرام و قطع رحمی که حرام است اینست که ایذا باو برسانی بگفتار
یا کردار و با او رفتار ناشایسته کنی یا سخن ناخوش باو بگوئی که دل شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بنانی یا لباسی یا خوراکی یا چیزی

و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیاده از قدر ضرورت خود را ممکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانی
آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت مرض بعیادت او نروی و چون از سفر آید
بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیت او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم و صله رحم ضد اینهاست که خود را از سخن
درشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش
نمائی **صفت بیست و هشتم** عقوق والدین و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسیکه عاق پدر و مادر باشد نه در دنیا
خیری می بیند و نه در آخرت و کمتر از عمر خود بهره میبرد و نه از عزت یک لقمه نانی بدل خوش از گلوی او فرو میرود و کمتر میشود که کار او بکام دل
میرسد و جمیع آیات و اخباریکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده است بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار بسیار بخصوص آن
نیز وارد شده است حق سبحانه و تعالی میفرماید و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل
لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولا کریما خلاصه معنی اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی منمای و نسبت بپدر و مادر احسان
و نیکی بجا آور و چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو بپیری برسند اف بروی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشانرا
رد مکن و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله
راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنرا کسیکه عاق باشد و نه کسیکه قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه از راه تکبر جامه خود را بکشد
و فرمود هرکه صبح کند در حالتیکه پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتیکه دو در از جهنم بروی او گشوده است و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از روی خشم نگاه بپدر و مادر کند در حالتیکه پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز او را قبول نمیکند و فرمود که
چون روز قیامت شود پرده از پردهای بهشت برداشته شود و بوی آن از پانصد ساله راه هر که را مشامی باشد بوی بهشت را
بشنود مگر یکطایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود اگر پست تر از اف گفتن بروی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی میفرمود
و ادنی مرتبه عقوق اف گفتن بروی ایشانست و از جمله عقوق است تیز نظر کردن بروی ایشان شخصی از حضرت امام موسی علیه السلام سئوال کرد که
چگونه است اگر کسی بیکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند آن
از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف
ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند و اکثر اخباریکه در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین
هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شان خودم سوگند که اگر عاق والدین عبادات
جمیع پیغمبرانرا بجا آورد از او قبول نمیکنم و اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست هرکه پدر و مادر از او راضی باشند
من نیز از او راضی هستم و هرکه پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید
مگر عاق والدین و شرابخوار و کسیکه نام مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا او را
نفرین کرد و فرمود هرکه پدر و مادر یا یکی از آنها را ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل از نفرین آنحضرت
آمین گفت و در اسرائیلیات رسیده است که خدایتعالی بموسی وحی فرمود که هرکه با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار
مینویسم و هرکه با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابتست که هرکه بدی با پدر و مادر
یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او تلخ میگردد و فقر و پریشانی باو هجوم میآورد و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن
بر او دشوار میشود و از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجه استجابت میرسد پس ای جان من ای
ایجان برادر باهوش باش و بر حال خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نما و یاد آور طول تصدیع و زحمات ایشانرا در پرورش تو
بخر بیخوابی ایشانرا بجهة اینکه ترا خواب کنند و گرسنگیهای ایشانرا تا ترا سیر کنند سالهای بسیار تورا در آغوش مهربانی کشیده اند و بشیره
جان پرورده اند و جان خود را در راه تو صرف نموده اند زهی بیمروتی و بی انصافی که بعد از اندک قوتی در خود بیابی همه آنها را
فراموش کنی جوانی سر از رای مادر بتافت دل دردمندش بآذر بتافت چو بیچاره شد پیشش آورد مهد کای سست مهر
فراموش عهد نه در مهد نیروی حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود تو آنی که از یک مگس رنجه که امروز سالار سرپنجه

و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا بدشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن در امری که اطاعت ایشان لازم است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق برّ والدین و احسان بایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قرباتست و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار میفرماید واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری بکن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پروریدند و باز میفرماید و اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او گردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضلست از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شریک بخدا منما و اگرچه ترا بآتش بسوزانند و عذاب کنند باید دل تو بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود بردار پس چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود ابتدا مادر را ذکر کرد و بعد از آن پدر را فرمود و جوانی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد من مرد جوانی هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود برگرد بنزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر تو بتو در یک شب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق فرمود افضل اعمال نماز در وقتست و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا مردی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف برا مستولی گشته هرگاه اراده قضای حاجت داشته باشد ما او را برداریم فرمود بلی اگر توانی چنانکن و بدست خود لقمه بدهان او گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بخدمت آنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که من چه با پدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن بایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت ببرّ و فاجر و وفای بعهد از برای برّ و فاجر و نیکوئی با والدین خواه برّ باشند خواه فاجر و حضرت امام جعفر صادق فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خود خواه زنده باشند خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهة ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و بجهة خدا تعالی خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس بر هر مؤمنی سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشد صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان بایشان بدهد همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند بایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق مرویست بلکه تا آنکه در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه او زیادتر است و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خوشنودی ایشان واجبست مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنست که بدون اذن آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک
آنها ضرری معتدبه نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد و هرگاه والدین یا یکی از آنها بترک آن کنند ۸
مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آنرا واجب میدانند و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد

جایز نیست

میشود و ترجمه کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آنکه منع فرمایند و از اینجهة است که فتوای علما براینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمیکه واجب عینی باشد چون تحصیل مسایل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که در آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که ضدی که مخالف خواهش ایشان از آدمی سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذوالمنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیزهائیکه خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار و مستفاد از تجربیات آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسایل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان با ایشان نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزونتر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا بفعل حرامی کنند هرچند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رای ایشان را منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند نوعی کند که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هرگاه که پدر و مادر هر دو باشند و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریق که ممکن باشد اگرچه باید واسطه برانگیزد یا بجهد عرض کند که ایشان را بطلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم است و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او را ما امکن از دست ندادن اولی است حضرت پیغمبر فرمود که حق برادر بزرگتر بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند

در بیان حق همسایه

فصل

بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و دوستان حقی است همچنین نیز از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشان است و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوق دیگر است که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود و حضرت رسول فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی و حق برادریست که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر که روزه میگیرد و شبها بعبادت میگذراند و لیکن همسایگان خود را اذیت میرساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که حضرت رسول نوشت میان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشانست از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر فرموده است که ایمان بمن نیاورده هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد و منقولست که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین نیز از او جدا افتاد و فریاد برکشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود و باو چیزی ندادی بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که از منزل یعقوب تا یک فرسخ راه هر که خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد و مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ میزند بر دامن همسایه غنی و گوید پروردگارا از وی بپرس که چرا در بر روی من بست و احسان خود را از من منع نمود چنان مدان که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این مخصوص همسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است باید علاوه بر این با او مهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه بآن محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و دراز نفس نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت تعزیت

او حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر عیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه تو ریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از آبی که مخصوص تست آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و با آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای خانه خود را چندان از او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذه بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر که را متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابتست و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند صفت نهم عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودن است و این از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیبجوئی مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث ترین افراد ایشان و رذل ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد کسی کو با کسی بد بساز کرد بدو روزی همان بد باز گردد روزی آنسرور بر منبر برآمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود می‌شنیدند فرمود یا معشر من اسلم بلسانه ولم یسلم بقلبه ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را مکنید بدرستیکه هر که در صدد عیبجوئی مسلمانان باشد خدا عیبجوئی او را میکند و هر که خدا عیبجوئی او را میکند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاه دارد که روزی او را بآنها سرزنش نماید و احمق کسی که خود بهزار عیب آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیبجوئی بالاترین معایب و از خباثت باطن مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگری گشود حضرت باقر ع فرمود که همین قدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد و بر مردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند ترک آن کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردمان افکندنست و ثواب آن بسیار و فضیلتش بیرون از حد شمار است صاحب بلند رسالت ص روز قیامت میفرماید که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدای تعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشاند مگر اینکه خدای تعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند بلی ستر کن تا بر تو ستاری کند تا نه بینی ایمنی بر خود مخند و نیز فرموده است که هیچ مؤمنی نبیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافیست که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق میافتد که ثابت شود چه قرار در اثبات آن بر شهادت چهار نفر شاهد عادل نهاده که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت ایشان راضی نگشته بلکه هر روز چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد کس چه میداند تو جز اندکی از هزاران جرم و بدفعلی یکی نیک ستارا تو ستار تو جرمها و زشتی کردار تو هر چه کردی جمله ناکرده گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشا و چنین مدانی که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیاست و در عرصه عقبی پرده از روی کار برخواهد داشت زنهار زنهار چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی در احادیث وارد شده است که هر گاه خدای تعالی ستر بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن بر اندازد از آن کریمتر است که دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را پادرنگه که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند گریه میکنم بر آنچه از امروز از

عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بنده من ترا در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه ترا امروز رسوا میکنم و حال آنکه معصیتی نمیکنی و گریانی و مرویست که فردای محشر جناب پیغمبر از خداوند اکبر مسئلت مینماید که محاسبه امت مرا در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکند تا عیوب ایشان بر اینها ظاهر گردد بلکه چنان بحساب ایشان برسی که بجز تو و من دیگر کسی بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسد که ای حبیب من من بر بندگان خود از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر شود و ایشان در نزد تو شرمسار گردند من خود بتنهائی بمحاسبه ایشان بپردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل وای مبتلای بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که این پرده از عیوب بندگان خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزه درای خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشا و بسراپای خود نظر کن و صفحه خبیث خود را مطالعه کن و چاره عیوب خود کن در کوی ما در چهی ای قلتبان دست بردار از سبال دیگران ای خنک جانی که عیب خویش دید هر که عیبی دید آن بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدگر هر کسی کز عیب خود دیدی نخست کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش ای جان برادر ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی را از تو در پیش دیگران فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و معین است که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیبهای او فاش میگردد پس ای برادر بر حذر باش و اقتدا بپروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از عیوب مردم دیدن کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز صفت دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند شد نباشد لکن افشای آن موجب ایذا و اهانت یکی دوستان یا غیر ایشانست و این فعل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت پیغمبر مرویست که نقلی که میان دو نفر گذشت امانتست در میان شما و وارد شده است که از جمله خیانتها آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبد الله سنان بحضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود چنین نیست بلکه فاش کردن سر اوست و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت آنست به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن حضرت پیغمبر ص محرم راز خداوند اکبر میفرماید خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را بشناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمت‌اند هر فتنه ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود و نه فاش کننده اسرارند و نه بر اندازنده پرده از کار نه در صدد جفا و آزار مانند و از خودنمائی مهجورند از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که مبادا از آن اشخاصی باشید که پرده در و فاش کننده رازها هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی بایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی مینمایند جدائی میانه دوستان می افکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که راز داری بر دو نوع است یکی از دیگران نگاهداشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن آنها ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیکو نامی است یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقوله دویم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از اینجهة منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری راز تو نگاه میدارد منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چو بهمن بزابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست و اینصفت یعنی راز داری را اینقدر در کارسیت که سلاطین والا تبار را پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از مهمات ضوابط کشورستانی است چه ایشان

دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر کنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر میآیند پس باید محرمان و ایانان و امنای دولت نیز هر اَ
راهی دارند که محرم را نیز محرمی هست و بسا باشد که منجر بهلاک و فساد گردد چو مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد و بعد
از وفات او ابتدا هادی بسریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسرش جعفر بر آمد و هرچند هرون را باین امر تکلیف
کرد تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده و از مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی و هرون
از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربتی مسموم روانه ملک عدم کردانید که آرام خواهی درین آیه کل مکوتا توانی
بکمال دل وهرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و ابراز ارادتی که چندان اعتنائی بآنها نباشد خود را
نگاه دارد و نفس خویش را باین عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل گردد **صفت یازدهم** سخن چینی و نمامی است بگفتن و نوشتن یا رمز
و اشاره و ایما و این رذلترین افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب اینصفه از جمله اراذل و خبیث النفس بلکه از کلام الهی مستفاد
میشود که هر سخن چینی ولد الزناست میفرماید همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و میفرماید ویل لکل همزة لمزة
یعنی وای از برای هر سخن چین غیبت کننده و حضرت پیغمبر فرمود که هر سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمنترین شما در نزد خدا
کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیب پاکان را مینمایند و در حدیث دیگر از
آنسرور مرویست که چنین اشخاص شرار مردم اند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و با آن فرمود که سخن کوی
گفت بسعادت برسد هرکه داخل من شد خداوند جلّ جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که آدمی نمیکند در تو هشت گروه مداومت
کننده بر شرب خمر و اسراف کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسیکه قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی
نماید و بآن وفا نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی در بنی اسرائیل خشکسالی و قحط شد موسی چندین دفعه دعای باران بیرون رفت
واثری نبخشید حضرت کلیم الله در اینباب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را مستجاب
نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب اینصفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شآمت همراهی او دست رد بر سینه
مدعای حضرت کلیم نهاده و در فیض و رحمت بر روی امتی نگشاد و فرمود که ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هرکه حقیقت اینصفت
خبیثه را شناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب اینصفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر
و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان مردمان و بندگان خدا و خدعه و همه اینصفات باعث هلاک ابدی و شقاوت سرمدی است
و خدایتعالی در قرآن مجید لعن فرموده است کسی را که قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین این هر دو عمل را مرتکب شده
و حضرت پیغمبر فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسی که میان مردم جدائی افکند و سخن چین مفرّق دوستانست و نیز آنحضرت فرمودند که بدترین
مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین اینچنین است مجمل کلام اینکه بدی سخن چین از همه کس ظاهر است آورده اند
که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و برد چند روزی که از این گذشت
روزی آنغلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زن دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از
موی زیر زنخ او را بمن ده تا بآن افسون خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخواهد بخسبد تیغی
بردار و چند موی از آنجا تراش و بمن رسان بعد از آن بنزد آقا رفت و گفت زن تو با مردی بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن
تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بتو روشن شود خود را بخواب وانمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بر بالین او
آمد یقین بصدق غلام کرده بیجا بار از جا برخواست و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانیده ایشان را از قتل
زن اخبار نموده ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه مفاسد
سخن چین بیچاره ما که اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود بسر برد و همیشه خجل و شرمسار رو با وجود اینها در نزد آنها که سخن چینی کرده خفیف و
بیوقع و خبیث و دو بهم زن شناخته شده است و گر بسیار اظهار نکند میان دو کس جنگ چو آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است
کند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل میان دو کس آتش افروختن نه عقلست خود را در آن سوختن
و چون بدی سخن چینی و خباثت آن دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نباید

ذکر کرد آنرا قبول نکند چه سخن چین فاسق و خبر هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی
از او سر زده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسی که در عقب دیگری سخنی گوید البته باو نرسانیده و در برابر شرم کرده و اینشخص نمّام که او را
مطلع کرده او را متألم ساخته و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست میبود آنشخص را که در عقب او سخن گفته بسر نکرد
و نمیگذاشت که اینسخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین دانسته باشد که این سخن چین از آن سخنگوی دشمن تر و بدتر
که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضیل بحضرت امام موسی عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران
دینی من چیزی بمن میرسد که مرا ناخوش میآید و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال آنکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر
داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در اینخصوص قول برادرت
را تصدیق کن و ایشان را تکذیب نمای مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنیم
اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهیم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهیم کرد و منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخنی
نزد او نقل کرد حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول نکر ساختی و خود را که در نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی و بد آنکه بد
ترین انواع سخن چینی سعایت و آن عبارتست از سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امراء و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر
مرویست که کسی که سعایت مردمانرا کند حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب اینصفت را در نزد خود را
نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است **صفت دوازدهم** افساد میان
مردمانست و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و اینصفت است خبیث و صاحب آن از اهل شقاوت و اینصفت
آدمیرا بجهنم میرساند و دین آدمیرا تباه میکند و صاحب اینصفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرع
که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از طعن و غیبت همه از برای حصول دوستی
و الفت میان مردمانست و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث
ملعون بدنفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول بر میآید و آنچه از آنها خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس
در ذل و خبیث ترین ایشانست و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و ضد اینصفت که اصلاح میان مردم
بوده باشد از معالی صفات و فضایل کمالات و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار را برای
آن در احادیث و اخبار رسیده است سید رسل فرموده فاضلترین صدقات اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت امام جعفر
صادق فرمود صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک گردن
ایشانست بکدیگر چون دوری و جدائی میانشان واقع شود و بمفضّل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما به بینی از مال من
میان ایشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت رسول فرمودند
هر دروغ را خدا میپسندد مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق با ابن
عمار میفرماید که از من بفلان اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودید سخنی دیگر از زبان شما بجهة صلاح بگویم
روا است فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال اینسخنها صلح است نه کذب مراد این است که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن
غیر واقعی بگوید که اصلاح شود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا بحدیست
که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در اینخصوص فرموده و آنرا افضل صدقات قرار داده و قواعد و قوانین چند بجهة حصول الفت
مقرر فرموده و مفسد را بلعن و عذاب مخصوص ساخته و با وجود اینها چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس
خبیثه بجهة بشیرفت امور دنیویه دگذران چند روزه اینخانه عاریت اساس افساد میان دوستان و همسایگان و چنیند و آتش فتنه
روشن میکنند بلکه بسی کسی هستند که باندک خلاف توقعی اگر کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فساد بر میآیند **صفت سیزدهم**
شماتت کردنست و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان کس رسید از بدی او است و با آن مسرور و شادی نیز
باشد و منشاء این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بموقع قضا و قدر الهی شود و اینصفت بسیار بد و

غایدآن نا پسند است و بتجربه واضح و از اخبار ثابت که هرکه شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن
مبتلا گردد و دیگری را از شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا برا و رحم میکند و این
بلیه را بتو نازل میسازد و فرمود هرکه شماتت کند برادر خود را بمطلبی که باو روی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی
از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری بر میآید لا تخافوا از خدا نشنیده پس چه خود را ایمن و خوش دیده تا نزدید ریش تو
ایخوب بن برد کر ساده رخ طعنه مزن علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی برسد کفاره گناه از و یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی
مرتبه او میگردد و آیا نمی بینی که هرکه درین بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و شکی نیست که ابتلائی اولیا و مصایب طایفه
انبیا از بدی حال ایشان نبوده بلکه عاقل را لازم است که در اینمراتب تأمل کند و ابتلا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و
بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری
در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رایحه قرب درگاه الهی از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از اینصفت محافظت کند و از ین مهلکه
نجات دهد **صفت چهاردهم** مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل
آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن بآن شخص و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی و فایده آخرت و
خصومت نیز نوعی از جدال است و آنجدال و لجاج کردن در سخن است بجهة رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه
و صفات رذیله است خواه در مسایل علمیه باشد یا غیر اینها و خواه اعتراض حق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسایل دینیه باشد و غرض و قصد
فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا
مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آنطرف جاری شود ترا ناخوش
آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و آنطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست
بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب
و بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجهة است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که
و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم خلاصه معنی آنکه هرگاه ببینی کسانی را که فرو میروند
در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره گیرید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود
و از حضرت پیغمبر ص مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت
میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و اینصفت مذمومه بکثرت مجادله
کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه بباطل قوت میگیرد تا میرسد بجائیکه صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل راغب میباشد که با
هرکس در افتد و همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجمعی که بعضی ضعفاء العقول
باشند و اینخلق خبیث را کمالی دانند و صاحبانرا بآن ستایش کنند و گویند فلانشخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملزم
نمیتواند کرد و باین ثنا دلشاد میشود و غافل از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جای دارد اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهة
استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و عاقبت آن بد است ابتدای اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و
محن است حضرت رسول ص فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنگ
گیری مردم که آن عیب آدمی را ظاهر و عزت او را تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا الجوج خصومت کن است و حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که بر شما باد بر حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکند و در برادران نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک در
این نیست که اگر فتنها و ناخوشیها از خصومت برخاسته و مخفی نماند که کسی که در صدد خصومت بر میآید بجهة استیفای مقصود خود اگر
مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد این خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن

خصومتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل و بغیر حق باشد یا یقین بحقیت یا استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل در اقتضا
میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان میزند و بدون علم و یقین از یکجانب گفتگو
میکند و با بیند روا و ناروا میزند و مال مسلمانانرا ضایع میکند و بدون عوض و غرض وزر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس بزیانکار ترین مردمان
و احمق ترین ایشانست فاسق محروم و در قیامت معذب و ملوم است ره کاروان شیر مردان زنند ولی جامه مردم بر ایشان برند
و بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار
لجاج کند یا بر این سخن کلامیکه باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی آن باشد داخل خصومت مذموم
و احتراز از آن واجبست و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن
حرام است همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند اینمال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون
حق من معلوم شود بگیرم و باب بریزم یا ببخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال اینسخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم
نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال اینمرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است
در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذا و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید لکن
در اینصورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا اگر آسان باشد از آن حق بگذرد چنان کند که محافظت زبان
در وقت مخاصمه مشکل است و گاه است امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای
دیگری مسرور میگردند پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت نگشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند
چه اگر هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول خصم و جواب او و تکذیب او
و طعن با و میگردد پس هرکسی باید در عاقبت اینصفت خبیثه تأمل کند و مذمت اینها را شرعا و عقلا بنظر در آورد و بداند که اینها باعث
دشمنی ... و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و اینخلاف مطلوب پروردگار و باعث اغتشاش
کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آینه دل بعد از جدال یا خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف میشود و علاوه
بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز کند اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تأمل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از اینها
نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوشکلامی و دلجوئیست بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هر که لذت خوشکلامی با
مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر آنست که مهما امکن از و تعدی نکند حضرت پیغمبر ص فرمود سه چیز است که هر که خدا را با آنها
ملاقات کند داخل بهشت میگردد و از هر دری که میخواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگر چه حق با او باشد و نیز از آنسرور مرویست که در
بهشت غرفهائی هست که از کثرت درخشندگی بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است
از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوشکلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت باو گفت بسلامت بگذر
شخصی عرض کرد یا روح الله بخوک چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم بشر عادت کند **صفت پانزدهم** سخریه و استهزا کردن است
و آن عبارتست از پست کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا فعل یا با یماء و اشاره یا کنایه
بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث اینصفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آنشخصی که استهزاء باو میشود و بسا باشد
که باعث بر آنمجرد قصد خندیدن و بنشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول
اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که اینعمل شیوه اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد انسانست و صاحب اینعمل را از دین و ایمان
خبری و از انسانیت و مروت اثری نیست علاوه جوانمردی و آزادی از گردن خود برداشته و دیده مردمیت و آدمیت را بخاک پستی
انباشته نفس ذلیل خبیث خود را باین راضی نموده که کلمات دروغی چند بر هم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طمع بستاند و باین تن در داده
که بصورت دوست خود اعمالی چند بجا آورد که بجهة آن دونی چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان بدرد و عیوب
مسلمانان و نقص ایشانرا تقلید میکند افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص مراحل بسیار از
سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور و در دیده ارباب عقل و دانش بیوقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و ...

قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است
[illegible] تن با مثال این عمل [illegible] ملعون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده چگونه کسی که
از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خود را بچنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد این جگر
خون نشد از سخنی است غفلت و مشغولی بدبختی است خون شو آنوقتی که خونش سود نیست خون شو آنوقتی که خون مردود نیست
و بهیچ [illegible] در مذمت این عمل کافیست که چنین معاصی خسیسه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار میگرداند
آیا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشانست پس هر کس را که اندک مدرکی بوده باشد باید عاقبت این عمل را بنظر
درآورد و در [illegible] ذلت و مهانت صاحب آنرا در دنیا و عذاب او را در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در
آنروز تفکر نماید پس اگر منشاء آن عداوت بوده باشد غوایل و مفاسد آنرا متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هر کسی
آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و او را پند و نصیحت
دهد و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و
بعذاب اخروی گرفتار نشود و حضرت پیغمبر ص فرمود که در روز قیامت اهل سخریه و استهزا را می آورند و از برای یکی از ایشان یکدر
بهشت را میگشایند و باو میگویند تند بیا و داخل شو او با غم و اندوه میاید که داخل شود در را می بندند و از طرف دیگر دری دیگر را میگشایند
و باو میگویند بشتاب داخل شو چون بنزد آن در میرسد در را می بندند و همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد
و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلاست و خندانیدن مردمان بتقلید دیگران را شعار خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که آن
مسکین گاهی بخود بخندد و زمانی بگرید همچنانکه علما و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال آنکه بسبب استهزا و سخریگی
[illegible] بعضی از اهل دنیا خود را بهیچ [illegible] در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و [illegible]
خواهند راند چنانچه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را به بیند باو استهزا و سخریه خواهد نمود **صفت شانزدهم** مزاح
و بذله گوئی و شوخی نمودن است و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط
مهابت و حشمت و خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میاورد و بسا باشد که موجب عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجل ساختن
مردمان گردد و همچنانکه گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میکشد و از اینجهة است که گفته اند با مردم صاحب شأن شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرد
و با مردم دون و پست شوخی مکن که هیبت تو از نظر شان ساقط میگردد و بتو جرات پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته
است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و ایضا
شوخی آنست که دهنرا بهرزه خندی بگشاید و آدمی را بخنده بیاورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و باینجهة خدایتعالی نهی از آن
فرموده که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول ص فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه
کم خواهید خندید و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و
حال آنکه شاید کفن تو اکنون در دست کازر باشد و کازری آن کند بلی کسی را که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون
شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین عمری چو برق در گذر و منزلی چو دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و
شوخی کردن نیست و خاطر جمع نشستن نه مگر از غفلت و بیخبری مباش ایمن که این دریای خاموش نکرده است آدمی خوردن فراموش
ز رنگ امن منی آب جوئی مسلم نیست از سنگی سبوئی یک امروز است ما را نقد ایام بر آنهم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان جوانی
شخصی را دید میخندید گفت آیا بتو رسیده است که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت
پس بچه امید میخندی گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدائی از او
نشنود مذموم نیست بلکه محمود است تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن
کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجلت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا
و اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول ص صادر شده و از اصحاب در خدمت آنجناب

مسعود یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المومنین ع مکرر شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین این را
عیب آنسرور شمردند و از شوخی بسلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت ترا بمرتبه چهارم انداخت **صفت هفدهم**
غیبت کردن است و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه استثنا شده و تجویز آن شده است
یا افراط آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد
ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقصی در بدن او باشد مثل آنکه بگوئی فلان کور است یا کنگ یا کر یا نیم
مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا جمال زاده یا
نانجیب و نحو اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بدخلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا
پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی خانه فلانکس چرکین است
یا خانه او خانه یهودیست یا عمامه او مثل گنبدیست یا بقدر گردوئیست یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و امثال اینها
و همچنین در سایر اموریکه منسوب باو باشد و بدی یاد شود که اگر آنرا بشنود ناخوش آید همچنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود
آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند که خدا و رسول او داناترند فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید شخصی
عرض کرد که اگر آنصفت باو باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتان است و نام مردی در خدمت آنحضرت
مذکور شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود که غیبت رفیق خود را کردی روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است
رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت او دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی
از دهن او افتاد و روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلانشخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی
از احادیث وارد شده است که پیغمبر ص یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده
یا از طایفی بوده اند که غیبت آنها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که
نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون
بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت
میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد به همنشینی ظلمه یا بحب
ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب
این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون بخواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه بصلحا ابتدا مدح او را میکند و مذمت خود را نیز
میکند چنانکه میگوید فلانشخص چه بسیار خوب شخصی بوده و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از
غیبت کنندگان هستند که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آنشخص اظهار میکنند و حال آنکه
در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میگویند آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهة فلانشخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سرزد یا
باو اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزیکه او را ناخوش
میاید اظهار نکردی و دعائیکه باو میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن او است و شیطان لعین او را
بازیچه خود قرار داده و براو امر را مشتبه کرده بر ریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و
نمیداند که تیز بینان عالم دانش و بینش از احوال و اوضاع بیرون او احوال درونش را درک مینماید حمد گفتی کو نشان حامدون
نی برونت را اثر نی اندرون ور ملاف از مشک کان بوی پیاز از دم تو میکند مکشوف راز و بسیارند که غیبت مسلمانی را
میکنند و بعضی از حضار میشنوند بعد میگویند آیا عجب نیست چنین چیزی را [illegible] شود و این هرچه میخواهد بگوید و بداند آنکه
غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده را دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان
نیز چنین اند چه آنکه در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا بآن خوشحال نمیشود و بدش هم نمیاید و باینجهة منع نمیکند یا خوشحال میشود و از راه ترحم
و یا تصدیق نمیکند بلکه کراهت منع هم میکند اما قلبا طالب آنست که منع از آن نشوند و بسا باشد حیلها برانگیزد که ذکر آن عیب

یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیلهٔ پست کردن غیر چنانچه گوئی فلانکس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد تا بخیال حاضران اندازی که تو از او بهتر و بالاتری معالجهٔ این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد هفتم اینکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی یقینا آن شخص داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند این عمل را از خود نفی کن و چکار به نسبت دادن بدیگری داری اگر قول ترا قبول نمیکنند نسبت دادن بدیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی از آن بر طرف کنی از اینجهة گوئی فلانشخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانکه متعارفست که میگویند اگر من با گرفتم فلانشخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلانکس نیز خورد و شکی نیست که این عذر بدتر از گناه است چه علاوه بر اینکه فایده از برای رفع قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناه دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفه از عوام اشقیا که دلهای ایشان آشیانهٔ شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و اینقدر از مظالم مردم بر گردنشان جمع آمده که امید استخلاص بجهة ایشان نیست باینجهة نفس خبیثشان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسهٔ ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خاطرشان انداخته و اعتقادشانرا سست و ضعیف ساخته باینجهة در معاصی بی پروا و بیباک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تدویری هم که دارند نمیخواهند تن باعتراف در دهند شیطان ایشانرا برآن میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان عالم نیز آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از حماقت چه اگر عمل این عالم اعتقاد ترا از حساب روز جزا بر طرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر بر طرف نکرده کردن آن شخص چه فایده از برای تو دارد و علاوه بر آنکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند و نام عالم بر خود نهاده باعث اقتدای تو بایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم که او نیز در شقاوت و خباثت مانند تست کرده باشی چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیا و اولیا و حال آنکه ایشان اعلم و اکمل اند و سرچشمهٔ علم و معرفتند نهم از بواعث غیبت موافقت همزبانی با رفیقانست یعنی چون همصحبتان خود را مشغول خبث بینی تصور کنی که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو متنفر گردند و ترا ابدکل شمارند و باینجهة تو نیز با ایشان هم مشربی کنی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهی بود که راضی میشوی باینکه امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیا و اولیا بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبر است و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بیشمار و عذاب روز شمار است دهم آنکه چنان ملاحظه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی دیگر از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنابراین صلاح خود را در آن بینی که پیشدستی کنی و او را در نزد آن بزرگ بعیوب و امثالی یا دشمنی و ظلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجهٔ اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن میکند بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد و پس هی سعایت مردم دی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت می اندازد و حسنات خود را بعد از دست میدهد بتوهم دفع مذمت مخلوقی بیهوده یازدهم ترحم کردن است بر کسی چه میشود که شخصی چند کبر یا مبتلا بنقصی یا عیبی میبیند دل او [illegible] و افسوس خورد و اندوه [illegible] خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی پست و بد اعتبار شده باشد و تو با همه [illegible] شده [illegible] اظهار نمائی دوازدهم اگر معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بمحض حمایت خدا [illegible] اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری از مردم از مفسدهٔ این دقیقه غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب [illegible] برای خدا باشد ذکر اسم مرده ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه اینکه رحم و غضب از برای خدا خوبست غیبت مردم

حرام و بد است و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسا باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از اینها که مذکور شد بوده باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود

فصل

چون حرمت غیبت و معالجه از آن دانستی بدانکه چند موضع است که غیبت در آنجا جایز است اول تظلم و استغاثه کردن مظلوم در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود ولیکن شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمیکه بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دویم اظهار عیوب شرعیهٔ کسی کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او و بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد که فایده کند سیم کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا داد و خواست یا رفاقت و امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آنشخص که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که من صلاح ترا نمیدانم و بخوان اکتفا بشود باید بهمین قدر اکتفا کرد و تصریح بعیب آنشخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت نمودن هرگاه با فاسقی بداخلاق مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او برفاقت در این مؤمن سرایت کند در اینصورت نیز اظهار نمودن عیوبی که در اینمطلب دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خفیهٔ مریض نزد طبیب بجهة معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهة جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او ولیکن در اینخصوص باید بقدریکه جرح او بشود اکتفا بشود و در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعیکه قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی آنها شود از برای رد فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید اما هرگاه آگاه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی دیگر جایز نیست نهم هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار آن نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگر چه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگر چه فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم در اقوال اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه مخالف شیعهٔ اثنی عشریه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت ایشانست سیزدهم کسی که خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است رد و نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر معینی یا طایفهٔ غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات آنشخص علامت باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند اول هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو کس آن عیب را با یکی دیگر بتعریض ذکر کنند دویم غیبت جمعیکه محصور نباشد مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان شهر فلان عیب را دارند سیم کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند که جایز است ذکر آن معصیت از او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگر چه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد اما متجاهر بآن نباشد و حق آنست که در همه اینچهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای اینها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفارهٔ آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود بعد از آن اگر آنشخص که غیبت او شده زنده باشد و دسترس باو باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترس باو نباشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود

فصل

ضد غیبت ستایش و مدح و ستایش ایشانست و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در خصوص ثواب مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول ص فرمود بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده است که هر یک از فرزندان

آدم را همیشانی چند از ملائکه بهشت پس اگر برادر مسلم خود را بنیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هر گونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که آنچه مدح میکند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را اگر چه راست بگوید چون آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق میگردد و شاد کردن ایشان را مذموم بلکه حرام میدانند حضرت پیغمبر صلعم فرمود بدرستیکه هر گاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشناک و غضبناک میگردد و مدح کسیرا که باعث عجب و کبر او شود نکنید چه باید که چون مردمان زبان بمدح آنها گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهة بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت فرمود کردن او را قطع نمودی و فرمود هر گاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آنسرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را اصلا او را پی کند و اخباریکه در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جملهٔ صفات رذیله است همچنانکه مذکور خواهد شد **صفت هجدهم** دروغ گفتن و آن از جملهٔ گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست صفتی است که آدمیرا در دیدها خوار و در نظرها بیوقع و بی اعتبار میسازد و سرمایهٔ خجالت و انفعال و باعث دل شکستگی و ملال سبب و اساس رنجش برادر در نظر خلق خدا و باعث سیاه روئی دنیا و عقبی است و آیات در مذمت اینصفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله یعنی نیست دجز این نیست که بدروغ افترا می بندند کسانیکه ایمان ندارند به آیتهای خدا حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر گاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفن و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا یتعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنسرور پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آنکسی که سخن گوید بدروغ تا حاضرین را بخندانم وای بر او و وای بر او و فرمود که گویا کسی نزد من آمد و گفت برخیز بر خواستم و با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و آنرا فرو میبرد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانه او میرسید و بعد از آن بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این مرد دانسته مرویست دروغگوی که با این نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شمارا خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذبست و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بنده مزه ایمانرا نمیابد تا دروغرا ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خدا یتعالی از برای بدیها قفلها قرار داده و کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کنندهٔ بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی که مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافیست که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنا بر اقوی همچنانکه در کتاب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که دروغ را در چند موضع تجویز کرده اند اوّل در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بخود او برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا آبرو یا مال محترم او بشود که در اینصورت جایز بلکه واجبست پس اگر ظالمی کسیرا بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هر که بپرسد از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کند جایز است انکار او بلکه در همهٔ اینصورت واجبست دوّم در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هر گاه از خود شخصی سخنی سر زده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست آنرا بگوید باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آنرا کند و اگر کسی بکدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد بانکار سخنی که گفته باشی یا عملیکه کرده باشی جایز است انکار آن سیّم هر گاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایز است

که باو وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد او نباشد گرفتن آن و نخرد و همچنین هر گاه کسی را که زنان متعدده باشد جایز است که بهر یک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هر گاه طفلی را بشغلی مأمور سازی و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعدای دین اگر بدروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود و حاصل کلام آنست که در هر موضعیکه فایدهٔ مهمّهٔ شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است و اگر بر ترک دروغ مفسدهٔ شرعیّه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرد و در دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن اثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح نگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه شنونده آنچه را از آن میفهمد دروغ باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد بکن اگر داند که در مسجد نیست و اگر از گناهیکه از تو صادر شده است استفسار کنند بگو خدا نخواسته باشد یا نخواسته است که من چنین عملی کنم یا بگو استغفر الله یا بگو پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی بانکار رفع ملال او کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانهٔ تو آمدم و حال اینکه این عدد محقق نشده است این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از باب مبالغه و تاکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط اینکه امر مکرّر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائیکه مردم آنرا سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل است و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آنطعام را حرام داند و از جملهٔ دروغهای متعارف که از گناهان شدیده و غایله آن عظیم است آنست که میگویند خدا میداند که چنین است و حال اینکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقولست که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیفتری نیافتی که مرا بر این دروغ شاهد آوردی و از جملهٔ انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول خدا کسیرا که شهادت دروغ بدهد بابت پرستان گرفته و از آنجمله یاد نمودن قسم دروغ است و حضرت رسول فرمود کسی که متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانی است که خدا یتعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن از راست مذموم است و نام بزرگ ملک علام الغیوب را بسبب هر جزئی چیزی حقیر در میان آوردن سوء ادب و در حدیثی وارد است که خدا یتعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جملهٔ دروغها خلف وعده نمودنست و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و فرمود کسی که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جملهٔ منافقین شمرده و از جملهٔ دروغهائیکه اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آنجناب خبر دهد و آن خلاف واقع شود مثل اینکه چون داخل شود بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی رو ساختم روی دل خود را بخداوندیکه آسمانها و زمین را آفریده و در انوقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه دروغی از آنچه عرض کرده در عکوست و در خدمت پروردگار در حضور ملائکه بر چنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم و بس و یاری باستعانت و مددکاری میخواهیم و بس در وقتی است که دنیا و آخرت در نظر او بی اعتبار و ذرّه از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر چنین باشد دنیا پرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد و الّا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه پرستیدن

دروغ

اینوقت

درنظر

و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی ادبی

فصل در حرمت کذب بدانکه اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری بدان ای جان که خود را از آن نگاهداری طریقه خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخباریکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانیکه دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخروی است پس از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی در نظرها خوار و در دیدها ساقط و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و بی مقدار میگردد راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را به ایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو سپارند که بجهة سلطان ببرد و از آنجا امر کرد که کلیات جامی را که در آن وقت تازه و بسیار مطلوب بود و در نظرها مرغوب باو دهند در وقتیکه ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهوا فتوحات مکیه که در حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون به تبریز رسیده و بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو فرموده از رنج راه پرسید و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل با آن مشغول بودم و بآنجهة ملالت پیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود امیر گفت که کلیات جامی که حضرت سلطان بجهة سرکار پادشاه هدیه فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بگو بروند کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکیه است نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد و بلی بجز راستی هر چه باشد خطاست و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آنست که خدا بتعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و بآنجهة دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود از جمله چیزها نیکه خدا بتعالی بر دروغگو گماشته است نسیانست و از اینجهة مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در خواید ضد کذب که صدق باشد تأمل کنی و بعد ازین اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا اندر آن تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد

فصل ضد دروغگوئی صدق است که راستگوئیست و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند کار عالم میفرماید اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول مرویست که شش خصلت است از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هر گاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده دهد تخلف نورزد و چون امانت قبول کند خیانت نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشد و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاهدارد و فرج خود را محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و از حضرت صادق ع منقولست که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که با اهل خانه خود نیکوئی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن غره نشوید چه میشود این امری باشد که بآن معتاد شده باشد و بآن جهة نتواند ترک کند ولیکن در نظر بصدق کلام و امانت داری او باین دو صفت خوبی و را دریابید و مخفی نماند که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما کذب در کردار و اعمال آنست که ظاهر اعمالی از و سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بوده باشد یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق افضل و اشرف از صدق در گفتار است و از اینجهة تکرر رسیده بشر این مرتبه را از حضرت فرموده مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون نهان و آشکار

بنده مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و میگوید بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که کیست مرا نشان دهد بشخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان است و لب او در روزها در محافل خندان باشد اذا استوی السر و الاعلان فی المؤمن فقد عز فی الدارین و استوجب الثنا یعنی هر گاه پنهان و آشکار بنده مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است وان خالف الاعلان سرا فماله علی سعیه فضل سوی الکد و العنا و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تضییع و رنجی که کشیده است کما خالص الدینار فی السوق نافق و مغشوشه المردود لا یقتضی المنی یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن هر چه خواهند میدهند و آنچه در آن غش باشد بتو رد میکنند و آرزوی تو از آن بر نمیآید و شکی نیست که هر عملیرا که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد بتو میشود قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند چو خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و غیر اینها و امثال اینها و اسم آنها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار اینها بیخبر باشد و در او از لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذب است مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار بجهة خیانتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شده خایف شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خورد بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار و خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و منال و مال خود میکند و در ولایات غربت بتنهائی و مشقت میسازد و اینهمه از خوف و بیم است که از او ترسیده و اینخوف خوف صادق و صاحب آن خایفست و اما کسی که دعوی ترس از پروردگار و خوف از کردم و مار جهنم میکند هیچ اثری از آن در وجنات و احوالش ظاهر نه بلکه شب و روز بخورد و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف و هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و مخفی نماند که اینمقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از اینها هر کسی را یک نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیا حضرت روح الامین را بصورت اصلیه که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بود بیهوش گشته بر زمین افتاده چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قایمه عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او از آسمان و زمین را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقولست همه از قوت معرفت ایشان است بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بینهایت عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیه است نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت و حقیقت آنجناب نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی آنها از هم بریزد

لمؤلفه

آتش فکنی یکسره در خرمن هستی
روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی
پر عنبر سارا کنی این حقه گردون
گر یک گره از طره مشکین بگشائی

و از اینجهة است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در شناختن خدا احمق ببیند و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامت صدق در اینمقام آنست که تحمل همه شداید و مصایب نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلا میسازم ببلائیکه کوهها توانائی تحمل او را نداشته باشند تا ببینم که در دعوای محبت صادق است یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را از اولیا و حبیب خود قرار میدهم و اگر بیصبر و جزعناک دیدم که بهر جا زبان بشکوه میگشاید او را مخذول و منکوب مینمایم و هیچ باک ندارم **فایده** بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در اینمقام و در سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال و مراء و مزاح و تکلم بما لا یعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبان است و ضرر این عضو بیشتر از سایر اعضاست و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اکر انه

معاصی ظاهر است که شأن علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست ولیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد و باعث
رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعال است پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا
هر دو را بنماید و چنانکه مذکور شد عمده اعضائیکه صدور افعال از آنها میشود و مؤدی باخلاق رذیله است زبان است و آن بهترین
آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح المیدان و وسیع الجولان مجال این بحث و نهایت
استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی
هلاکت رساند و بمنزل خذلان و هلاکت کشاند پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات
نیابد مگر اینکه او را بقید شریعت مقید سازد و عنان او را کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته
باشد و از اینجهت است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که متعهد شود
محافظت آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود
هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات چیست
فرمود زبان خود را نگاهدار و دیگری عرض کرد که از چه چیز بر من بیشتر ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر
چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبان است و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح او متوجه زبان
گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کج میشویم و مرویست که هر روز
صبح زبان باعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری ما بخیر
و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبان را عذاب کند بعذابیکه هیچیک از اعضا و جوارح را بآن عذاب نکند زبان
گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که کلمه از تو سر زد که
بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت بعزت خودم
قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است
پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگوی و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق مرویست
که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند و میگوید ترا بخدا قسم میدهم که ما را بعذاب نیندازی اکثر مخفیهای
دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبان است زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سرخ سر را عدوی خانه زاد است بسا پردها که
بواسطه زبان دریده شده و چه آبروها که بسبب یک سخن بیجا بر خاک ریخته شده چه اشخاص که در دلهای با وقع و وقار بیک کلام ناهنجار از
درجه اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی که در ظاهر به آثار فطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد
آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری و احتیاط برتری سخن و درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و آن شخص نیز
ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب با او گفت چرا سخنی
نمیفرمائید گفت چه بگویم گفت از مسئله سخن گوی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت میتواند افطار نمود گفت چون آفتاب غروب کند
آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس
عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسی را خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم و صفات
آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای فکر و عبادت و سلامتی
در دنیا و آخرت و از اینجهت سید رسل فرمود من صمت نجی هر که خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان
آورد بخدا و رسول باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل
بهشت شوم فرمود گرسنگان را سیر کن و تشنگان را سیراب نمای پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت
کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار ببینید باو تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا

میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد و
هالک کسی است که بسخنان باطل فرو رود تأمل کنان در خطا و صواب به از ژاژخایان حاضر جواب روزی شخصی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد
یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم
مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار و فرمود که پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن
میگویند دلهای ایشان را قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن
نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که این است و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبان ایشان
لال است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسائی با اهل زمان
خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقول است که فرمود
خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن از
لغزش و خطاست زینت عالم است و پرده جاهل چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور ریاضت نفس را
و شیرینی عبادات از آن قساوت دل برطرف گردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در را بر روی زبان خود ببند ربیع بن خثیم
کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه آه نجی الصامتون
و یقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب حضرت رسول سنگریزه در دهان خود میگذاردند تا بی اختیار سخن
نگویند چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس میکشیدند
نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن مریض بود و سخن گفتن ایشان چو سخن گفتن مریض بود اینست و جز این نیست که سبب
هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسی که عیب کلام شناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه
خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی دریست از درهای حکمت پس هر که دهان خود را
بست در حکمت بر او گشوده میشود این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد و از آنچه مذکور شد معلوم شد که
صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی نافعترین چیزهاست زیرا که از برای بعضی سخنان اگر چه بعضی فواید است اما اتیان بسخن
خوب بی سخن بد نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنا بر این ممکن خاموشی
را شعار خود ساختن تا بحد ضرورت نباشد بسخن گفتن نپرداختن اولی و اصوبست منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر
رسیدند و در یک مجمع جمع شدند رای هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی
متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام و بسیار بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام و دیگری گفت
هرگاه من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم
و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر برنگردد نفعی باو نمیرساند چهارم گفت
بر آنچه نگفته ام قادرترم از رد آنچه گفته ام **صفت نوزدهم** محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه و
تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست همچنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال
اینهاست و در وقتیکه دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آنکس نمایند خواه آنصفت کمال واقعی باشد چون علم
و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان آنرا کمال تصور نموده باشند
چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و امثال اینها پس شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند
که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه آنصفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود
و بآنقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود میباشند پس باین سبب چنانچه صاحب مال
مالک غلام و کنیز میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه بتسخیر دلهای ایشان همه بمنزله بندگان و مطیع امر و فرمان او
میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان بمیل و رضاست

آنچه هست که محبت جاه بالاتر و بیشتر هست از محبت مال علاوه براینکه از برای جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چونکه جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر کسیکه بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد **فصل** بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه هست و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بحکمت کامله خود بجهة نشر احکام دین برگزیده باشد در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به که زین گریوه سبکبار بگذری و از اینست که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد گردیده خداوند عالم جل شانه میفرماید تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا یعنی این خانه آخرت را که وصف آنرا شنیده قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباهکاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آنرا که از جمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبر مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را در دل میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنسرور منقول است که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان افتاده باشد اینقدر آن گوسفندان را فاسد نمیکند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که زنهار حذر کنید ازین رؤسا که ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگرانرا هلاک ساخت و هم از آنحضرت مرویست که ملعونست آنکه قبول ریاست کند و ملعونست کسی که آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا چنان می پندید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسیم و امتیاز نمیدهیم بلی بخدا قسم که میشناسیم بدرستیکه بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود مجملا در اینباب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاه بجز ابتلای دنیا و آخرة خود را طالب نیست در هیچ اندازه خود را که من در خور عرش نیایم رسن آنچه منصب میکند با جاهلان از فضیحت که کند با رسلان از زمان آدم تا اینده آمر عداوتها و مخالفتها با انبیاء و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته نمرود مردود بهیج جهة آتش برای سوختن ابراهیم خلیل فروخت و فرعون ملعون باین سبب خانمان سلطانی خود را سوخت حب جاه است که شداد بدنهاد را بباطن ارم ذات العماد داد و او را بعذاب مخلد برد و کلاشت خانه دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت پیوسته مضطر و حیران و جمعی مؤمنان از آن مقصود و خانواده خلافت الهیه بواسطه آن منهوب یثرب بباد رفت تعمیر ملک تمام یعنی خراب شد بتمنای ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را بایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد مشتی اراذل فزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی اوباش زیاد گردد و دور و ریا شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکابر علما و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا آنکه بعضی از ایشانرا کار بجائی میرسد که در مجمعی که زیاده از سه نفر بود نمی نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده بکی ... چنانچه جماعتی را دید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اگر اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت ملالت گرفت از من ایام را بکنج آدرم بروه ایام را در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بند یکی مرده شخصم برد روان نه از کاروانی نه از کاروان ز مهر کسان روی برتافتم گرخ خویش را خویشتن یافتم در خلق اکل براندوده ام در بیره بدینصورت آسوده ام چه در چار بالش بدیدم درنگ نشستم در چار دیوار تنگ **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد اگرچه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است و لیکن نه

چنین است که جمیع اقسام بدینمایه باشد و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرتست و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین ناچار است او را از خادمیکه خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از و کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرتست و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه خود بیت الخلائی داشته باشد تا قضای حاجت او شود و اگر بآن احتیاج نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهة تحصیل آخرت و لیکن مقصود او از جاه توصل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع بآن متوسل نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب رفعت منزله خود در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگرچه صاحب صفت مرجوحی است و لیکن مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند بنشر صفتی از صفات کمالیه خود که بآن متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا باشد یا بانکار معصیتی که از او سر زده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعا محرم و مذموم و کسی که مرتکب آن گردد در نزد عقل معاتب و ملوم است تا آنکه چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نمیباشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که آن گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسانست چه جزو اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانیست که از عالم امر با امر پروردگار نزول اجلال کرده و سر مصاحبت باین بدن خاکی فرود آورده بالای فلک ولایت او ستاو هستی همه در حمایت او ستاو و باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیت و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا و خواهان قهر و غلبه و استیلا و راغب بعلم و قدرت و تجرد و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول بآنست اگر وسیله وصول بمطلب دیگر نسازد و لیکن ابلیس تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه قرب مهجور و از عالم قدس و عزت مردود گردیده در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حسد او برآن داشت که انسانرا از کمال حقیقی و بزرگی جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله پای خود را افشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشانرا زده و کمالات موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشانرا چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکنده و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملاء اعلی و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو روزه فانی فی الجمله تصرفی در خرف پاره چند از اموال این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابنای دنیا و برتری یافتن بر ایشان بغلبه و استیلا در چند صباحی نه آدمی را کمال و نه باعث کبریا و جلال است و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند که اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد و نه یاری کرده خواهند شد روبه اندر حیله پای خود فشرد ریش خود بگرفت و آخر را ببرد مطرب اینخانقه گو تا که تفت دف زند که خر برفت و خر برفت **فصل** در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست بدانکه آوازه و شهرت و حکومت دو روزه فانی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مخصوص ذات پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال بر ساحت جلال و کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه و ذوی الاقتدار را از اقتضا و فرمانش مجال تمرد نیست خیال نظر خالی از راه او زکر دندگی ده خرگاه او بنا ره هوا تا نگوید بیا ره زمین را درو تا نگوید بپا که از بهره آنکه از بیم او کشاید زبان جز بتسلیم او واحدی از بندگان را در این صفت حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسی که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی نیست

بریش خود پادشاهی نیست کی برنیکت به بهتر تو شود درشت سفید شرم دار از ریش خود ای کج سپید پس تفکر کن که نهایت فایدهٔ جاه
و ریاست و ثمرهٔ اقتدار و شهرت در صورتیکه از همهٔ آفات خالی باشد تا هنگام مردنست و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع
میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خورسند نمیگردد ملکرا تو ملک غرب و شرق گیر چون
نماند تو آنرا برق گیر مملکت کان نماند جاودان ای دلت خفته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل اسکندر زمان و پادشاه ملک جهان
باشی از کران تا کران حکمت جاری و با ایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با مهر و ماه
برابری نماید کوکبهٔ عزتت دیده کواکب افلاکرا خیره سازد و طنین طنطنهٔ حشمتت در گنبد سپهر دوار پیچد چون آفتاب حیاتت بمغرب
ممات رسد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد و منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر
روح عزیزت بار سفر آخرت ببندد ناله حسرت از دل پر دردت برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد و دل پر حسرتت همه علایق را ترک گوید
خواهی نخواهی رشتهٔ الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد و تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاکت عوض جامهٔ خواب
محمل کرده از ایوان زر اندودت به تنگنای لحد در آورند و خشتی بجای بالش زرتار در زیر سرت نهند آنهمه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه
فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در هنگام رحیل وصیت کرد تا دو دست او را از تابوت بیرون گذارند
تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال با دست تهی از کوچگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت منه دل بر جهان کاین بار ناکس
وفاداری نخواهد کرد با کس چو بخشد مر ترا این سفله ایام که از تو باز نستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا بیرزد گنج
دنیا رنج دنیا بسا پیکر که کفش آهنین اند بصد خواری کنون زیر زمین اند گراندام زمین را بازجوئی همه اندام خوبان است گوئی
ندیده اند که این دیر کهن سال چه مدت دارد و چون بودش احوال اگر با این کهن گرگ خشن پوست بصد سوگند چون یوسف شود دوست
لباست را چنان بر کاو بندد که گرید چشم و چشمیت خندد روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نمارا در راهگذاری دید که
براسب نی سوار است و با کودکان بازی میکند هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم
و هذه قبورهم یعنی ملاحظهٔ قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان ترا پندیست کافی در آنها نظر کن و عبرت
گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده اند و عمری در اینقصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون درین گورهای پرمار و مور خفته و
خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت اینکه در شهنامها آورده اند رستم و رویین تن
اسفندیار تا بدانند اینخداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار اینهمه رفتند و ما ای شوخ چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
دیر و زود این شخص و شکل نازنین خاک خواهد بود و خاکش غبار گل بخواهد چید بیشک باغبان ور نچیند خود فرو ریزد زبار
اینکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار پس ایجان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی
براحوال گذشتگان نظری افکن از عینک دوربینی بر استخوان پژمرده پیشینیان احوال خود ببین و انگشت برلب هر کلهٔ پوسیده زنی توانی
سرنوشت خود را توانی شنید فرض کن که همهٔ عالم سر بر خط فرمان تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبری بتو داده تامل کن که بعد از
چند سال دیگر نه از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چو حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش ازین بوده اند امرا و وزرا
بر در ایشان صف اطاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و
تو از ایشان جز حکایت نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشته حال تو چون نیز حال ایشان خواهد بود و
آیندگان حکایات ترا خواهند گفت و تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت از صفحهٔ روزگار برافتاده
دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرج
کنان در هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل در اینکارو
انگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس از ما همی گل دهد بوستان نشینند با همدیگر دوستان بساطی چه باید بر آراستن
کزو ناگزیر است برخاستن و چون از تفکر احوال اینده و صاحبان جاه و منصب پرداختی لحظهٔ تامل در گرفتاری انها در عین عزت
بغم و غصه ایشان در حال ریاست نمای و ببین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند دایم هدف تیر

از معاندان و از ذلت و عزل خود هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با شغل و ریاست
جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان هوسش گرفتار تخیل مشکلی مردمی با دشمنی در جدال
و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در پختن سوداهای خام روزگارش تملق و خوشامد
گوئی میرود و پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن بانجام میاید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش و استراحت اگر
دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر یکی را وزیر نام کنی بدانقدر چو کفاف معاش تو نشود روی و نان جوی از یهود وام کنی هزار
بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی و خود این معنی ظاهر و روشنست که کسیرا که روزگار باین نحو باید گذشت
چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چشید آری چنانکه من میدانم و او
هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قهقهه خنده اش با های های گریه آمیخته ایجان من خود بگوی که با اینهمه پاس منصب
داشتن خواب راحت چون میسر شود و انصاف بده با اینهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود کرانه
کسانیکه در نهایت بزرگی و جاه بودند دیگران بآنها رشک میبردند که بیک لقمه نان جوی و جامهٔ کهنه بانوی و کلبهٔ فقیرانه و عیش درویشانه شنیده
حسرت میبردند و از تماشای آن آه سرد از دل پر درد کشیده اند آری دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود آگه بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
القصه تا منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از
سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه از گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بحکم دو دنیای
حرامی که در ایام منصب گرفته بازمانه دست بگریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچارهٔ دل سیاهش بخار دشنام اراذل و
اوباش مجروح میگردد و نقد و جنس ببالها اندوخته اش در دو سه روز دنیا بتاراج حادثات میرود و خانه و املاک از مال حرام پرداخته اش
در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود انچه دیدی برقرار خود نماند وانچه بینی هم نماند برقرار مجملا طالب جاه و جلال شیفتهٔ متاع
سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایش نمیباشد چه تا بمطلب نرسیده و هنوز پای بمسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکند
و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون مقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب بنشست روز و شب بدردسر جایگاه در کار
و صبح و شام در چهار سوچه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار دل ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هر دم در زیر
باری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش میپرد و از شنیدن آواز پای هر چه دار بی اعتبار دل در برش میطپد و چون
قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد و هوای جلال و عزتش فرو نشست برگ خود راضی و ملازم خانه ملا و قاضی میگردد تا زنده
است باین جانکندن و چون دست و پایش برسن اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سوال و جوابست نمیدانم این بیچاره از غم و محنت
کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید زنده است ولی زندگانیش مپرس وینهمه
مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است آری مثنوی جان که از دنبالهٔ زاغان دود زاغ اورا سوی گورستان برد
هین مدو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ گر دوی رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل
و بعد از اینهمه تامل کن در انچه بسبب جاه و منصب چند روزهٔ دنیای فانی از آن محروم میمانی از سعادت ابدی و پادشاهی
سرمدی و نعمتهائیکه هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده سلیمان بن داود که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت
و گناه معصوم بود و ذره از فرمان الهی تجاوز نکرده و طرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش ننشست با وجود سلطنت
گدائی از رنج دست خویش معاش گذرانیده و کام خود را بلذات دنیا نیالوده با وجود این در اخبار رسیده که پانصد سال از عالم خود
که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال
کسانیکه مایهٔ جاه و منصبشان معصیت پروردگار و ثمرهٔ ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است پس ای احمق نادان
کسی که بجهة ریاست دو سه روزهٔ دنیای ناپایدار و دولت این سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری برداشته نفس دیگر
قدسیهٔ خود را که زادهٔ عالم قدس و پروردهٔ دایهٔ انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس و هوا و خاک

نشیمن ساز داو او در زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا انداز آری از حقیقت خود غافلی و بمرتبه خود جاهل مانده تو محبوس اندر قعر چاه و اندرون تو سلیمان با سپاه کر بنالی از پی شکره کله در زمین و چرخ افتد زلزله هر دست صد نامه صد پیک از خدا یارب از تو شصت لبیک از خدا زنهار زنهار چنین عزیزی را ببازیچه ذلیل مکن و چنین یوسفی را بهرزه در زندان مکن تیر را مشکن که این تیر شهی است نیست پرتاب و زشست آگهیست بوسه ده بر تیر پیش شاه بر تیر خون آلود از خون تو تر دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی و پرده غفلت از پیش برداشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شاختی در گرفتاری او چه نالهای زار که از دل افکار بر آوردی و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی آستین بر کون و مکان افشاندی و گریبان خود چاک زدی و با من دست بدست دادی و در کنج حسرت باهم می نشستیم و با این ترانه دردناک آواز باواز هم میدادیم کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و همراز من ای دریغا مرغ خوش الحان من راح روح و روضه رضوان من ای دریغا مرغ کارزان یافتم زود رخ از روی او برتافتم ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح روز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من زانتها پریده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک ساز من ترجمان فکرت و اسرار من طوطی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاینچنین ماهی نشانند زیر میغ چه شبیه است احوال اینگروه بحال آن پادشاه زاده که پدر خواست او را داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان اعاظم بحباله نکاحش در آورد چون تهیه اسباب عروسی سرانجام شد خاص و عام را بدربار سلطنت صلا زدند و در احسان و انعام بروی عالمیان گشودند و بزرگ و کوچک صف در صف زدند و وضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار را آئین بستند در و دیوار را چراغان کردند و آن عروس خورشید سیما را بصد هزار آراستگی بحجله خاص آوردند کس بطلب داماد فرستادند قضا را آنشب داماد شراب بسیاری خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود در عالم مستی تنها از مجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد قانون مجوس آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او گذاردندی پادشاهزاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسیده روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زالی مجوسیه را آن نزدیکی مرده بود هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس گمان کرده بلا تامل او را در آغوش کشیده و برغبت تمام لب بر لبش نهاده در آنوقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که در اندرون بود ظاهر شد شاهزاده آنرا عبیر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بدان بیالود و زمانی گونه خود را بر روی آن پیره زال مینهاد و تمام آنشب را بعیش چنین بسر برد امراء و بزرگان و وزراء و حاجبان بهر سو در طلبش شتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخره خود را بچرک و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسیده و از شدت خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال و مطلع شود که ناگاه پدر او با امراء و وزراء رسیدند و او را در آنحال قبیح دیدند و اما معالجه علمی حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از مواضعیکه در آنجا مشهوری و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی و بمواضعیکه تو در آنجا گمنام باشی مسکن نمائی و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آنشهر که مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنستکه قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه نشسته و در بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین پنداشته که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود افکند که اگر عتقاد مردم از او زایل شود و بمقام اذیت و بدگوئی او بر آیند چگونه دل او متألم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی او بر میآید بدانکه حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردنست از مردم و اینحاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و قبول مردم در نظر او یکسان میگردد بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چارپایان مینماید و از جمله معالجات عملیه حب جاه آنکه از چیزیکه باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و امور یرا که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب شوی با دامیکه منجر بخلاف شرعی نشود و بسیار دادن [illegible] آثاریکه در مذمت جاه رسیده تتبع نمائی و فواید ضد آنرا که گمنامی و خمول است بنظر آوری فصل [illegible]

چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده مقربین است از حضرت رسول مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهانرا که چون غایب شوند کسی تجسس ایشان نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشانرا نشناسد و دلهاشان چراغهای هدایت است که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن باو عطا میفرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو ندهد و نیز از آنسرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا بایشان نمیکند و اگر در در خانه امراء اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون از برای خود زنی خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشانرا اجابت ننماید و چون سخن گویند بسخن ایشان گوش ندارند خواهشهای ایشان در سینهاشان مانده و حاجات شان بر نیامده اگر نور ایشانرا در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد تهیدست مردان پر حوصله بیابان نوردان بی قافله کشیده قلم بر سر نام خویش نهاده قدم بر سر کام خویش بسر وقتشان خلق کی ره برند که چون آب حیوان بظلمت درند و نیز فرمودند که خدا تعالی میفرماید پر نعمت ترین دوستان من بنده مؤمنی است خفیف المؤنه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکارا خدا را عبادت کند و اسم او از میان مردم کم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و بر این صبر کند تا مرگ باو رو آورد و در حالتی که میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا از میان مردم گم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی جز خدا خود را نشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند نه کسی او را شناسد و نه او کسی را شناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب با من و استراحت بخوابد چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود پردازد نکو جائی از صحبت بیش نیست که این تیر از کمان درویش نیست گدا را چو حاصل شود نان شام چنان خوش بخسبد که سلطان شام و از اینجهة بود که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته و در همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظر شان چون کاه و تخت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و زبان حالشان بدین مقال گویا ملک دنیا تن پرستانرا حلال ما غلام ملک عشق بیزوال احمقان سرور شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده بر گلیم آورده اند که هرون الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر گشته آستین بینیازی بر ملک و مال افشانده و پشت و پای بر تخت و تاج زده و جامه کرباس کهنه پوشیده و بقرص جوی روزه خود را گشودی روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزراء و اعیان و اکابر در خدمت کمر بندگی بسته و هر یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آنموضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر سر امیر را در میان پادشاهان بننگ فرو برده میباید امیر او را از اینوضع ناپسند منع نماید این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی بزبان نصیحت او گشود ای جوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و توشه راه آخرت سازم مرا با دنیای فانی چکار و از درخت دولت و پادشاهی مراچه ثمر هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آنرا بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن کنی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کسی مرا بجای او نتواند بود که او را بدلی نیست آخر الامر چون دید که پدر دست از و بر نمیدارد شبی خدم و حشم را غافل کرد و از دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ قرار نگرفت و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ با خود بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم و دانگ اجرت گرفتی و در ایام [illegible] هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوریکه گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوان زیبا روئی را دیدم که آثار بزرگی از و ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکند گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم گل کاری گفت باین

شرط مینماید که یکدرهم و دانگی بمن اجرت دهی و وقت نماز مرا رخصت فرمائی قبول کردم و ویرا بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم کار ده مرد کرده بود درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت روز دیگر باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را تعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان ویرا مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری بخواستم او را برداشته بر سر کار آوردم و خود در فته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم ویرا سه درهم بدهم قبول نکرد همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بیهوش افتاده و نیم خشتی در زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بدامن گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبر کن ده و این قرآن و انگشتر مرا به هرون الرشید رسان و او بگو این امانتی از جوانی غریب و این پیغام را از من بوی گوی که لاتموتن علی غفلتک یعنی زنهار باین غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد

چهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ای بلی چون رفتنی زین گذرگاه زنهار ابر پریدن یا زخرگاه

نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافتش گذشت روز جمعه بمنبر برآمد بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردان بدانید که بدن من بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابی سفیان نسبت ندارد هر که امام حق و واجب الاطاعه میخواهد باید بنزد امام زین العابدین که دخترزاده پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند که او سزاوار خلافت این بگفت و از منبر بزیر آمد و بمنزل خود رفته در بروی خلایق ببست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بجد و پدر خود کرده چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون حیض میشد و بکهنه میریخت و ننگ در دودمان خود نمیشدی گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ایکاش چنانکه گفتی بودمی و بننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر پست و بلند روزگار چو برق خاطف در گذار و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسانست

ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیامد که باندک زمانی سر بگریبان مغرب فنا در نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد نشد که بتقلیل وقتی بصبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم

خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

پس ای برادر زندگانی بیهوده دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن

چنان کش بگذرانی بگذرد زود

از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را بصد هزار بلا افکنی و از جهة بدنی که به پنج گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی

هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاکست گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

و حال آنکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از راحت و عیش دورتر و بی نصیب ترست در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از [illegible] نیست [illegible] عمر [illegible] که [illegible] بزرگان از برای صاحب منصب جاه [illegible] بخسبند خوش [illegible] دستان [illegible] [illegible] سلطان [illegible] ایوان رخصت [illegible] بیند [illegible] [illegible] عجم [illegible] سر [illegible] اگر چنین پنداری که بواسطه جاه و منصب لذت و راحت میکند اگر بحقیقت امر [illegible] میرسید [illegible] از زندگانی خود سیر [illegible] [illegible] که [illegible] جای [illegible] از آنکس [illegible] **صفت پنجم** محبت مدح و ثنا [illegible]

یعنی که طالب آن باشد که مدح آن کنند و خوش آمد او گویند و متغیر باشد از اینکه بد گوئی او کنند و اینصفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه است چه هر کس که دوست دارد که مدح او کنند و بترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل میآورد و بامید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت کنند مطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارد و پس بسا باشد که واجبات را ترک نماید و محرمات را مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکتست و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت اینصفت رسیده است سید عالم فرمود که اینست و جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آنکسی را که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی بود داخل آتش میشد و فرمود هر گاه به بینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بیفشانید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا بر چیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را و از برای صاحب اینصفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و ثنا بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول آن برآید حتی بریا کردن در عبادات و ارتکاب محرماتیکه باعث دست آوردن دل مردم باشد و اینشخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکت است دویم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمد خوش آید و لیکن نه بحدیکه در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین قدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگر چه بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است چه کسی که طالب بدست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را نمودن در جمیع افعال و اقوال بنحویکه بمعصیتی نیفتد در غایت اشکال است سیم اینکه طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و اینمرتبه اگر چه نقصانست و لیکن بر او گناهی مترتب نیست همچنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر بیند لیکن بشرط آنکه این عمل را از برای این نکرده باشد چهارم اینکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او را کند نشاط آید و لیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و اینشخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمد گوئی چند سبب است اول برخوردن بر کمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوبست پس هر گاه کسی بکمالی از خود برمیخورد لذت میبرد و بنشاط می آید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آنشخص بکمال خود برمیخورد و باینجهة اگر اینمدح از شخصی خبیر دانا که حرافی لافزن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آنمدح صادر از شخص حراف نادان چرب گوئی باشد اینقدر لذت نمی بخشد بسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد ولیکن بآن ملتفت شود و باینجهة لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتیکه ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صوت و نسبت بلند و امثال اینها دویم آنست که مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آنشخص ثناگوی مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از اینجهة هر گاه شخص عظیم الشانی صاحب اقتداری که تسخیر دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسیکه بی اعتبار و حقیر باشد سیم آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصا هر گاه ثناگوی کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کردن کسی ترا دلالت میکند بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی هست و ترا در دل او وقع و مهابتی میباشد که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و اینست سبب لذت بردن از خوش آمد گوئی کسانی که آدمی میداند که آنچه ایشان میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهة هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسان و علامت نقصانست مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود بجهة اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد و چنین لذت و سرور مذموم نیست و لیکن باید همه

بی لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و از اینجهت است که اکثر علمای اخلاق بر اقسام محبت ثنا را از صفات رذیله گرفته و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالیکه خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی

فصل چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفاتست پس باید دامن همت بر میان زده و در صدد معالجه آن برآئی پیش از آنکه امر از دست بیرون رود و اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که ابتدا ملاحظه آن کنی که سببی که لذت و نشاط تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب مذکوره است اما اگر سبب اول باشد که موجب التفات تو بکمال خود شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر آن شخص باین صفتی که او را مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر باین صفت متصف باشد مادامیکه خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بکمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر محبت مدح و ثنا بیکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تامل کنی در آنکه غالب است که هر که مدح تو را میگوید خصوصا در حضور تو خالی از غرضی و مرضی نیست و این خوش آمدگوئی او دامی است که از برای صید دین یا دنیای او گسترده و مسکین کسی است که شاد میشود بدامیکه در راه او گذارده باشند

یکی لامی شنوی ای مرد دین که بگیرد آخرت آن آستین
بی طمع نشنیده‌ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام

علاوه بر اینها آنکه اکثر خوش آمدها اینست که دل خوش آمدگو از آن بیخبر و مطلقا بانچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و آنشخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بهم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند و با وجود این او را از این مدح خوش آید آنکه بداند در عقب او چه میگویند اف بر چنین عقل و درک باد و اما کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم شد و خلاصه آن آنکه آنشخص که تو را مذمت میکند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او نصیحت و پند است پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود چه قبیح است که کسی که او را هدایت و نصیحت میکند

بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست
چه خوش گفت امرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش

و اگر قصد او ایذاء و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو آنرا مکروه شماری و بغض آنشخص را بخود راه دهی چه اگر تو بانعیب جاهل بودی او تورا آگاه نمود و اگر غافل بودی متذکر ساخت و اگر مستور بودی قبح آنرا بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو رسیده نه ضرر و اگر در آن مذمت کرده دروغ گفته باشد پس او لا بدان که مذمت و افترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثوابها از برای تو حاصل میگردد و آنکه مذمت تو را کرده مورد غضب الهی میشود علاوه بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ثابت میشود و مذمت کسی ضرر باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر بگناه بپای دار میرود بلکه غالب آنست که آن عیب گو در نظرها بیوقع و در میان مردم رسوا میگردد و آن کسیکه خداوند عالم او را پاک داند بعیب کردن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود

کی شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از تف منطمس
ای برید آنکه بحلق و دهان کان کند تف سوی ماه آسمان
تف برویش باز گردد بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی

و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید از او قطع کند بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود او است بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده بر خلاف این رفتار نماید تا بتدریج این صفت نقص از او زایل شود بامعنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند نه از راه جهل و حماقت و بیدینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و اجامره بازار میباشند و چنین شخصی در این وجود عقاد دارد و بسا باشد که کسی بهوی اینحالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساوی است و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آنشخص مشتبه شود و صاحب اینحال را علاماتیست مانند اینکه همنشینی و اختلاط با مرد بدگوی بر او گرانتر نباشد از اختلاط و همنشینی مرد مدح گوی و نشاطش در قضای حوائج مرد ثانی بیشتر نباشد از سعی

علاج عداوت کند با

دستی

در قضای حوائج مرد اول و ذلت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشد و بسا باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگرچه نادر الوجود است لیکن تحصیل آن ممکن است چه کسی که عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوئی دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و مدح کننده را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد لامحاله مذمت خود را راغب و مذمت کننده را دوست میدارد

صفت ۲ ریا و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله اعمال خیر و پسندیده یا آثاریکه دلالت بر صفت نیک کند و مراد از آثار دالّه بر خیر افعالی است که خود آن فعل خیر نباشد ولیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا پژمردگی مثل آه بی اختیار کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا اهوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعا مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار یکدیگر را معاضد است و ارد پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن یعنی وای بر نمازگزارندگان که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهت ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا میاورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید یراؤن الناس و لایذکرون الله الا قلیلا یعنی بنمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مگر اندک و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند بدرستیکه بدترچیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عزوجل در روز قیامت وقتی که جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقولست که خدایتعالی فرمود هر که عملی بجا بیاورد که غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من بیزار از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملیرا که در آن بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شده و تو را امروز در پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل از برای او میکردی روزی آنسرور گریست گریستن شدید عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستی که بر امت خود ترسیده ام از شرک اما نه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگ را ولیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد بر امت من بیاید زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نمیخواهند از آن ثواب پروردگار را و دینشان ریا است و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدایتعالی ایشانرا پس خدا را میخوانند خواندن کسی که غرقشده باشد دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدایتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت آن آسمانرا فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بر روزه و نماز و نفقه و ورع و اجتهاد و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و با او روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش و بزنید آنرا بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملیرا که برای خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب این عمل خدا نبوده و جز این نظری او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عزوجل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عملی میکند حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن او است بدرستیکه این بنده من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که

نگاهداری عمل مشکلتر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا می آورد و از برای خدا انفاق
میکند و بغیر از خدای احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آنعمل از برای او ثبت میشود بعد از آن در نزد مردمان آنعمل را ذکر میکند آن
ثوابیکه نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجهة او نوشته میشود و ثانیا چون آنعمل را ذکر میکند آن ثواب
نیز محو میشود و در نامه عمل او ثبت میگردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست در بیان قول خدای تعالی که فمن کان یرجوا لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردم
و خواهش دارد که مردم آنرا بشنوند پس اینست آنچنان کسی که شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بنده
نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر آنکه خدا آنرا ظاهر میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که خوب از برای
خود ظاهر میسازد و فعل بد خود را پنهان میکند یا بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا
کند خدا او را بیش از آنچه کرده ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و
شبها را به بیداری بروز آورد خدا نمیگذارد مگر اینکه اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع میگردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر
کافیست که دلالت میکند بر اینکه آنشخص ریائی حضرت آفریدگار جلّ جلاله را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که نه
نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بنده
از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده به برآوردن مطالب او از خدا بیشتر است و رضاجوئی او خوشنودی
خدا بهتر و کدام استخفاف به پروردگار عالم ازین بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در
اصل ایمان است یا در عبادات یا در غیر اینها اما اوّل عبارتست از اظهار شهادتین یا انکار در دل و اینقسم کفر نفاق است
و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در امثال اینزمان کم یافت میشود بلی در اینزمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد بعضی
از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن
نماید و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایره دین اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب
این نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر اصلی بدتر است چه او جمع میان نفاق و کفر کرده است و اما قسم دوّم که ریا
در عبادات باشد بر چند نوع است اوّل آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه
در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک
رمضان صبح تا شام در مجمعی بایستد روزه بدارد و اگر کسی بر مال او مطلع شود از ترس مذمت آنشخص زکوة بدهد و در
حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب مردم با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید و بر این قیاس و اینشخص اگرچه
در زمره کفار محسوب نباشد ولیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است دوّیم آنکه در عبادات واجبه خود
مرتکب ریا نگردد ولیکن در اصل عبادات مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزه سنتی را
بجا نیاورد و اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل اینست بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین در
... بیماران ... جنازه بقصد ریا و اینشخص اگرچه از شخص اوّل بهتر است ولیکن باز هالک و با او در شرک
... عبادات کند نه در اصل آنها مثل ... رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد
... خلوت ... مثل ... در تعزیه یا ... روایت ... خود را پاک نکند بقصد اینکه
مردم ... واشان ... و صاحب ... هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس ...
در مباحات مثل تنظیف لباس از برای اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را استصغار ننمایند
و امثال آن ... نیست و پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل** چون اقسام ریا
را دانستی بدانکه قسم اوّل که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آنست
و اما قسم دوّیم که ریا در عبادت بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار

بیان اقسام ریا

و ممنوع از وصول بسعادات و علاوه بر آن موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادات باشد یا در وصف
یا لوازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه
هر دو باهم ضم شده باشد و باشتراک باعث بر عمل باشد بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شایبه از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد
و صاحب آن از عهده تکلیف خود بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه آنشخص علاوه بر
ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر خبر نداری هر دو جاده ای در
آتش فشانند سجاده را و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا اینکه
در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد ولیکن در اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همه آن عبادت باطل
و اعاده آن لازم خواه فعل تتمه عبادت بجهة ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نمیبود نمیکرد یا بجهة قربت و ریا هر دو باهم باشد یا بجهة
قربت باشد اما در آن شایبه ریا باشد مثل اینکه متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میاورد
ولیکن بجهة اطلاع کسی بر آن در اثنا فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزله از برای او در دل آنشخص بیننده
اما این در عملی است که بفساد بعضی از آن همه آن باطل شود اما هر گاه عملی باشد که صحت بعض اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی
دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائیکه در اثنا حاصل میشود همین عملیکه بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق
بر آن بوده باطل نمیگردد و هر گاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند و در اثنای آن نیز شایبه ریائی واقع نشود ولیکن بعد از آنکه
از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطه امید حصول مرتبه از برای او در نزد آنکس عمل او فاسد
نمیشود و از ثواب او هم چیزی کم نمیگردد و اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد اما اینسرور و نشاط از جمله امراض نفسانیه است و از آثار
ریاء خفی باشد و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آنکه مطلع شده دارد و اگر آنشخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید
و اگر نفس از شوائب ریا بالمره خالی میبود و مطلقا شایبه ریا در او نمیبود اینسرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع
بر آن در نزد ... مساوی میبود و دل خالی از همه شوائب ... آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا
چار پائی ... فرقی میان این دو نباید از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود اما
فسادی ... نکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب عدم اجر گردد همچنانکه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که خدای تعالی در روز
قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوائج شما را
نمودند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا بثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود
اظهار آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما گفته اند که از ثواب آن عبادات چیزی کم نمیشود اگرچه بجهة آن اظهار بقصد ریا گناه
معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته اند که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان مییابد و مقتضای بعضی از اخبار نیز
این است اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یا ... آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار
آن افضل باشد بشرط اینکه مطلقا شایبه ریائی در آن نباشد ... دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هتک آبروی فقیر در اظهار تصدق
و اگر چنین نباشد و محض احتمال ریا باشد ... اظهار آن نکردد و اینموضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوائب
ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را
از ... میدانند ... م ... عمل خود میباشند و حال اینکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همین که اظهار عمل
بقصد صحیح ضرر ندارد ... عمل چیزی که نمیکنند چون فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن جدا از آنکه خود
آنرا پنهان بجا آورده باشد هر گاه جهت صحیح باشد در آن باکی نیست چه میتواند شد که کسی عمل نیکی در خفا از او صادر گردد و چون پرده از
آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطه اینکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و حسنات او را ظاهر گردانیده
... مردم و حصول ... در نزد ... پرده پوشی و لطف خدا ... در دنیا ... در آخرت ...
... گردد ... باشد که شادی و فرح ... باشد که چنین بتصور ... که ... عبادت

او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او مینماید و باین سبب نیز اجری دیگر حاصل میگردد و میتواند شد که فرح او بجهة
رغبت مطلعین بر عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم باجر و ثوابی رسیدند و مخفی نماند که هیچ اگر سرور و نشاط و شکفتگی و
انبساط بر اطلاع کسی بر عملیکه در پنهان صادر شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیح رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بآن در
حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند
که برغبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند آن حالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت
میشود مثلا کسی که عادت او بنماز شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او
نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و ببیند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند [illegible] او نیز میل بدرگاه الهی نماید این
ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود بمشاهده عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد
که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال این مواضع بوسوسه میآید و در دل آدمی میاندازد که
معلوم است که این عبادت تو بجهة ریا است پس ترک آن بهتر است و این جمله مکرهای شیطانست که باید از آن غافل نگردند و
لیکن در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خداست یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در این مقام باین نحو میتوان
شود که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که توانی جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادتند و لیکن ایشان ترا نمی بینند اگر رغبت و شوق
تو کمتر است از وقتی که ایشان ترا می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریا است والا بجهة تقرب بخداست و اما قسم دویم که ریا در غیر
عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در
نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهة اینکه مردم او را پاکیزه
و نظیف دانند جامه خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین لباس بجهة حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است
بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد و مرویست که روزی حضرت رسول صلعم خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه
و موهای خود را می آراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستی که خدا دوست دارد که بنده از برای برادران
خود زینت کند وقتیکه بسوی ایشان بیرون میآید و حضرت امام جعفر صادق ع شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی
خریده بود و برداشته بخانه میبرد آنمرد چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود اینرا بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر از خوف
مذمت کردن اهل مدینه نبود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم و بجهة ایشان ببرم و نوع دویم از ریا
در غیر عبادات آنست که در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها
و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد
که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد یعنی آن چیزیست که یکی از اکابر گفته که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملیکه چون ظاهر گردد مطلقا شرم
و خجلت نداشته باشی چنانکه بزرگی گفته که هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خودم
و دفع بول و غایط و لیکن دست هر کس باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت
رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نمیباشد خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای
کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهانست و سعی در اخفای آنها و کراهت از ظهور آنها جایز است و لیکن باید غرض تو
از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حقسبحانه و تعالی
امر باخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده چنانکه از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد
بپوشاند او را از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبث تو
خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق حواس و پریشان خاطر گردی و حضور قلب تو تباه میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم
و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه
دلیر گردند تا مردمان متابعت او کنند و بدین جهت است که باید معاصی اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر

کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از وی صادر
شده باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناه و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار باشد که ریا مشتبه
بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیاست بلکه بسا باشد که
ضعف نفس و صغر آن نیز مشتبه بحیا میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی
ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد و
امر بمعروف و نهی از منکر در جائی که صحیح باشد که موجب حیا گردد **فایده** مذکور شد که عبادتیکه بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان
و سخط خداوند منان است پس کسی که از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود کنده باشد لازم است که عبادات خود را
در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در
عبادتی ممکن است که میان خود و خداست و ربطی بغیر ندارد و اما آنچه البته مردمان باید بر آن مطلع بشوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا
و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار است چنانکه ثواب آنها نیز
بیشمار است پس کسیکه از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد
که مطلقا اعتنائی برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان
بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شائبه ریا و خاطر جوئی اهل
دنیا پیرامون خاطر او نگردد سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف
باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانیکه در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار هزار زنهار که قدم
در این وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد آری مرغ پر نارسته چون پران شود لقمه
هر گربه دران شود و از اینجهة بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب
اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید و وعد و وعید شده و در حق علمای بیعمل رسیده
در فتنه علم و غایله آن کافیست از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید
و بجا نمی آورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد مینمائید امری را که بعمل نمیآورید پس چه بد چیزیست آنچه
حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزوست و کردار شما هوا و هوس است و چه سودی میبخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال
آنکه دلهای شما کثیف و چرکآلود است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن
باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما بیرون میریزد و غل و غش در سینه های شما بجا میماند ای بندگان دنیا چگونه با آخرت
میرسد کسی که خواهش او در دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند
از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید الحق با شما سخن میگویم بجهة اصلاح دنیای خود
آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست پست تر و خسیس تر از شما که
بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بگذارید
و شما خود بردارید قرار بگیرید وای بر شما چه سودی میبخشد خانه تاریک را چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحش و تیره باشد
همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک است
که دنیا شما را از بیخ برکند و در رو اندازد و بینیهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را پادشاه جزا دهنده
بسپارد برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما رساند و هر که از امثال از کسانیکه امر
میکنند بآنچه نمیکنند در این کلام تامل کند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس ای نیارای عالم تا از خود فارغ نشوی
بدیگران مپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او
در دیگری اثر نمیکند **صبای کاشی** نکوهش نکو نبود آنرا که هست ‖ زمستی گرانسر بدانسان که مست [illegible]

که دارم ز حال درونت خبر تو ایخواجه مستی چه محتاج پند نباشد بجز پند تو سودمند باوجود آنکه اندک لغزشی از علما قبیح تر است
از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگرانرا آداب سنن آموزند و علامت مخلص
صادق که شایسته این مناصب است آنست که هرگاه دیگری یافت شود دانا و شایسته تر باشد و میل مردم را باو بسیار یابد
و مردم را باو راغب بیند شاد و فرحناک گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و
اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز با او اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او
نشینند اصلا کلام او تفاوت ننماید و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد بلکه بهمه بندگان خدا بیک چشم نظر کند **فصل** بدانکه
ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردمانست یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت
و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان او را ثنا گویند و از صلحا
و اخیارش خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد
و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای شهوات و مستلذات نفس شوم بپردازد و مرادات و تمنایش را از هر
وجهی بجا آورند پس کسیکه خواهد معالجه این مرض مهلک نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش
و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریق معالجه محبت مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت
توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد و لیکن در اینمقام نیز فی الجمله علاج آنها را از اینجهت که سبب خصوص ریا در عبادت میشوند مذکور
مینمائیم و میگوئیم که هرکه فی الجمله عقلی داشته باشد مادامیکه امری از برای او نفعی نداشته باشد باو رغبت نمی نماید و چنانچه چیزی که
از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی یا لذتی داشته باشد و لیکن موجب ضرر عظیم و الم
شدید باشد از آن میگریزد پس هرکه بصفت ریا مبتلاست لازم است که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و بنفس خطاب نماید که ای احمق
دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حقسبحانه و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه بنا
شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف آنرا میفروشی یا بامید آنچه در دست مردم است سودا میکنی و عبادات خود را باطل میسازی
و باین سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با حضرت حق جل شانه باین افعال استهزا میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت
ربانی مینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عملیکه او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه
نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبار تر از مشتی بندگان بیچاره است و حال اینکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست
و کلید ابواب مقاصد دوجهانی در دست مشیت او و دلهای همه بندگان مسخر امر اویند و اراده تمام مردمان مضطر اراده او و اگر
بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم باهم توام خواهند بکجو نفع یا بکسر مو ضرر بکسی رسانند
بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند هیچ دندانی نخندد در جهان بی رضا و امر او فرمان روان هیچ برگی
می نیفتد از درخت بی رضا و حکم آن سلطان بخت از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا هر کرا بینی محتاج
و درویش و درمانده کار خویش است کاهی دست و پای عالمیرا ببند بیدست و پائی می افکند و زمانی کار روا را در کار خویش حیران و سرگردان
مینماید یکیرا چنان تنگی آرد به پیش که نانی نبیند در انبان خویش یکیرا بدست افکند کوه گنج بسنجیده میدهد کوه رنج کند
هرچه خواهد برا و حکم نیست که جاندادن و کشتن او را یکی است نشاید سر از حکم او تافتن نه جز او توان حاکمی یافتن علاوه
بر اینها آنکه سبب شدن عبادت ریائی از برای فساد عبادت و سخط حضرت رب العزت یقینی و معلوم و آنچه از مردمان منظور است
حصول آن احتمال و موهوم است و بسا باشد که حق اسرار ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیریکه ظاهر نشود و در دام تدلیس تو
افتند لازم نیست که ایشان بمدح و ثنای تو زبان گشایند یا از ایشان نفعی بتو رسد و بر تقدیریکه نفع دنیوی بتو عاید گردد همه آن
خواری و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریاست همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود او
رضای مردم و دلهای ایشانست و هر کسیرا خواهشی و هوائی و هر دلیرا میلی و رضائیست و دل مردم باندک چیزی متغیر میگردد پس
پیوسته باید متوجه بوده پاس خوشنودی ایشانرا داشته باشد و چون طایفه را از خود راضی میکند جمعی دیگر از او میگسلند و چون دل یکیرا بجوید

دیگری از او دلشکسته میگردد و با همه اینها همچنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابت هر که دست از رضای حق برداشته
طالب رضای مردم باشد خداوند و خلق او را دشمن میدارند و احدی از و راضی نمیباشد و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد
همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست و آنچه در آخرت از شخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل
منیعه و آنچه باو میرسد از عذاب و عقاب عجیب و بی نهایت است پس عاقل چون این امور را متذکر شود دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان
بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنستکه غفلت او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول منزجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است
و اما علاج عملی آن آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت درها بر روی مردم ببندد و همچنانکه معاصی خود را
از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند و مخفی نماند که
باید عبادات را بجهت طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهة امر الهی بعبادت بپردازد و بسیار میشود که باز شیطان
مردود دست از و بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر میاید خصوصا در اثنای عبادت پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار
بدل او میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند و اگر در آنوقت آنکس خود کراهتی از آنحالت
داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و با او متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادات او فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان
حاصل شود بآن التفات نکرده و متوجه آن نشود و دل را مشغول عبادت گرداند و حضور قلب در عبادت را از دست ندهد و بمجادله و
شیطان نپردازد چه بسیار میشود که شیطان از ریا کسی مأیوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذراند بجهة اینکه او در صدد معارضه و مجادله
او بر آید تا از حضور قلب بازماند و اگر آدمی پی آن دفع توهم رود مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب خود رسیده دست
از او بر ندارد و تا هرگاه ملتفت او نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مأیوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس
سزاوار مؤمن آنستکه همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در نزد خود
محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات بآنها نکند و بهمان چیز که خاطر خود را بآن قرار
داده اکتفا نماید تا در عبادت و اخلاص بیفزاید شیطان نا امید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود
و آنچه مذکور شد ... بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باینطریق بوده باشد مثلا میشود از برای آدمی یقین
... صفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر آن قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از
... کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد
باید مشغول جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از
شیطان است و اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان برغبت می افتد و بتدریج عقاید
او را سست میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها بی
که شیطان از برای افساد کار بندگان بعضی اوقات ایشانرا بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکند اگر چند دفعه
کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسواس او میافزاید تا بجائی میرسد که از
عبادات باز میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال این مثال کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق
ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه باو دوچار شود و خواهد او را فریب دهد بمطلب آنفاسق عمل نماید و از آن
محروم میشود و هر روزه آنفاسق باین طمع سر راه باو میگیرد و اما اگر مطلقا ملتفت او نشود و گوش بسخن او نکرده و بتعجیل از پی کار خود برفت و
چند دفعه چنین کرد آنفاسق مأیوس میشود و دست از و بر میدارد **فصل** بدانکه ضد ریا اخلاص است و اخلاص عبارتست از خالص
ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ما سوی الله و هر عبادتیکه قصد در آن بانچه نباشد از اخلاص عاریست پس کسیکه طاعت
میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد از آن مخلوق است و اگر قصد قربت داشته باشد و لیکن
بالغرض دنیوی دیگر غیر از ریا باو ضم باشد مثل اینکه در روزه نیز قصد پرهیز کند یا در آزاد کردن بنده که خرج او نداشته باشد قصد فرار
از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی از گرفتاریها ... یا شر دشمنان کند یا تحصیل علم

قصد بزرگی و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسایل نیت خلاص از ابرام او کند و نحو اینها اگرچه
در اینوقت آنشخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارجست پس اخلاص آنستکه عمل او از جمیع شوائب اغراض خالی باشد و از جهة
تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنستکه در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه
چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او بجز رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و اینمرتبه اخلاص صدیقین است
و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق لجه عظمت الهی گشته واله و حیران محبت او باشند و ایشانرا التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است   اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است   و رسیدن باینمرتبه میسر نیست مگر از همه خواهشهای نفسانی
دست بر داری و پشت پا بر هوا و هوسهای نفس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف
کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت و انس با او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا
اخلاص صافی نامند آنست که در عمل خود قصد وصول بثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و بسا طاعت و عبادت که آدمی ادای
آنها خود را بتعب میافکند و آنرا خالص از برای خدا پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده و بآفتی از آن برنخورده همچنانکه از شخصی حکایت کنند
که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة اینکه یکروز بجهة عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا
نبود و در صف دویم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند دانستم که در این سی سال دیدن مردم
مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بود و من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور
هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیده ها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند
دید که همه آنها بجز نیستی و معصیت نیست چنانچه خدایتعالی میفرماید وبدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای
آنچه کرده اند وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و پیدا شود از جانب خدا از برای ایشان آنچه را گمان نمیکردند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ایشان
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا بگو میخواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی
هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شد و چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد بجز
رو سیاهی و ندامت چیزی نماند مخفی نماند که آفاتیکه سرچشمه اخلاص را تیره سازد و نیت را مشوب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارند
بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که شتابی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی
دارد مثل اینکه در حضور مردمان عبادترا نیکوتر از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه تو مروج مردمانی و آنچه
از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در اینعمل بتو اقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر اینعمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی
چه اینقدر خضوع در عبادترا خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بسیار
سر میزند تو اصلا بفکر آنها نمی افتی و در صدد اصلاح ایشان بر نمیائی چگونه شد که در اینوقت بمحض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند
اینقدر بر ایشان شفیق و مهربان شدی از این دقیقتر آنست که چون باین تدلیس شیطان پی بردی آن لعین بمکری لطیف تر سر کند و گوید حال که
بجهة اقتدای مردم بتو عبادترا در حضور ایشان در نهایت خشوع بجا میاوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان
باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بچنین عبادت پردازی و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است
و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت   دزد میاید نهان در مسکنم   گوید که پاسبانی میکنم   چه هنوز تو ملتفت
خلقی و خضوع خلوتی تو بجهة خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهة قربت و وقتی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت بخلق نباشی و
وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع انسان بر آن
نبوده باشد آری آنرا بود که زند لاف مهر دوست   کز دل بدر کند همه مهری و کینه   پس مادامیکه از برای بنده در احوال و اعمال او
بجهة مشاهده کسی تفاوت حاصل میشود از ملاحظه چهارپایان از اخلاص خالص خالیست و باطن او بشوائب ریا آلوده است و بدانکه همچنانکه سابق
بر این مذکور شد آنقصدیکه با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بجلب جاه
یا طمع مال است عبادترا فاسد میکند خواه آنقصد غالب یا قریب باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیفتر باشد علاوه بر اینکه عمل

میشود بجهة ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهة ترک آن عبادت نیز ثابت
مگر اینکه قضائی باشد که آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدا
غیر و امثال اینها عبادترا فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد **فصل** بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات
مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول بآنرا یافت بمرتبه عظمی فایز گردید و
هر که موید بتحصیل آن گردید بموهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع انسانست چنانچه حق سبحانه
و تعالی میفرماید وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان مامور باوامر الهیه نگردیدند مگر بجهة که عبادت کنند
خدا را در حالتی که خالص کننده باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوبست بآن بسته است همچنانکه
میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد
پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدیرا شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که اخلاص سریست
از اسرار من بودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که هیچ بنده
نیست که چهل روز عمل را باخلاص از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل از برای خدا
خالص کن تا اندک آن ترا کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید
که بدرجه قبول برسد آری   طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست   و فرمود خوشا
بحال کسیکه خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بآنچه دو چشم آدمی ببیند و یا خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه
گوشهای او میشنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچ بنده خالص
نگردانید ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرمود و او را بینا گردانید بدردهای دنیا و دواهای آنها
و حکمت آنرا در دل او ثابت گردانید و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اخلاص جمع مینماید همه
اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول میکند و از او راضی است از جمله
مخلصانست و اگرچه عمل او اندک باشد و کسی که خدا قبول نمیکند عمل او را از مخلصین نیست و اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید
و ادنی مرتبه اخلاص آنستکه بنده آنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات
و مزدی از خدا طلب کند چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست ترین مقام بنده مخلص در دنیا آنست
که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنکه از آتش خلاص شود و به بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص مربی اخلاق فاضله و بالاتر
جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط و صحت عبادات بآن موقوفست و عملیکه از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد
و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی بر ندارند   قلب وی اند و نستانند در بازار حشر   خالصی باید که از آتش برون آید سلیم   بلکه مادامیکه مرتبه
اخلاص کسیرا نباشد خلاصی از شر شیطان نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگانرا گمراه سازد مگر اهل اخلاص را
چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد بر این حکایتی است که از
اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شد غیرت ایمان او را بر آن داشت که تیشه
برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی باو دوچار شده گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از
کفار بجای پروردگار آنرا میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا با آن چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر بآن منجر شد
که دست و گریبان شدند و عابد شیطانرا بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت که تو اینعمل را بجهة ثواب میکنی و من از برای
تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطانرا خورده
از عزم قطع درخت گذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را برمیچید همان مبلغ را در آنجا میدید برمیداشت و تصدق
میکرد چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود چیزی نیافت تیشه برداشته رو بقطع درخت نهاد
شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در اینمرتبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید

به چگونه اینقدر غرور برمن غالب آمده ای گفت بواسطه اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهة خدا قصد قطع درخت کرده بودی و ایندفعه بجهة آلودگی طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست باینجهة من بر تو غالب گشتم **صفت ٢٢** نفاق با مردم است و مراد از آن در اینمقام دوروئی و دو زبانیست باینطریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمن یکدیگر باشند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و اینصفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که هر که دورو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دورو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دورو باشد خواهد آمد یکزبان از قفای او آویخته و یکزبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که اینست که در دنیا دورو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با آنها محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که باهم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود نماید با هر یک و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست کو دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهة دفع شر او اظهار دوستی با او کند و یا او نماید بجهة اعتقادی بآن نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگرچه نفاقست ولیکن با ضرورت داخل آفت مذموم نیست و جایز است شرعا همچنانکه مرویست که مردی بر در خانه حضرت پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را که بد مردیست از قبیله چون آنشخص داخل شد حضرت بنرمی با او بتکلم آمد بنحوی که حاضران گمان کردند که آنشخص را در خدمت آنسرور قدر و منزلتیست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودید و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردید آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند که خود را از شر او محافظت نماید و همه اخباریکه در خصوص تقیه و مدارا شده است دلالت میکند بر تجویز این نوع و از بعضی از صحابه منقولست که ما بروی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما ایشان را لعنت میکرد و همچنین اشاره بآن شده و جواز این نوع سلوک در وقتیست که ناچار باشد که با آنشخص بسر آید و آمد و شد نماید و در ترک او و ترک مراوده او ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمحض دنائت نفس یا ضعف ایمان یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم بنای دو رنگی گذارده و ایشانرا بستایش مدح میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و اینرا مدارا و حسن سلوک مینامند **صفت ٢٣** غرور است که منشاء اکثر آفات و شرور است و جهل یعنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطانست در ایمن شدن از عذاب خدایتعالی و مطمئن گشتن باینکه هر چیز موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد چیزیکه او را اعتقاد باشد که او بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه صحیح است و چنین نباشد آنشخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را صحیح داند آن عجب است که مذکور شد و اگرچه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد از غرور در اینمقام مغرور شدنست بصحت آن کاری که میکند و درست بودن آن چون بیشتر مردم بحکم گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال آنکه در آن گمان خطاکارند پس ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا مینهند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و اینمحض غرور و غفلتست و شیطان لعین در او فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمه هرگونه شقاوتی غرور و غفلتست و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند احمقان و سعی و اجتهاد ایشانرا چه حمق موجب غرور به بیداری و اجتهاد میگردد و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کرده اند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست بمضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون زیرا که چه عوض کرده است بهتر را بزبون تر و تعجب مکن از خود که بسا باشد فریفته شوی بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و بسیار که بسبب آن نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی بانچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا

از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلف بر عبادت بداری و حال اینکه خدایتعالی اخلاص از تو طلبیده و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهانست بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال اینکه تو غیر خدا را میخوانی و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق کنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از همه غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخشوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن عیوب خود و اگر مغرور شوی و بجهت در آنچه هر حالیکه در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی دید

فصل

بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوتست و ما را در اینمقام اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم طایفه اولی کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشانرا بغفلت انداخته و بشبهات واهیه ایشانرا از راه حق بیرون کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را محق پنداشته اند و معالجه اینغرور آنست که هر کسی باید تامل کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است و بسا امور که آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تامل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از اینغرور و غفلت برآید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق براو بمیرد امید آنست که خدا براو رحمت نماید لایکلف الله نفسا الا وسعها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نفرماید **طایفه دویم** فرو رفتگان شهوات دنیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از اینطایفه بر چند نوعند **نوع اول** جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند که اگرچه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیبی مریضی را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد و بجهة اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او بهم رسد ترک طعامهای نقد را میکند بامید صحت نسیه و هرگاه شخص امینی ده دینار از تو بگیرد که یکسال یا ده سال بیست دینار با و بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا اینقدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا می اندازد از جهة راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هرگاه یک نقد را توان داد بجهة دو نسیه چگونه دنیای پستی را که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد بعوض آن نتوان داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرتش بهزاران غم و غصه مخلوط است محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت چشمه اش شور بخلاف لذات اخرویه که از همه آفات دور و بهیچ وجه بکدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بیزوال و راحتی است بیرنج و ملال **نوع دویم** کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان گمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دست بر نمیدارد بامید احتمالی و منشاء این نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکند و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع اینغرور بتحصیل یقین بامور معاد است بادله واضحه قطعیه با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از اینجهت است که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه را از زراعات و معاملات که عقلاء مال نقد را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالیست و همچنین میبینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهة حصول اولاد و حال اینکه کاهست از زن عقیم باشد یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجیکه میشود که نفع آن بیکسال دیگر مثلا عاید شود محض احتمال است چه بودن اینشخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر بمحض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را دست بر میدارد و بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلوده چند روزهٔ دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگرچه احتمالی باشد ولیکن عمدهٔ اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که ومنهم من غرته الحیوة الدنیا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا او را

این چار قسم ایشان از فریقه کرده است نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشانرا بخدا مغرور نموده چنانکه خدا تعالی فرموده است
و غرّکم بالله الغرور و ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله با ایشان رو آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسّر شده
پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیلند آنگاه
شیطان در مقام فریب ایشان برمیآید که معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحمتی با ماست که با ما انسیت و محبتی که با ما دارد
با ایشان ندارد و اگر چنین نبودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است
ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهّمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت
این عین ذلت و پستی و خواری و نکونساریست چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه ربّ العزّت
نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و از اینجهة خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه پدر مهربان
فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده
داشته باشد که یکی را نهایت محبّت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اوّل را از لهو و لعب منع میکند
و او را در مکتب محبوس مینماید تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ از او باز میگیرد
و دوّم را بخود وامیگذارد تا هر چه دلخواه اوست چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که
مولای او او را دوست تر دارد بسبب آنکه او را احمق خواهد بود و ازین سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا با ایشان رو میکرد محزون
میگشتند و میگفتند نمیدانیم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر با ایشان روی میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و امّا اهل
غفلت و غرور ازین غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر غافل
گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا رحمت را زحمت و ذلت را عزت دانسته اند خار دان آنرا که خرما دیده ای کیسه
با نکور و بس نادیده تخته بند است آنکه تخت نشانده صد پندارتی و بر در مانده و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید فامّا
الانسان اذا ما ابتلاه ربّه فاکرمه و نعّمه فیقول ربّی اکرمن و امّا اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربّی اهانن خلاصه معنی آنکه امّا انسان
چون پروردگار او را امتحان میکند و نعمتی به او میدهد از جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی
او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار خواسته است کسی که باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تأمّل کند و دیده بصیرت بگشاید و باحوال زمره
پاکان بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و ببیند هر که درین بزم مقرّب تر است جام بلا بیشترش میدهند و چگونه
در دنیا بلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند تلخ گرداند زجمله نعمتها روزی تو تا بگردد چشم بد از روی تو
خلق را با تو بسی بدخو کنند تا ترا ناچار رو آنسو کنند و گذران راندگان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شدّاد
و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبّار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تأمّل کند و ببیند که میفرماید ایحسبون انّما
نمدّهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشانرا بآن از اموال و اولاد
خیریّتیست که از برای ایشان فرستاده ایم نه چنین است بلکه ایشان نمیفهمند و بر نمیخورند و میفرماید فتحنا علیهم ابواب کلّ شیء حتّی اذا
فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا چونکه شاد و خرسند شدند بآنچه بایشان عطا شده بود ناگاه
بعذاب ایشانرا گرفتیم و میفرماید انّما نملی لهم لیزدادوا اثما یعنی و جز این نیست که بر ایشان مهلت مینمائیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و
گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان فریب ایشانرا داده باینکه خدا تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان
در جنب رحمت او قدری ندارد و ناامیدی از کرم او مذموم و رجای برحمت او محمود است ابلیس ایشانرا باین خدعه فریفته مرتکب انواع
معاصی و ظلم میگردانند و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت خشیت و معنی رجای محمود که هست و نمیدانند که آنچه ایشان دارند
رجا نیست بلکه حمق است همچنانکه سید رسل فرمود که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند
و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا از عمل منفک نمیگردد و چه کسی که بچیزی امید داشته باشد در طلب آن برمیآید و همچنانکه
کسی در دنیا زن نخواهد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسیکه امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود

و امّا اعتماد بکرم خدا تعالی با وجود ارتکاب بانواع معاصی و ملاهی پس باید تأمّل نمود که خدا اگر چه کریم است امّا صادق القول نیز هست
و دروغ و فریب را در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است و من
یعمل مثقال ذرّة شرّا یره هر که بقدر ذرّه بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للانسان الّا ما سعی هیچ چیز از برای
انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و میفرماید کلّ نفس بما کسبت رهینة هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است
پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نمود چه اعتماد میکنی و اگر او را
صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بیشمار را خدا در دنیا
بانواع عذابها معذّب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهرها گروهی
سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشانرا
باسیری داد آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرّر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم
و عدل مکانی منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و قهر موضعی ای جاهل سری بجیب تفکّر فرو بر و ببین آنکه ترا اکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده
تخصیص بآخرت داده است یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده است و من یتوکّل علی الله فهو حسبه
هر که خدا را وکیل خود کند او را کافیست اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد خود میدانی که دروغ میگوئی مگر کافری و اگر شامل دنیا
و آخرت هست چگونه بجهة تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوّه خود سعی در خصوص آن میکنی و آنکریم و رحیمی که شیطان ترا بآن
مغرور ساخته ایمغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشانرا بستم
بستانند و دل ایشانرا برنجانند و بفحش و دشنام ایشانرا ایذا کنند یا خون ایشانرا بریزد یا عرض و ناموس ایشانرا برباد دهد و دود
از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم از ظالم نکشد و دل مظلوم
را شاد نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته اند و آنها را بجا میآورند
و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را امثال بسیار است مثل آنکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم اموال
مردم را میگیرند و از ان بقصد امید آنکه مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و ازین قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل
تکلیف بشخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهة بنای خیری بدهد و نمیدانند از وجوه واجبه چیزی بر ذمّه او هست
یا نه و آن بیچاره از رو دربایستی و خجالت میکند بلکه بسا باشد که بترسد و مثل آنکه بسی از تعزیه خوانان در تعزیه حضرت امام حسین
غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سیّد الشهدا مرتکب میگردند که منبرها را
زینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه
اوّل محرّم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله پرداختهای بسیار میکنند و زنها را
با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسر را با مردی بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بگوید و بسا باشد که مردانرا
لباس زنان میپوشانند و شبیهات بیرون میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و
از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امریست مستحب و باین واسطه نامشروعات متعدده تحقّق مییابد
با وجود آنکه این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند
و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتی که از ایشان بعمل آمده از آن حفظ میکنند و
آن منّت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل آنکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا مشاهد مشرّفه را میروند یا مسجد
میسازند یا رباطی برپا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرّر در شریعت بعمل نیامده یا اجتناب از مال مردم نمیکنند
یا در ادای زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذا و غیبت مسلمین احتراز نمی نمایند و همه اینها را فراموش مینمایند و آن یک عمل همیشه در
نظر ایشان هست و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کرده ام یا مسجد ساخته ام یا در روزی
چه قدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند

وخیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفهٔ ترازوی اعمالش سنگین تر است طایفهٔ سیم از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیار ند آری در این خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای ملمع پوشان و از جملهٔ مغرورین ایشان فرقه ایست که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده در ایراد شکوک و شبهات تالیفات ساخته و پرداخته قد عقاید دینیه از مرتبه پست ترین عوام تجاوز ننموده و نه یک مذهبی را پای برجا کرده گاهی با نیزای میل میکند و زمانی آن قول را اختیار میکند و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ میل کند گاهی براست از اکثر علوم آگاه ولیکن در معرفت خدا گمراهند خداوند علم و خداوندی شناسای هر چیز غیر از خدای و با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند و باین توقع ثواب دارد و با این خیال فاسد مغرور و فریفتهٔ شیطان شده و از علوم دینیه که منشاء سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میماند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیپردازد و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات را مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از اینجهة عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکمتر است بلی فایدهٔ بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصم دین از منه فایده و اثری بر آن مترتب نمیگردد چه مبتدعی که دفع او موقوف بر این علم باشد نادر است و حصول بدعت و شبهه از برای کسیکه در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقهٔ دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که حقیقت آن معلوم نیست میکنند بلکه گاهست از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را بدان احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه کار دنیا میآید و نه کار آخرت ضایع میکنند و اینعمل لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف یقینی باز میمانند و طایفهٔ دیگر اوقات خود را منحصر بر تعلم نحو و صرف و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها با نجام میرسانند بگمان آنکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه انهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر را صرف آلات مقدمه کرد و از مقصود اصلی باز ماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند ولیکن بر فن معاملات از علم شرع اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه آن را تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور میافتند و فرقهٔ دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند و لیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات را صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده میپردازند و از مقصود از علم شریعت که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند صد هزاران فضل دانی از علوم جان خود را می ندانی ای ظلوم نیک دانی فایده هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری نیک میدانی یجوز و لایجوز خود ندانی تو یجوزی یا عجوز این روا و آن ناروا دانی ز چیست قیمت خود را ندانی احمقی است سعدها و نحسها دانسته نگری سعد تو نا شایسته در گشاد عقده ای گشتی تو پیر عقدهٔ چند دگر بگشاده گیر عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در مسموع رفت جان جمله علمها اینست این که بدانی من کیم در یوم دین از اصولیات اصول خویش به که بدانی اصل خود ای مرد مه حد اعیان و عرض دانسته گیر حد خود را دان که نبود زان گزیر و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسائل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و ملکات ردیهٔ واضحه را دفع نموده ولیکن در رذایل نفس و دقایق مکر شیطان و تلبیس مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هر کار عمل خود را صحیح و خود را بر جادهٔ خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم خود را ترک کرده و بآنچه فایده چندان ندارد پرداخته مانند کسیکه مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج تا بمعجون دوائی باشد از آن ترک نموده و دوای مرضی دیگر را که معالجه بان منفعت مرض او باشد میاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند ولیکن مداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان با خلاق ناپسند آگنده و صفات مهلکهٔ رذیله در آنها مجتمع است ... غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان میکنند شان ایشان بالاتر است از اینکه صفتی بد در آنها ظاهر باشد و علاوه

رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و تکبر و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد و تصور کنید که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود و زبانش بغیبت امثال و اقران خود گردد بواسطهٔ طعنی که بر او زده باشد و پندارد که این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود دفع کند این مغرور مطلقا غضبناک نگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب و از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در رد و مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی و چون علامات ریا از او یافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست بمن تا هدایت یابند و تامل نمیکند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود با خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح میآیند مسرور شود و چون بمجلس ظلمه داخل شود مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرامست شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهة طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش آن ظالم بالا رود و شفاعت او در حق بندگان خدا قبول نماید بنحویکه احتیاج بان شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد و خود دارد نماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بتقریب اینکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از مستحقین جایز و لازم است که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف نماید و تتمه را بفقرا تصدق کند و باین تقریب پیوسته مال حرام ایشان را میگیرد و با سرافهای خود خرج کند و دیناری بفقیر نرساند و بسی باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان میخورد و چون گویند که لایق شان تو نیست خوردن این طعامها گوید بر من واجب چه این مال مجهول المالک است و بر من بقدر توسعی اخذ و رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من هم نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آنرا با حدی نمیدهد و اینرا نمیگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرات دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه ندارند از اینکه در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت اباء و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق خدمت سلاطین و آمد و شد خانهٔ حکام و امراء در دل او جایگیر باشد ولیکن ظاهرا از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که اینها ورع و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از اینطایفه پیشنمازی جماعتی کنند و چنان دانند که عمل او باعث ترویج دین و اقامهٔ شعار اسلام و غرض او بر پای داشتن سنت سنیهٔ سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری از او اعلم و افهم باشد در آن مسجد با امامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او برپا میشود خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیلهٔ امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنین میدانند که مشغول امر خیر هستند ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد و ظاهر آنست که در امثال اینزمان امامی که قصد او محض تقرب بخدا و اقامهٔ شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب بمسجد رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه با او اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم با او و نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت و قلت مأمومین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی پیشنماز یکسان میباشد و فرقهٔ دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده و فرمان پادشاه ظالم را مستمسک حکم الهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست مال

و غرضشان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید مرسلین از ایشان بر باد است عادلترین شهودشان شوهٔ حرام و مدحت
حلاش نان چه از مال ایتام **لمؤلفه** یعنی بخورد خون یتیمان شهر باز چاره ندارد که اشتها کند و بالجمله اصناف مغرورین
اهل علم و امثال این اعضا بسیار است و کسی که تأمل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی
منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین و مردن ایشان نفع ایمان و برطرف شدنشان باعث استقامت
مرئوسان است چه ایشان جهال دین و علمدار لشکر شیاطینند و عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر سر راهی افتاده نه خود
آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع بندگان خدا برسد طایفهٔ چهارم واعظان و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال
نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز
متصف باینها میگردد و حال اینکه در آن صفات از پایهٔ ادنی عامی ترقی ننموده است بر همه درس توکل میکند در هوا او پشه را رگ میزند
و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال آنکه اگر واعظی دیگر پیدا شود که از برای اصلاح خلق به
باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این با آن مدح کننده
دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و بنصح و طاماتی چند پرداخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته
سعی در تحصیل قصهای غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و همیشه طالب آنند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند و صیحه ها کشند و بر سر و
صورت خود بزنند و از شنیدن کلمات و قصهای شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل
و قصهها دروغ در هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انس اند و خود
گمراه و مردم را نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسیکه قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او از خلق بالکلیه
منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح باشد
و نه بمدح ایشان شاد شود و اگر چه حال خود را آنداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد
نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچیک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از و بهتر باشد چه باطن
هر کس بر غیر از خدا او نا ظاهر است طایفهٔ پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس را
بر ایشان غالب شده و در اضعی طهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاک است نجس میکنند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند
و چون پای مال و شکم بمیان آید بهر وضعی که باشد آنرا حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن
بیان مینمایند و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشد و در اکل و مال میبود بدیداری نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو
وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را
در غسل که اهم است نمیکنند بلکه گاه هست که در نماز و سایر عبادات که وضو بجهت آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان نماز و جامهٔ
خود که صحت نماز بر رعایت اینهاست مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان
غالب میگردد ... تا نیتی از ایشان بعمل آید و ایشان را تشویش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و
آنرا اگر میکنند و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا میآورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر
از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف
از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند
و چنان پندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اگر حروف از
از مخارج بیرون میآید و دو سه حرفیکه محل اشتباه میشود و تصحیح آن در نهایت آسانیست و سایر قواعد قرائت راجحی از برای اهانت
... آن ... مخالف ... که صحت و سقم آن معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه
روزه میدارند اما زبان خود را از غیبت محافظت میکنند نه سایر جوارح را از معاصی و طایفهٔ حج و زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود
اینکه حق بسیار در گردن ایشان هست و مشغول الذمه خلق خدا هستند با زاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانهٔ سفر حج یا زیارت میگردند

و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی با شرور تعدیه در عرض راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم
خدا میروند ... بمشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان پندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و آنرا در هم میشکنند
بلکه گاه هست شبانه روزی یکختم میکنند و بسرعت هر چه تمامتر میخوانند و این را کمال خود میدانند و در آن وقت دل او مشغول وساوس خاطر
و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور ببعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه
یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و
غافل از اینکه تا نیاری سجده نرهی ای زبون گر بپیمائی تو مسجد را کنون و بعضی در لباس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از کنج
مسجد یا مدرسه بیرون نمیآیند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبهٔ کمال رسیده اند و حال اینکه دلش از حب ریاست مملو و طالب اشتهار است
و ترک دنیا بمعنی ترک الدنیا لله نیست ... حال او وست و بسا باشد که مال حلال را ترک کند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند
طایفهٔ ششم اهل تصوف و درویشانند و فریفتگان و مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخند
که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف فهمیده اند و نه بهره از آن شناخته اند نه از راه و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر ایشان
خبری است روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه از اول ناس و پست ترین طوایف
عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردارها ایشان را
بر خود بسته اند و سر بگریبان میکشند داد آواز در ناز که بسیار زنند و نفسهای بزرگ سر دهند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و گاهی سر
میجنبانند و زمانی دست بر دست میزنند و بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند
و دستها بر هم میزنند و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند که
زنهار از این صوفیان خموش پلنگان درنده صوف پوش که چون گربه زانو بدل بر نهند اگر صید افتد چو سگ بر جهند و گاه
باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع
ذلک از حقیقت توحید و سر محبت ایشان را مطلقا اطلاعی نیست آری چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و
چنان پندارند که با این حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمرهٔ دوستان
خدا میگردند زنهار زنهار درویش و را نام نه دد چاشت باشد شام نه و اندر دلش آرام نه ودد مهر بر جانش رقم و گروهی دیگر
دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی مذهب گشته اند نه حرام
میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و بر مائدهٔ اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند صوفی گشته به پیش این لئام الخیاطه والله
والسلام ... که گویند المال مال الله و الخلق عیال الله و گاهی گویند که خدا را از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را بتعب
رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و گاهی ما و اله و حیران محبت خدا هستیم و در انواع
معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند که نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز نمیدارد و عوام الناس و ضعفا
النفوس محتاج عبادت و طاعتند و این گمراهان ملحد مرتبهٔ خود را از مرتبهٔ پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان میفرمودند که امور
مباحهٔ دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطهٔ ترک اولائی که از ایشان سر میزد سالها
بیار بر خود میگریستند و شک نیست که این طایفه پیدین ترین طوایف و ملعونترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه
قلع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بدرجات مقربین مینمایند و دعوی
مشاهدهٔ جمال معبود و مجاورت از مقام محمود و وصول بمرتبهٔ شهود میکنند و نصح و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند و فقها و مجتهدین
و ... احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و امور چند بخود نسبت میدهند که هیچ نبی و ولی ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را
نه بهره ایست از علم و نه پایه ایست از عمل بهیچ ندانسته اند بغیر از کلمات چند که انبار از دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام
خود کشیده و دین ایشان را بر باد میدهند و مال ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین
از احمقان و جاهلانند و از آنچه ادعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دورترند این عیان طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری

بازنیاید زنهی عاشق ممرز عشق مشو سر عشق گل زمرغان چمن باید شنید از عندلیب وجماعتی دیگر هستند که ایشانرا ملامتیه مینامند
اعمال قبیحه را مرتکب میکردند و افعال شنیعه را بجا میآورند و چنان پندارند که اینموجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است
وحال اینکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی
هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین پیموده اند و بعضی
از مقامات رسیده اند از هنوز در راهند و همه منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند ولیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان
پندارند که همه مقامات را طی کرده اند و بخدا رسیده اند و حال اینکه در مبادی سیر و اوایل منزلند چه میان بنده و خدا هفتاد حجاب
نور است که سالک راه بهر یک از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت خلیل الرحمن را باین نحو
و گفته اند که آنچه خدای سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت که این پروردگار منست بعد از آن
منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید مشاهد نیست بلکه مراد از آنها انوار است که پردههای جمال مطلق و حجابهای
حضرت حقند و سالک راه در میان منازل لامحاله بآنها بر میخورد و از شدت تلألو و لمعان هر مرتبه نسبت بما قبل هر مرتبه که رسید
چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوق اعظم از ما تحت آنست لهذا اول مراتب که حضرت ابراهیم ابتدا بآن رسید
تشبیه بستاره شده و مرتبه بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری
بنوری اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول بحق رسیده ندای بشارت افزای هذا ربی برمیکشید و چون
از آن مرتبه ترقی مینمود و نقصان آنرا میدید اعتراف به پستی آن میکرد و مرتبه فوق آنرا بمرتبه بزرگی میستود و چون یافت که همه مراتبی که بآنها رسید
مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل بسی دور زبان عجز و نیاز مند بر گشاده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
پس بسیار میشود که سالک در میان راه ببعضی ازین حجب میرسد و گمان وصول میکند و بمشاهده درخشندگی نور از حجاب خرسند
میگردد و غافل از اینکه او هنوز در پس پرده دور و حیران و در بیابان هجر سرگردانست برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را میپرستند
و اول حجابیکه میان حق و بنده است دل اوست که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جلیل مطلق است و پرده ایست از پردههای شاهد
ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حی لم یزل و چون آنخانه را از خس و خار هواهای نفسانیه پاک سازی و آنخلوتسرا را از غیر یاد حق پرداز
و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در آنرا بروی اغیار نابکار بندی و آئینه وار مقابل عالم انوار بداری انوار جمال
قدس در آن تجلی افکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد بحدیکه احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی راز
کونین بیخواره شود زان روشن که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو و درین هنگام نورانیت و تلألو آن در نهایت شدت میشود
و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شده و پرده از جمال دلآرای دل
نیز برداشته شد بسا باشد که صاحبدل ملتفت دل گردد و جمال او را بحدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این هنگام چنان
تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و امر
او بهلاکت انجامد و چنین کسی بکوچکترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماه آنعالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر
از آن و اینجا مقام غرور و فریبست و انواع فریب در راه سلوک بیحد است و اگر کسانیکه خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین
ملبس گشته اند از همه اینمقامات بیخبر و در دعوائی که مینمایند کاذب دروغ زنند و از عرفان همین الفاظی چند فراگرفته و راه و رسمی
آموخته اند و چنان پندارند که بمحض اینمرتبه بمرتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر
هر ژنده زنده ایست رسیدن بدرجه هر کسی موقوفست باینکه باطن خود را شبیه بآن سازی و باخلاق نفسانیه او تخلق کردی
نه بهمین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی **طایفه هفتم** سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهیند و فریفتگان
و مغرورین ایشان نیز بسیار است ولیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان اینمطلب آنست که عدالت
صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانند نمود چه اینصفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت
و نام نیک تا قیامت است حتی اینکه فخر رسل در مقام مفاخرت فرمود ولدت فی زمن الملک العادل من در زمان پادشاه عادل که انوشیروان

باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی است که هر شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود حال
زیاده از هزار سالست که در اطراف جهان نام نیک از زبانزد خاص و عام میشود چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر ما منقولست
که فرمود عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سال است و بجهة علو مرتبه اینصفت شریفه
هر فرمانفرمائی از طالب و باشتهار بآن راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و نیکوا بندگان خدا خوانند و
همه کس اینمطلب را دانسته و فهمیده است و لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن میابند و مجال تکلم دارند چون
بواسطه ضعف نفس یا بجهة طمع و دوستی مال دنیا یا از تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط
خاطر او باشد در خوش آمد گوئی میگشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت میستایند و ذکر عدل و داد او مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی
ادا مینمایند و علامتی اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش آمدگویان فریفته میسازند تا در خدمت آنفرمانروا از زبان بخوش سلوکی
و امانت تغافل یا تجاهل میگشایند یا از راه تشویش و بیم از حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز یک سبب فریفته شدن فرمانروا میگردد و
تجسس احوال ضعفا و رعایا نمینمایند و برفاهیت ایشان یقین میکنند و باین سبب بنیان دولت او برباد میرود و ضعفا و رعایا پایمال
ظلم و ستم میشوند و آنصاحب فرمان چنان میداند که نام نیکش و بعدالت و دادرسی بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند و حال اینکه چون
ایام دولت او سر آید و هنگامه خوش آمدگویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش
ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان شهر او رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و
دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی بماند باید بدیده بصیرت نظر کند و اولا تأمل نماید که بسی
سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و ببیند که کدام یک از ایشان
وزرا و امرا و خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او او را ظالم خواندندی آیا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان
راندندی مگر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است و از اینجا
پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمیکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت را در
را چنان در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اگر موافق
هستند شکر خدا بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از اینها در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از
هر گوشه و کناری از رفتار عمال و کار گذاشتگان تجسس نماید و داد خواهان را راه دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد طایفه هشتم از
فریفتگان اغنیا و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود و بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در
نظر ایشان وقعی است چنان پندارند که وسعت دنیائی نتیجه قرب خدائیست و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر
حقارت در ایشان مینگرند و میگویند معلوم است که قرب و قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و آنها را فقیر کرده است
و این غایت حمق و نهایت جهل است نه منعم بمال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است آیا ندیده اند که خدای تعالی
متاع دنیویه را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدای تعالی میشود بلکه هر چه
قدر و مرتبه نزد او کسی است که او را از اینها منزه بداند و آیا نشنیده اند که طوایف انبیاء و اولیاء و برگزیدگان درگاه خدا
بچه نوع زندگانی کرده اند و بچه فقر و تهیدستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیا
که باعث ایجاد ارض و سما بود و اهل بیتش را در دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بیواسطه بشر بوجود آمد بگیاه
صحرا قوت خود را گذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع میبافتند و معاویه علیه اللعنة الف الف میبخشید و مردم
اولیا سه روز جو میخوردند و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائیکه در نظر مردم است
دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات آنرا بجبر
از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتیکه از غیر ممر حلال بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر برای اینها ندارند بلکه
سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند که اینها از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکایت کنند

یا اینکه کسی مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که آنرا بنام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند که
باینجهة مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند و ازین غافلند که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا بفقیری در آن ستم رسیده مستوجب
غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب براو این بود که چنین مالی را اگر دزدی و اگر معصیت کرده و گرفته بصاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم
نشد بفقراء تصدق نماید و اگر حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در اینعمل ریا کار است و از عمل ریا
را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آنشهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیریست که در نهایت
پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو ندهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بآن فقیر چیزی رساندی و گروهی
دیگر دوست بذل مال میکنند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان
بمدح و شکر بگشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود چیزی تصدق کند و راغب آنست که عطای او باهل ولایت
دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب بآنست که مال خود را بشخص معروف بزرگی دهد اگرچه مستحق نباشد تا بتوسط او
مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد
و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین نشدی و گروهی
و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک در صرف آن دارند
بلکه گاهست در حقوق واجبه آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عباداتی که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد
جد و جهد میکنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجبست و ایشان مثل کسی هستند که مار در داخل جامه او شده
باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در اینجا مشغول بپختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار بگزد چه احتیاج
بسکنجبین دارد صفت ۲۴ طول امل است که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقا
در آن بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این
عجوزه عروس هزار داماد است و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد
شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهرش را بشمارد صد یکیان به پیری نرسیده و پیش از آمدن زمان
پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته تا یکنفر پیر میمیرد هزار کودک و جوان مرده و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند
که فجاءة مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد نسبت بارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفته اند
گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعادی ندارد
پیوند عمر بسته بموئیست هوشدار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست مرگ پیری و جوانی نشناسد شب و روز نبیند اند و سفر و حضر نرود
او یکسانست بهار و خزان و زمستان و تابستان او را تفاوت نمیکند نه آنرا وقتی است خاص و نه زمانیست مخصوص ناگهان بانگی
بر آمد خواجه بمرد و جاهل از اینها غافل میشود هر روز چندین تابوت طفل و جوان را میبرند و به تشییع جنازه دوستان و آشنایان
میروند و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذرانند سبب دوم از برای طول امل محبت دنیای دنیه و انس بلذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات
و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جاگیر شد و مفارقت اینها
بر او گران گردید دل او بر بار فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد
و از مشاهده کفن و کافور کراهت میدارد و بلکه دل خود را پیوسته بفکر زندگانی دنیا میاندازد و خود را بامید و آرزو تسلی میدهد و از
یاد مرگ بغفلت میرود و تصور نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیانا یاد آخرت و اعمال خود افتاده و مردن خود را تصور نمود
نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب میدهد پس میگوید که امر پروردگار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکام نفس
و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در انوقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز
کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید با خود گوید این است
انتخانه را تمام کنم یا این زمین را آباد نمایم یا این دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست از دنیا میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و

هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر روی میدهد و همچنین هر روز را امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را بچنگ میگیرد و وقت کار میگذرد
روز کار رفت زینگون حالها همچو تیه و قوم موسی سالها سال بیگذشت و وقت گذشتنی جز سیه رویی و فعل زشتنی هین مگو
فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت هین هین ایراه رو بیگاه شد آفتاب عمر تا اندر چاه شد اینقدر عمری که باد دست
بناز تا بر امید زین دو دم عمر دراز تا نمرده این چراغ با گهر هین فتیلش ساز و روغن زودتر و این بیچاره که هر روز خود را وعده
فردا میدهد و بتاخیر میگذراند غافل است که آنکه او را وعده میدهد فردا هم باو دست بدست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت
او بیشتر میشود و امید این افزون میگردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است که بیکبار که دست
از آن بردارد و آستین بر او افشاند و چون دانستی که منشأ طول امل محبت دنیاست و جهل و نادانی دانیکه خلاصی ازینمرض ممکن نیست
مگر بدفع این دو سبب بآنچه گذشت در معالجه حب دنیا و ملاحظه احوال این عاریتسرا و استماع مواعظ و نصایح از ارباب نفوس
مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود بروز کار خود پس باید گاهی سر بزانو نهد و آینده خود را بنظر در آرد و ببیند که یقین بر او مرگ از
برای او چه چیزیست و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند
درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بمیان مال و اسباب اندوخته او خواهند شتافت
این سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار
باشد یا کفن او از دست گازر بر آمده باشد و خشت لحد او از قالب در آمده باشد پس چاره در کار خود کند و با خود گوید کاروان
رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی فصل ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا
باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است حضرت پیغمبر صلعم فرمود که چون صبح کنی بشب را بگن و ذخیره بردار از دنیای
خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت بگیر برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و نام تو در
میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را که میداند حساب تا کجا شد آنکه با ما بود پار فرمود بخدائیکه جان من در دست او است که هرگز
چشم نگشودم که امید بر هم نهادن او را داشته باشم و هرگز لقمه بر نبردم که امید فرو بردن او را پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم
اگر عقل و هوش دارید خود را از مردگان بشمارید بخدائیکه جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده هرآینه خواهد آمد
و شما هیچ چاره نتوانید کرد و مرویست که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ایمردم چرا از خدا شرم
نمیکنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که بآن نخواهید رسید
و بنا میکنید جائیرا که در آن نخواهید نشست در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن روزی بعرض آنحضرت رسید
که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود ان اسامة لطویل الامل بدرستیکه اسامه بسیار امیدش دراز است که امید حیات
یکماه بخود دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمیکنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان
نمیگردد و چنان در شهوات دنیا فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیه اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی
ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مرگ میکنند اما امید زندگانی تا مدت طبیعی دارند و در کمتر از آن مرگرا
از برای خود تصور نمینمایند و بتحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال میپردازند بلکه گاه است با وجود اینکه میدانند آنچه دارند
کفایت گذران عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه تو را اینقدر تا مانی بس است چه رفتی دیگر جای
دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری از مردم میکنند ندارند و همچنین تا بکسی
میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می بیند و در تا
بستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز
نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و ازین بالاتر آنست که همیشه اوقات مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که
میکند نماز وداع کند که آن دنیاست حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که
امید برداشتن قدم دیگر داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در اینزمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن

پیروی گشته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمی کنند و عجبتر آنکه هرچه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میگردند حرص و طول امل ایشان زیادتر میشود بجهت آنکه در اکثر این عصر مشاهده میکنیم ما بعد ازدها کشتی ذکر یکسرت بود این زمانی هفت سر وازین غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او بتحلیل میرود پس کسی که سن او بسی و چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطان است چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روز کار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی از و کوچ میکند و هرسال قوتی از و بار سفر می بندد و آن بیچاره ازین غافل و در فکر باطل است چو دوران عمر از چهل درگذشت مزن دست و پا کآبت از سر گذشت چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد نزیبد ترا با جوان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت که شامت سپیده رسیدن گرفت ترا برف بارید بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ ترا تکیه ای جان من بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست دریغا که فصل جوانی گذشت بلهو و لعب زندگانی گذشت دریغا چنان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان جوانی شد و زندگانی نماند جهان کو ممان چون جوانی نماند بنال ای کهن بلبل سالخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد چو تاریخ پنجه در آمد بسال دگر گونه شد بر شتابنده حال کهی دل بر فتن گرایش کند کهی خواب را بر ستایش کند سر از لهو پیچد و گوش از سماع که نزدیک شد کوچ را و وداع وطن نا نگوئی من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخورده بدانکه هرکه زیادت را از آنچه ضروری یکسال است جمع میکند طول امل دارد و همچنین هرکه امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان انطول میکشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است و علامت قصر امل آنست که امور خود را جمع آوری نماید مانند کسیکه اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیاده از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و بار خود را سنگین نماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند مار چندان بر این ستور آویز که نمانی درین گریوه تیز چنان بساط امل پهن کن درین وادی که دست و پا نکنی گم بوقت برچیدن

فصل بدانکه معالجه مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمیرا از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلعم فرمود که بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود موت است و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدت و المی دارد و دل او بسبب امری از دنیا شکسته است گشاده میگردد و با آنحضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود بلی کسیکه شبانه روزی بیست مرتبه مرگرا یاد آورد و فرمود کسی که شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت گردد اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیویه و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل پیش چشم وی آید و اجل پشت سر او رود و از آنسرور پرسیدند که بزرگترین و کریمترین مردم کیست فرمود هرکه بیشتر در فکر مردن باشد و زیادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافتند شوق خدا و بزرگی کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست که فرمود ای مردان ای مردان و چاره از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست آورد روح و راحت و روا آوردن مبارکرا بهشت برین سرای کسانیکه اهل آن سرا جاوید ند که سعی ایشان از برای آنجا و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمن است بلی چون از اینجا وارهد آنجا رود در شکرخانه ابد ساکن شود گوید آنجا خاکرا می بیختم زینهار پاک می بگریختم ابد ریغا پیش ازین کو اجل تا عذابم کم بدی اندر وحل از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون جنازه کسی را برداری فکر کن که گویا تو خود آنکسی هستی که در تابوتست و آنرا برداشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا بر گردانند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده اند ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود ای عجب از قومیکه از اول تا باخر ایشانرا گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را دامن

دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانیرا که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان ترا در قبر خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا در آنجا تنها خواهند گذاشت و بجانهای خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هر گاه این معنی را دانستی کار دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر اینها میافتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و هوا و هوس را میشکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را حقیر و بیمقدار میسازد و بعد از آن فرمود این معنی سخنی است که پیغمبر صلعم فرمود تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و این وقتی است که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک نداشته باشد که کسی که مرگرا چنین یاد کند رحمت بر او نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوشا بحال کسی که در منزل اول او را اکرام کنند بلی ای برادر عجب و هزار عجب از کسانیکه مرگرا فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال اینکه از برای بنی آدم از آن یقینی تر امری نیست و هیچ چیز از او نزدیکتر و شتابانتر نیست اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة هرجا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگرچه در برجهای محکم داخل شده باشید کدام باد بهار وزید در آفاق که باز در عقبش نکهت خزانی نیست مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشانرا باز دید مینماید و عجب است که آدمی چیزه سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر ساختن کار آنجا نباشد خانه پر گندم و یکجو نفرستاده بگور غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هرکسی وارد میشود و کسی را فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت چیست بلی کسی که داند که عاقبت او مرگست و خاک بستر خواب او و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و برزخ جایگاه او و قیامت وعده گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد آری خرگوش و سگ اندر پی خطاست خواب خود در چشم ترسنده کجاست و خود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد چه هرچه خواهد آمد نزدیکست و دور آنست که نیاید اینخانه که خانه وبال است پیداست که وقف چند سال است افکار که هفت تسع خواند یا هفت هزار سال ماند آخر به اسیر بابدیت گشت چون هفت هزار سال بگذشت چون قامت ما برای غرق آب کوتاه و دراز او چه فرق است بلی غفلت مردم از مردن بلکه فراموشی ایشان از آن او کم یاد کردن آنست و اگر هم گاهی آنرا یاد کنند یاد آن میکنند بدلی که گرفتار هواها و شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه یا دریاهای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن راه ندارد که باین نحو یاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل و اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا منغص میگردد و از آن دلشکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مردنرا یاد آورد و زمانی متذکر گردد و امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایانرا که رفته اند و در خاک خفته اند و از همنشینی مصاحبان خود پا کشیده اند و در وحشت آباد گور تنها مانده از فرشهای نگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند و یاد آورد خوابگاه ایشانرا در بستر خاک و بفکر صورت و هیئت ایشان افتد و آمد و شد ایشانرا با یکدیگر را بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک صورت ایشانرا بهم ریخته و اجزای ایشانرا در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانهای ایشان خالی مانده و نامهای ایشان از صفحه روزگار برافتاده پس یکیک از گذشتگانرا بخاطر گذراند و ایام حیات ایشانرا متذکر شود و خنده و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب زندگانیش را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان

بجهة

او را که قاه قاه میخندید چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته چند استخوانی که از وی مانده
خردش چنان بکوفت که سنگریزه غبار کرد ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه
اعتباری نمای ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بدون نزع راه چه خبر و چه صحبت است و در شکافهای زهره
شکاف قبر به ولوله و وحشت همجنسان خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را که ناله حسرتشان
از فلک گذشته ببین که در اینجا رفیقانند ترک دوستی گفته و دوستانند روی از ما نهفته پدرانند مهر پدری بریده مادرانند دامن از دست
اطفال کشیده طفلانند در دامن دایه مرگ خوابیده اند و فرزندانند سر بر خشت لحد نهاده برادرانند یاد برادری را
فراموش کرده زنانند با شاهد اجل دست در آغوش کرده گردنکشانند سر بر گریبان مذلت کشیده سنگدلانند سنگ قبر زم
و هموار گشته فرمانروایانند در عزای نافرمانی نشسته جهانگشایانند در حجله خاک در بر روی خود بسته تاجدارانند خشتی بر زیر سر نهاده
لشکرکشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند از پی هم بچاه گور سرنگون نکورویانند در پیش آیینه مرگ زشت و زبون بوده اما
وانند بعوض زلف عروسان مار سیاه بر گردن پیچیده نوعروسانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمانند اجزای کتاب وجودشان
از هم پاشیده وزیرانند که کلک مرگ نامشانرا از دفتر روزگار تراشیده تاجرانند بی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سوداگرانند
سودا از سرشان رفته زارعانند مزرع عمرشان خشک شده دهقانانند قضا بیخشان برکنده پس با خود باین ترانه دردناک
مترنم شو چرا دل درین کار وانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند پس از ما همی گل دهد بوستان نشینند با یکدگر دوستان دریغا که
بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت جهان چون که
با مهربانان خویش نامهربانی چه آورد و پیش چه پیچی درین عالم هیچ هیچ که هیچ است از آن سود و سرمایه هیچ در حقیقت است
شش پهلو و چار میخ تنی چند را بسته بر چار میخ مقیمی نبینی درین باغ کس تماشا کند هر کسی یک نفس و بعد از دیدن احوال
خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهلی یاد آور زمانیرا که تو نیز مثل گذشتگان عمرت بسر آید و زندگیت
بپایان رسد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ الرحیل دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد
و اطبا دست از معالجه ات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگ کنند اعضایت از حرکت باز ماند و زبانت از حرکت بیفتد
و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر بر بندد و یقین بمرگ نمائی از هر طرف نگری و دادرسی نبینی و از هر سو نظر
افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که ای همنشین که یاران برنشستند بنه بر نه که یاران رخت بستند
و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیفت افکند و قلاب هلاک بر کالبد نحیفت اندازد میان جسم و جانت جدائی افکند دوستان و
برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بحرکت گریه آغاز کنند پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان
گورت در آورند و در استخلاص برویت بر آورند دوستان و یارانت معاودت نمایند و ترا تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون
چندی با مثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سرد میگردد و مستعد سفر آخرت
میگردی و هان و هان از یاد آن مگریز و آنرا از فکر خود بیرون مکن که آن خواهد آمد چنانکه خدا تعالی میفرماید قل ان الموت الذی تفرون
منه فانه ملاقیکم بگو بمردمان که موت آنچنانکه از او میگریزید او شمارا در مییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن کلام جناب سید انبیارا
که با بوذر غفاری فرمود ای اباذر غنیمت شمار پنج چیزرا پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد
و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرا گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنای خود را
غنیمت دان پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی پیش از آن که ترا برون کنند از ده
رخت بر کار و بار بر خر نه حضرت رسول صلعم چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شمارا در رسید
و شمارا فرو گرفت یا بشقاوت یا بسعادت مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل
و آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بسیار و غرور بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد

امرد غضبناک شده گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نمیترسم
و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آنمرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت و در نهایت عجز
و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات
انقطعت مدتک و انقضت انفاسک فلیس الی تاخیرک سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو بآخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل
گفت بجانب عملیکه کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود کاری نساخته ام گفت ترا میبرم بسوی آتشی که پوست از سر میکند
حضرت عیسی کاسه سری دید افتاده پائی بر آن زده گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کسی بودی آن سر بتکلم آمده گفت یا روح الله من پادشاه
عظیم الشان بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه
ملک الموت بر من داخل شد و بمجرد دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر
خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد فغان کاین ستمکاره گوژپشت بگیرانه پرورد کاخر بکشت سر سروران زیر خاک اندر است
تن پاکشان در مغاک اندر است از آن خسروان خوار و فرسوده بین بخاک سیه توده بر توده بین چراغی بیفروخت گیتی بمهر
که آخر نبینید دود و دمش چهر بیفشاند تخمی کشاورز دهر که ندرود بی کاهش از داس قهر نهالی درین باغ سر بر نزد که دهرش بکین
اره بر سر نزد سر از زمانه نیفراخته که پایش از پا نینداخته کجا شاه کاختری تابناک بر آمد که سر بر نزد بخاک **صفت ۲۵** گناهکاری
و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر ص که هیچ صبحی طلوع نمیکند
و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه دو فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید کاش این خلق آفریده
نمیشدند دیگری میگوید که ایکاش که چون آفریده شده اند میدانستند که از برای چه آفریده شده اند باز اول میگوید ایکاش
حال که ندانستند که از برای چه آفریده شده اند هر قدر که دانستند بآن عمل میکردند باز دویم میگوید ایکاش بآنچه دانستند و عمل
نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستی که بنده را بجهت یک گناه از گناهانی که کرده صد سال حبس میکنند و او نگاه میکند بحور العین
که در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که دندان خود
را بخنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب را بخواب مگذران و حال اینکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم حتمی قرار فرموده است که هیچ نعمتی را که ببنده عطا فرموده از و زایل نسازد تا گناهی از و سر زند
که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستی که بنده گناهی میکند و بآن سبب روزی از او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که خدا تعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که با او میکنم او را از لذت
مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسی که قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند
پروردگار عالم او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد ازین هرگز ترا نمی آمرزم و فرمود هیچ رگی در بدن آدمی نمیجهد
و هیچ سر در افتادگی نیست و نه درد سری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند
پس بسبب آن از نماز شب محروم میگردد و بدرستیکه عمل بد زودتر از صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام
موسی ع مرویست که بر خدا حتم است که در هر خانه که معصیت او شود آنخانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آنرا
پاک سازد و آیات و اخبار درین معنی بسیار است و زنهار کسی چنان گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باشد باو نرسد
و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سر زد نگذشت و
از ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر میزند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که خدا
ایشانرا بعالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشانرا مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشانرا در جهنم
بسخت ترین عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینتش را بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته
بود بواسطه یک ترک اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از آن نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد
و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمد و تاج از سر او بر گرفت و از بالای عرش ندا رسید که از نزدیکی من دور

شوید و از جوار من فرو روید که کسی که معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیدهٔ پرنم بجانب حوا گریست و گفت که این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند مرویست که آدم بعد از آن الم مدت دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبهٔ او را قبول فرمود و از ترک اولائی گذشت پس هرگاه مؤاخذهٔ او در یکروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر میزند

فصل بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانیست و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخداست بخالی ساختن دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرمودهٔ ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر شد حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متألم میگردد و اگر ایمان نادرست و اعتقاد او نادرست باشد از اینحالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزای توبه است از برای او حاصل نمیگردد دویم پشیمانی و ندامت از کردهٔ خود باین معنی که دل بیاد آنچه از او صادر شده از گناه متألم و محزون شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود و بسبب صدور آن قرین تأسف و الم باشد و این نتیجهٔ یقین سابق است چه ما دامیکه یقین باینکه بواسطهٔ معصیت بدرجهٔ هلاکت میرسی نداشته باشی پشیمانی از برای تو حاصل نمیگردد سیم ترک آنچه مرتکب آنست از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تتمهٔ عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجهٔ پشیمانی مذکور است پس با وجود این امر متحقق نشود توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از این سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه ندامت و پشیمانیست و یقین مذکور مقدمهٔ آن و ترک در مستقبل ثمرهٔ آنست و بنا بر اینقول اشکالی لازم نمیآید در خصوص کسی که معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آنگناه را بکند زیرا که اگرچه چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمهٔ عمر آنگناه را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد و توبهٔ او مقبول خواهد شد و لیکن بنا بر قول اول که ترک معصیت در مستقبل جزء توبه باشد لازم میآید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگرچه اینقدر زنده بماند که دیگر نتواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر اینقول گفته اند که چندان فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر این است که توبه همان ندامت و پشیمانیست بر گذشته با عزم ترک بر آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترک کردن آن ثمرهٔ توبه است

فصل بدانکه توبه از معاصی سرمایهٔ سالکین و اول مقامات دینیت مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمانست موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاریست خدایتعالی میفرماید ان الله یحب التوابین بدرستیکه خدای توبه کنندگان را دوست میدارد و از حضرت پیغمبر ص مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کنندهٔ از گناه مانند کسی است که از برای او هیچ گناهی نباشد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحال میشود بتوبهٔ بندهٔ خود از مردیکه در شب تار در بیابانی مرکب و توشهٔ خود را گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه حقتعالی دوست میدارد از بندگان هر گناه خود توبه را و فرمود که چون بنده توبهٔ نصوح و خالص کند خدا دوست میدارد او را پس میپوشاند آنگناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود آنگناه را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آنگناه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خدایتعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات مییافتند یکی آنکه فرمود خدا توبه کنندگان را دوست دارد دویم خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگان که در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه توبه کرده اند سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را از

برای کسی که توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم ع فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجبست باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدایتعالی میفرماید و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنان همهٔ شما توبه کنید و بازگشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای گروهیکه ایمان آورده اید توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید که پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و مراد بتوبهٔ نصوح توبهٔ خالص است که از جمیع شوایب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بیحد و حصر در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزیکه رسیدن بسعادت ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس با او پس هر که محروم از قرب و وصال و ممنوع از مشاهدهٔ جلال و جمال ایزد متعال باشد از جملهٔ اشقیا و باتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چارهٔ آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرت آنها از جملهٔ ایمانست همچنانکه حضرت پیغمبر ص فرمود زناکار در حال زنا زنا نمیکند و حال آنکه او مؤمن است و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یکدر نیست بلکه چنانچه وارد شده است هفتاد و در زیاده است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه و پس ایمان تام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمانرا که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است همه درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمانرا دارد و سایر اعمال حکم جوارح و اعضا را پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر دهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانیست که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنهٔ او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک و باندک صدمه روح از او مفارقت مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمانرا داشته باشد و لیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حملهٔ شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگرچه هر دو شریکند در اسم ایمان و لیکن شراکت ایشان چون شراکت درخت کدو و چنار است هر دو را درخت گویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در اینوقت کدو را از ریشه بر میآورد و شاخ و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و متأثر نمیگردد پس در وقت حملهٔ شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان این دو ایمان معلوم خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطهٔ ایمان نیز از فریب شیطانست چرا که ایمانیکه نمیدانند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایستهٔ اعتماد بر آن نیست و گناهکاری که از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیترسد باعتماد بر ایمان خود بیگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار مثل شخص تندرستیست که غذاهای ضرردار و طعامهای زهرآلوده بخورد و از مرگ نترسد بجهت اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگرچه بعید است و لیکن اینغذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگرچه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد و لیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان بایمان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهرآلوده است ببدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال اینکه انسان از آن غافلست ناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بدن عارض گردد و بمیرد همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می نشیند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمانرا زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هرگاه بجهة محافظت بدن کثیف در چند روزهٔ دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی از اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و همچنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آنرا بقی دفع میکند همچنین گناهان که بمثابهٔ زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر

چه پنجاه سالت برون شد ز دست
غنیمت شمر پنج روزیکه هست
مخسب ای گنه کردهٔ خفته خیز
بعذر گنه آب چشمی بریز
دستی دامن

توبه و انابه زن پیش از انکه شهر کناه روح ایمانرا تباه سازد و بعد از انکه از تو پرهیزکاری نیاید و امراز دست طبیبان و لها بدر رود که نه نصیحت قدر تو اثر کند و نه پند تورا سودی بخشد هرچه از مواعظ و نصایح شنوی فسون و فسانه پنداری و کلمهٔ عذاب حق تو ثابت شود و پردهٔ غفلت چشم و کوش تورا فرو کیرد و داخل این آیه کردی که و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند و از اهل این آیه شوی که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی خدا پرده بر دل و کوش و چشم ایشان نهاده و غیر اینها از آیات لقمان به پسر خود گفت ای فرزند توبه را تاخیر مکن که مرگ ناکاه میرسد و هرکه تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او را زنگ معصیت میکیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از آن محو نمیکردد و اگر مرگ او را فرو کرفت دیگر مهلت تلافی نمییابد پس ای کسی که عمر خود را بعصیان پروردکار تلف کرده و صرف نموده از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز تاکنون کردی کنه دیگر مکن تیره کردی آب افزونتر مکن و بدانکه وجوب توبه تخصیص بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همه وقت واجب است چه هر بنده خالی از کناه و معصیت نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر اینست که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بکناهی و در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حقسبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همهٔ اینها نقصی است که بازکشت از آنها که توبه است در هر حال لازم است پس بر هر بندهٔ سالکی در هر نفسی توبه واجب و از اینست که بعضی از اهل معرفت کفته اند که هرگاه عاقل کریه نکند در بقیهٔ عمر خود مکر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت او کذشته است تا وقت مردن او را کم است چه جای انکه بقیهٔ عمر خود را نیز در این کذشته در جهل و غفلت تا بانجام رساند و کسی که قدر عمر و فایدهٔ از او دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از آن که در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهر کرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او در رود بر ان میکرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود انکس شود کریهٔ او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد پس هر نفسی از عمر جوهریست کرانمایه که ادیر السلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مرویست که چون بنده را هنکام وفات در رسد و ملک الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نمانده در انوقت از برای بنده اینقدر خون دل و تاسف و حسرت حاصل میشود که اکر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعوض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در ان ساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمییابد و در روایت رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیدهٔ او برداشته شود و یقین بمرک خود نماید در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا یکروز دیکر مهلت ده بروز خود بکریم و دست عذرخواهی بدرکاه الهی بردارم بلکه چارهٔ در کار تباه خود کنم ملک الموت کوید هیهات هیهات روز تو بسر آمد و دیکر روزی از برای تو نمانده است کوید یکساعت مهلتم بده کوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسیده و دیکر ساعتی ندارد و در آنهنکام درهای قبول توبه بر او بسته میکردد و روح او بتلاطم میآید و نفس او بشماره میافتد و غصه کلوی او را میکیرد و حسرت بر عمر ضایع شدهٔ خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از کناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب شرعیست که اکر کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن کناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیکر از کناهان که وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی کردد بلکه وجوب آن بمعنی دیکر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید پس کسی که بنجات از عذاب قناعت کند و طالب بادتر از آن نباشد توبه از غیر کناه بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبهٔ ایشان از بعضی از این قسم بوده چه بواسطهٔ نزول ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت

بدن و اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باصحاب بآن سبب کاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این نسبت بمراتب ایشان نوع کناهی بود بنحویکه رسیده است حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفهٔ ابرار و نیکان طاعت است از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند مانند کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و بامر سهو و آن ملتفت شدن از برای ایشان عین جسارت و کناه خیلی انبیا و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند کناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما کفته اند که توبه نمیباشد مکر از همه کناهان پس نمیشود که از بعضی از کناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه کردن از بعضی کناهان دون بعضی بشرطی که از یکنوع نباشد مثل اینکه از کناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنای تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها و همچنین در آنوقت کناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط میشود و توبهٔ اکثر توبه کنندکان از این قبیل است و لیکن توبه از بعضی از کناه دون بعضی دیکر که از آن نوع باشد معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که نان حرام نخورد اما از کوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیکران مضایقه نکند یا زنا بفلان زن نکند و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درکاه الهی مقبول است باجماع جمیع علما و بصریح آیات و اخبار خدای تعالی میفرماید هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی خدا آنچنان کسی است که توبهٔ بندکان را قبول میفرماید و میفرماید من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید مییابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول مرویست که هرگاه آنقدر کناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبهٔ شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که پشیمانی کفارهٔ کناهانست و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود ماه زیاده است هر که یکهفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از انکه مرک کلوی او را بکیرد و مرک را معاینه ببیند حق تعالی توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر بمحمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرکاه توبه کند کناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر کیرد و آکاه باشید بخدا قسم توبه نیست مکر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بکناه کند و باز توبه کند حال او چکونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از کناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی کناه میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود باستغفار و توبه نماید خدا عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم عرض کرد که پروردکارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرمای خطاب رسید که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کند و آنرا مرتکب نشوند چیزی بر آنها نوشته نمیشود و چون مرتکب آن کردد یک کناه بر او نوشته میشود و اکر قصد طاعتی کند و آنرا نکند یک حسنه از برای او ثبت میشود و اکر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم عرض کرد الهی زیاد تر کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس از برای ایشان باقیست عرض کرد که اینقدر برای من کافیست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که مرد کناه میکند و خدا بجهت آن کناه او را داخل بهشت میکند راوی میکوید که عرض کردم بجهت کناه داخل بهشت میشود فرمود بلی کناه میکند پس همیشه از آنکناه خود ترسناکست و نفس خود را دشمن دارد با جهت خدا او را بهشت میبرد و فرمود که بندهٔ مؤمن چون کناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اکر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اکر هفت ساعت کذشت و توبه و استغفار نکرد یک کناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل کناه کبیره کند پس پشیمان شود و بکوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام و اسئله ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی مکر انکه خدای تعالی آن کناهانرا بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسی که شبانه روزی زیاده از چهل کناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد

بعد از آن فرمود دو ماه [illegible] هر که [illegible] پیش از مردن توبه کند خدا تعالی توبه او را قبول میفرماید

دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا پنجاه سال اطاعت تو کردم و پنجاه سال معصیت تو
نمودم نمیدانم باز گشت بتو نمایم قبول میکنی ناگاه شنید که قائلی میگوید چون ما را قبول کردی ما نیز تو را قبول کردیم پس دست از ما
برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که این
درگاه درگاه نا امیدی نیست و هر که رو بآنجا میآورد او را قبول میکنند هر که در ینخانه شبی ماتم کرد خانه فردای خود
آباد کرد منقولست در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود
در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسید که از آن افغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله در اینخانه عجب غوغائی است
کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و
باز نیامد دیگری را فرستاد و باو تاکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت ای خاتون این غوغای مردگان
نیست بلکه ماتم زندگانست اینماتم عاصیان نامه سیاهانست شعوانه که این را شنید گفت آه بروم و ببینم که در اینخانه چه خبر است
چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشان را موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و
ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه را میکرد که اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظاً و زفیراً
و اذا القوا منها مکاناً ضیقاً مقرنین دعوا هنالک ثبوراً یعنی در روز قیامت چون عاصیان را ببینید در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و دوزخ
چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ تاریک و زنجیرهای آتشین ببندند بگذار بانگ فریاد و اویلا برآورند مالک جهنم بایشان گوید
زود بفریاد آمدید بسیار فریاد و فغان که از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید بسیار در او اثر کرد و گفت ایشیخ من یکی از
روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حق تعالی مرا بیامرزد گفت البته اگر توبه کنی خدا تعالی ترا می آمرزد اگر چه گناه تو مثل گناه شعوانه
باشد گفت ایشیخ شعوانه منم توبه کنم که من بعد گناه نکنم آنواعظ گفت خدا تعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی ازو سر زده شوی
پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد نمود و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول
بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه
در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چه خواهد شد ندائی بگوش او رسید که دل خوشدار و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت
ببینی حال تو چه خواهد بود نباید بدین بدین کسی عذر خواه که سیل ندامت نشستش گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از
خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو گیرد و بدرجات عالیه و بمراتب متعالیه میرسد و نیز نقلست که مردی بود
که جمیع عمر خود را بمعصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از و صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و صلحای
بصره و اتقیای آن بجهة کارش از و دوری جستندی و از و نفرت کردندی ناگاه موکل قضا دست در دامن عمرش زد و از کرده ملک الموت
آهنگ قبض روحش نمود چون یقین بمرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمالش کرده آنرا از اعمال صالحه خالی دید
و خطی که رقم رجائی داشته باشد ندید و بجز بار عمل خود نگریست شاخچه بدان دست امید توان زد نیافت عاجز وار آهی از دل بقرار
کشید و بی اختیار گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم لمن لیس له الدنیا و الآخرة ای آنکه دنیا و آخرت از تست رحم کن بر حال کسی که
نه دنیا دارد و نه آخرت این کلمه بگفت و جان داد اهل شهر بفوت او شاد شدند و از مردنش فرخناک گشتند و او را در مزبله انداختند
و خس و خاشاک بر او ریختند و آنموضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان آنرا در خواب نمودند که فلان در گذشت و او را در مزبله انداختند
برخیز و او را از آنجا بردار و غسل ده و کفن کن و بر او نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن نما گفت خداوندا او بد عمل بود و در میان
خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جراید
اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا ببیچارگی و عجز او
رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم ای که لُصدّ و لدل یکدل کن
مهر کرا از دل خود یله کن یک صبح ز اخلاص بیا بر در ما بر نیاید اگر کام ترا ز ما گله کن فصل دانستی که توبه عبارتست از
پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر زده و عزم بر ترک آن در آینده و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی

باشد

سرزده یا محض حق الله و غیر خدا تعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول است آن نیز بر دو قسم است
یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساززدن و امثال اینها و در توبه اینقسم همان پشیمانی و عزم
بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن شرعاً لازم چون ترک نماز و روزه و امثال
اینها و در اینقسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترک نموده قضا نمائی تا دیگر یقین بقضاء
قضا در ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی
حق الله آنرا بندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن آن را بکند و اما حق الناس پس آن حق یا حقی است که تعلق
بمال میگیرد یا بیدن یا بعرض و آبرو و یا بجرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشی آنرا بصاحبش رد نمائی
و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهة تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر
او بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب او را از تو راضی نماید و
بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و اعمال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض آن حق بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل آنکه
او را کشته باشی یا عضوی از او را شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجبست که تمکین کنی تا صاحب حق آنرا قصاص نماید و آنچه
از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا اینکه بعجز و الحاح یا احسان و انعام او را از خود راضی سازی
و اگر دسترس بانها نباشد باز باید بدرخانه خدا رفت و بعجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیاری بجا
آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده یا تهمت زده باشی یا بجهة شرعی باو اهانت
رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از و بحلی حاصل کنی و او را
از خود خشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهة او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی اعمال حسنه کوشی که عوض حق او
شود و چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی باید اگر در اینکه در نزد کدام شخص گفته ثانیاً در نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و
اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است
و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست
مگر آنکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بطاعت و عبادت بجهة آن شوهر نماید و نماز
بسیار و روزه بیشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهة او بجا آورد و اگر او نیز زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان باو کند
و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوایج او نماید که شاید باین واسطه
در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدا تعالی اینها را در مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی گناه
از عمل او برداشته شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و شب و روز را بگریه بر روز سیاه خود بسر برده باشد
که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را با لطاف پنهانی خود خشنود سازد و مخفی
نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که توبه بدون آنها قبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمیشود و از برای
کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد که توبه او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آینه دل
او زدوده شود باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی بدوام ندامت و قضای عبادات و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان
و همیشه متألم و محزون باشد و بازای آن معصیت نفس خود را برحمت بیندازد و بریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست
که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست
بدرستی که استغفار درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم بر ترک گناه در مدت العمر
سیم ادا کردن حقوق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که فوت شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده شده بحزن و الم
تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت طاعت و عبادت ببدن چشانیدن بازاء آنچه از شیرینی
معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار

کردن بود مجموع این شش امر لغو و بی فایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمهٔ استغفر الله اندکی اخلاص یا فهمیدن معنی آن نیز موجب
تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی آنرا نفهمد خالی از ثواب نیست بحیثیتیکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت
امام جعفر صادق مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان
توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبهٔ طایفهٔ عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشوید بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی
بر گذشته و ترسناک بودن … دیگر مثل آنرا برای او حساب شود و باید گناهها را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در
بندگی و اطاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت
دهد بر وفای بتوبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بعبادات و مجاهده و واجباتیکه از او فوت شده
قضا نماید و دستی که بر کسی … تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان بر ذمهٔ او باشد ادا کند و از مصاحبت … اجتناب نماید و شبها را
به بیداری بصبح رساند و روزها را بتشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر نماید و از خدا استعانت جوید که در حالت
وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی او را بر جادهٔ شریعت مستقیم و ثابت بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجهٔ توبه کنندگان
ساقط نشود و چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند میگردد و از جمله شرایط کامل توبه آنست که سعی نماید که آثار
کدورت و ظلمت … از گناه بهم رسیده زایل … بطاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از ظلمت
و تیرگی بر دل میرسد همچنانکه از نفس تیرگی بر آینه … و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی آن جمع شود
دل را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه میکند آثار گناهان گذشته را باید از دل خود محو کند و محو آنها
بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراچهٔ دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود
… آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناهی عبادتی کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار
خود را بریاضتی بدارد … از معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجامع لهو
و لعب باشد و غنا شنیده باشد کفارهٔ آنرا بشنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال اینها کند و کفارهٔ شرب
خمر را بریاضت نفس به تشنگی نماید و کفارهٔ خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین
… مناسب آن معالجه کند تا اثر آنگناه محو شود و اگرچه دفع آن بعبادات دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجه بمناسب زودتر
اثر میکند **فایده** بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفارهٔ
گناهان صغیره است چنانچه خدا تعالی فرموده است ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از کبایر
آنچه بر شما حرام شده است از آن کفاره سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفارهٔ صغیره میشود که بقدرت و اراده از آن
برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهت عدم شوق و رغبت آن ترک کنی چنین اجتنابی
کفارهٔ صغایر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی
روایات هفتصد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید وعدهٔ عذاب بر آن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره
شرک بخدا و قتل مسلم عمدا و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشند دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا
بگوئی یا نسبت زنا بزن یا خواهر کسی بدهی و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز
عمدا و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم دروغ را و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار
و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بظلم و دروغ و غنا کردن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم
بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن دویم حقیر شمردن آن چه
… گناه را مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند
پس آنرا براند … مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشوند عرض کردند که محقرات از
گناه کدام است فرمود آنست که مردی گناهی کند و بگوید خوشا بحال من اگر غیر از این گناهی نداشتم سیم اینکه شاد شود بکردن آن

و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را ایذائی برساند بگوید دیدی چگونه او را رسوا کردم
یا خجل ساختم یا مغبون نمودم و باین دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض او بدهند و او آنرا بریزد و
شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناه را ظاهر کند و آنرا بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع
نیست پنجم اینکه آنشخص گناهکار کسی باشد که مردم باو اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن
مطلع شوند و وقع آنگناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند
و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه کنندگان از جهت وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسم اند اول آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبهٔ
خود تا آخر عمر باقی باشد و ثابت بماند و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشد و چنین توبه
توبهٔ نصوح است و صاحب آن صاحب نفس مطمئنه است دویم آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجای
آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی هفوة یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او صادر گردد و
چون بگناهی چند اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و ثانیا عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد
و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه باشد اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بآن اشاره فرموده است بمجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه میافتند و بسیار توبه میکنند و چنین
شخصی از درجهٔ اجتناب توبه ساقط نیست سیم آنکه توبه کند و ترقی بر توبه خود مستقیم و ثابت باشد و پس از مدتی در بعضی از
گناهان شیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد و اما با وجود
این مواظبت بر طاعات نماید و اگر گناه دیگر که قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و همین در بعض گناهان عنان نفس خود را بگیرد
و بعد از ارتکاب آنگناه هم قصد توبه از آن بکند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز آنرا فریب دهد و گوید
فردا توبه کن و باین سبب توبهٔ او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات بچنین شخصی هست
چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبهٔ خود را بشکند و بلجهٔ گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا ندامت
و پشیمانی از گناهان که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجهٔ توبه
کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه
نکند و عود بآن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبهٔ او فایده نمی بخشد
چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر تمکن از معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او
این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرد بمطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده
شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است
پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعهٔ توبه کند و از عقب
آن حسنه بجا آورد که محو آثار آنگناه کند و در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی در عقب گناه هشت امر بعمل آورد امیدوار بعفو از
آنگناه باشد عزم بر توبهٔ آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خایف باشد و بآمرزش آن
امیدوار باشد و بعد از آنگناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده
و چیزی تصدق کند و یکروز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز
کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده **صفت ۲۶** فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبهٔ آنها و این سبب کلی هلاکت
اکثر مردمان و خسران ایشانست چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را
مقابله نکند و محاسبهٔ کارکنان و شرکای خود را نکند در اندک وقتی همه سرمایهٔ او بباد میرود و تهیدست و بیچاره میماند پس
همچنین اگر آدمی هر چندی یکبار بمحاسبهٔ اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر
خود را که سرمایهٔ اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر میشود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت محاسبه … است

و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آنوقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آنرا مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از و صادر نشود و واجبی را ترک ننماید بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانکه خدایتعالی میفرماید و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره از هر که عمل شر سر زند بآن خواهد رسید و دیگر میفرماید فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم بپروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمر که بتو داده شد در چه آنرا صرف نمودی و دیگر از بدنی که باو عطا شده است که آنرا در چه کار کهنه کردهٔ و از مال که از کجا تحصیل کردهٔ و بچه مصرف رسانیدهٔ و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب در آنروز با مستوفیان عرصه قیامت محاسبان وادی پر هول و وحشت است و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده و آنرا سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدایتعالی میفرماید ولتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصه محشر آنرا بسنجند و حضرت امام جعفر صادق فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب آنرا بکنند بدرستی که از برای قیامت پنجاه موقفست که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از و میجویند و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقولست که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و بر افتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی سر بکوهها و مقام سازد و آبادانیها نیاید و نیاشامد و نخوابد و نخورد مگر بقدریکه او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر که را اعتقاد کاملست و اهوال قیامت را مطلع است و هر کسیرا می بیند که قیامت او برپا شده و در کل مشاهده میکند که در انهنگام در حضور پروردگار جبار را ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود که گویا او را بعرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیکی از و سر زده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سر زده باشد توبه و استغفار نماید

فصل

بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخرتست و سرمایه او عمر است و نفس معین و یاور او است در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام اوست که بسرمایه او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جهنم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانیست و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او میباشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطا از و دید او را بیاسا زد و منع او میکند و بعد از اینها حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده یا خیانتی از و سر زده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و غرامت از و میستاند همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با آن این امور را بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکبست از چهار امر اول مشارطه است

وآن عبارت

وآن عبارت از اینست که در هر شبانه روزی یکدفعه با نفس شرط کند و از و عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزیکه موجب سخط الهی باشد از و صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیریکه از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنست که اینعمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با او خطاب کند و بگوید ای نفس من سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه ندارم اگر این از دست من برود سرمایه من برباد رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که کاش یکروز دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدنیا بازگردانیدند پس زنهار زنهار که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابد الآباد در راحت آن نماید قدر وقت را بشناسی تو و کاری نکنی بس خجالت که از آن حاصل اوقات بری ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و چنانکه در احادیث معتبر رسیده بازای هر شبانه روزی در آنعالم بیست و چهار خزانه خلق شده است در عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانها برو گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد بازای ساعتی که در آن طاعت خدا نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف آن تتق کشیده و در آنوقت از فرح و شادی و نشاط و شگفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن او را فرو گرفته چندان خوف و بیم و الم در آنوقت از برای او بهم رسد که اگر آنرا بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباح از خواب و خورد و غفلت بوده حسرت از برای او هم خواهد رسید که چرا آنرا خالی گذارده و چنین غبنی او را دریافته پس ای نفس جهد کن تا خزانهای ساعات امروز را معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی پایان و کسالت نورزی و ببطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تأسف شوی و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را با و بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نمیگیرد پس سفارش کند آنرا بمحافظت آنها از معاصی که باینها تعلق دارد و بکار بردن آنها را در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتیکه هر شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش و عهدیست که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد از آنکه بکثرت شرط و مراقبه عمل عادت آن شد با ترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود و احتیاج بسفارش و شرط آن عمل نیست و باید در آنچه احتمال غلاف از نفس میرود و عهد و پیمان را از آن گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست او باشد که باید آنرا بجا آورد از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او هم میرسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را بنظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن بجادهٔ حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند در خصوص آنچه هر امری که در آن شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه کند و این عمدهٔ سفارشها و بالاترین همه است مرد از حضرت رسول طلب وصیتی و نصیحتی نمود حضرت تا سه مرتبه فرمود اگر من ترا وصیتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آنشخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده امری میکنی در عاقبت آن تأمل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن نگرد پس در اینخصوص عهد و میثاق مؤکد از نفس بگیرد و چون اینخطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ است دوم از اجزاء آن مراقبه است و آن عبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاریکه میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بحال خود واگذاری همه آن سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمانرا می شکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشد و در لحظهٔ آنرا بخود واگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا بامر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب او دست بر ندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت متوجه آن بود که مرتکب نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سر زده باشد مشغول آنرا بتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفارهٔ او را بجا آورد

دفعه

و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد مثل آنکه چیزی اگر بخورد دست ها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابیکه از برای اکل رسیده چنانکه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند آنرا که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت بجا آورد و او را از غضب و کجخلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آنرا بفکرهای بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آنراه ندهد بلکه فکر آن در چیزهائی باشد که بکار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب و صنایع او در آنجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد چنانکه گفته اند پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم و هر شغلی که پردازد دل را در آن مشغول فکر در حکمتهای خدا در آن و صنع و عجایب صنعتها و در ادوات و آلات آن کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و در حیوانی قوای چند خلق کرده که بآن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموریکه مراقبه در آن لازم است آنست که در حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدا یتعالی بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع اعمال و افعال ایشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است خدا یتعالی میفرماید الم یعلم بان الله یری آیا انسان عالم نیست بانکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث قدسی وارد است که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانیکه چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آوردند و متوجه من باشند و باینجهة آنرا ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شده منقول است که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخواست و پرده بر آن افکند یوسف گفت ای زلیخا ترا چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه جبار حیا نکنم و از برای امر مراقبه حضرت حق تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس او از معاصی و احتراز نماید دوم برسد بجائیکه نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد سیم از اجزاء مرابطه اعمال آن محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه تا در آنوقت از نفس حساب وصیتهائیکه در اول روز کرده بود و عهدهائیکه گرفته بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات را از آن بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سالی با شرکای خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد بروز حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در هر شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یکوقتیکه در آن حساب نفس خود را کند و یکوقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهة بزرگان دین و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته اند بنحویکه اینرا از جمله امور واجبه خود شمرده اند و در محاسبه نفس خود از پادشاه خشمناک شدید و از شریک لئیم بخیل تر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانسته اند که کسی که محاسبه نفس خود را دقیق تر از محاسبه شریک عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه یا اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقل که اعتقاد بد اید حساب آنروز و رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت آنرا داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آنرا ساقط میکند یا سبکتر مینماید چگونه آنرا ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبه نفس آنست که در وقتیکه در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را متصور سازد و ابتدا محاسبه واجبات را از آن بجوید پس اگر همه آنها را درست بجا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا بجا آورد و او را ترغیب بمثل آن نماید و اگر چیزی از آنها را ترک نموده باشد از وقضای آنرا مطالبه کند و بوعده او فریب نخورد که بسیار بد حسابست و باید دفعة او بر قضا بدارد و اگر نقصانی در اداء شرایط آنها باشد تدارک آنرا بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی را از او برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس بر آید و آنرا بعذاب الهی بترساند و زجر کند و تلافی آنرا

انرا مطالبه

از او مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از جهة حبه و دینار و قیراط و نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت و تفتیش کند از اعمال نفس و بر آن شک نگیرد و از حیله و مکر آن احتیاط کند زیرا که اینکاره ایست که خدعه میکند و شتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آنرا مطالبه کند و خود بحساب خود برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن و نشستن و برخواستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهده جواب جمیع بر آمد بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب او فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبه غرامت آن بر آید چهارم از اجزاء اعمال مرابطه است و آن معاتبه و استیفاست و اعتبار آن آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آنرا خیانتکار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس بر آید و بگوید اف بر تو ای نفس خبیث بغفلت تا بکی عمری چنین تنگ بمنزل کی رسی پای چنین لنگ آخر ادعای خودمندی میکنی اما بلاهت و بورطه شقاوت انداختی عنقریبست که در درکات جهنم با شیاطین رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره خبیثه بیشرمی تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کجا حمق و سفاهت تا چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی از این دو منزل خواهی بود و نمیدانی که کدامست ترا با خنده و شادی چکار و با لهو و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه مرگ بیخبر میرسد و تا بنگری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس اگر نمیدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمره کفار و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی اگر چه که از عذاب او اندیشه نداری و برحم او امیدواری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسی را که امید گاه تست هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرموده او رفتار مینمائی ای نفس خبیث وای بیشرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار رغبت بآن داشته باشی یهودی ترا خبر دهد که زهر در آن طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نیکو را که کاهست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج تو دفع آن کند یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامه تو داخل شد میبینی آسا از جا میجهی و جامه را میکنی و حال اینکه کاهست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب او را نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیاء و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و باحتمال عفو و کرم در معاصی اصرار میکنی چرا احتمالاتیکه مذکور شد در گفته ایشان نمینمائی پس مکرر امثال این عتابها را با نفس خود کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن بر آید و آنرا بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد آنرا بگرسنگی جزا دهد و اگر زبان بغیبت مسلمی گشوده باشد مدح او کند یا زبان را بسکوت شکنجه کند یا بذکر بسیار غرامت آن بکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف نموده باشد مال بسیار باو بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات او و مخفی نماند که نفس سرکش را بزیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو چیز آسان میشود اول ملاحظه اخباریکه وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات همچنانکه از امام جعفر صادق مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر مییابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود در جهد و طاعت پس بتحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است و پرده تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع آنها و مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمره شهدا و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد دویم آنچه باعث ایجاد ارض و سماوات است یعنی نفس مطهر و مقدس خود را رحمت میداد و گاه از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارکش او ورم کرده و میفرمود که آیا من بنده شکور نباشم

آیا من بندهٔ شکرگذار نباشم و مقصود آنسرور این بود که امّت او با و اقتدا نمایند پس ای برادر در هیچ حال از ریاضت و مجاهدهٔ
نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل نشوید ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار
را بچشی و برکات و انوار آنرا بدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یک دقیقه از آن غافل نگردی گر شبی بینی ز دوست ارتیح
ثنا سی روا بود که ملامت کنی زلیخا را مدیم همنشینی اهل عبادت و ریاضت و مصاحبت کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را
فارغ نمیگذارند و نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظهٔ احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد
و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن
بعضی از عبادت کنندگان و چون او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم و لیکن در امثال این زمان
این امر دست نمیدهد چه در اینعصر یافت نمیشود کسی که چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت
الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمییابی که بادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد و شخصی برمنبر یکه در مقام
تهذیب نفس بوده آنرا در بوتهٔ ریاضات شرعیه بگدازد صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانهٔ زنبور گشت سایهٔ
کس فرهمائی نداشت صحبت کس بوی وفائی نداشت با نفس هر که برآمیختم مصلحت آن بود که بگریختم پس باید در این زمان
بمطالعه و خواندن حکایات ایشان اکتفا نمود هر که حکایات ایشانرا بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع
گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید
اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت سلام داد بدست راست گشت و آثار
حزن و ملال بر رخسار مبارک آن بزرگوار برگزیدهٔ ملک متعال هویدا بود و چنین نشسته تا آفتاب طلوع کرد پس دست مبارک حرکت
داده و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلوده با چهرهٔ
زرد شبرا بسر میآوردند گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد شدید میلرزد
و اشکهای ایشان جاری میشد که جامههای ایشانرا تر مینمود اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیرالمؤمنین بود شبها را منقسم میکرد یکشب میگفت
اینشب رکوع است و آنشب را برکوع ایستادی تا صبح و یکشب میگفت که اینشب سجود است و بسجده میرفت تا طلوع صبح ربیع بن خثیم گوید
نزد اویس رفتم دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد
برخاست و نماز ظهر را ادا کرد و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باز او مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد
و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد و نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو
از چشمی که پر خواب میکند و در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعةً هشیار شده ندامت باو رو داد و دست خود را
بر آتش نهاد تا به کوشت آن رفت و دیگری بزنی نگاه کرد هماندم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی کرد پس با
خود قرار داد که تا زنده هست آب سرد ننیاشامد پس آبرا گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفهٔ گذشت از یکی پرسید که اینغرفه را کی ساخته اند پس با
خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید که فلانشخص
چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خوابرا بر خود حرام کرد ابو طلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در انحال مرغی شروع
بخواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نیاید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق
کرد شخصی مشغول امری شد تا نماز جماعت عصر از و فوت شد باینجهت دویست هزار درهم تصدق داد شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره
نمایان شد بآنجهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را
نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامهٔ خود را بخود پیچیدی و گفتی عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا برتو اختیار کردند و عجب دارم از
خلق که چگونه بغیر از تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید
و در اینمدت پای خود را بجهة خوابیدن نکشیده مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب
نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد تا یکچشم او آب آمد و دویست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت

چنان

و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی در خود میافت از ابر میداشت و بپای خود میزد و دیگری در زمستان خفتی
و در تابستان در اندرون خانه تا هوا گرم بود خواب نبرد و بجهة عبادت بیدار شود شخصی بیکپای خشک شد و بیکپای دیگر مغرب نماز کردی تا صبح شخصی
میگوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل الله با زن و دختران نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب بنماز بپای می ایستاد تا وقت صبح
و چون سحر میشد باواز بلند فریاد بر میکشید که ایکاروانیان همه شما در اینشب خوابید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر کرده
محصب بود از جای بر میجست بعضی بگریه میایستادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قران میپرداختند تا صبح عبد الواحد
رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیرهٔ انداخت در آنجا غلام سیاهی دیدیم نشسته و
سیمونیرا قبلهٔ خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتیم ای غلام سیمونرا خدائی نشاید گفت خدا کیست گفتیم الذی فی السماء آیاته و فی البر
ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرة خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او همه چیز احاطه کرده گفت آخر این
خدا را نام نیست گفتیم هو الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این حکیم و غلام گریست آنگاه
اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول بعبادت بود چون شب آمد هر یک از ما بجای خواب خود رو نهادیم غلام بنظر تعجب بما نگاه کرد
و گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتیم حاشا لا تاخذه سنة و لا نوم گفت بئس العبید انتم بد بندگانی بوده اید شما آقای شما بیدار است و شما
میخوابید پس آنغلام همهٔ شب تضرع و زاری میکرد چون صبح بدمید حال او بگردید و جان بجان آفرین سپرد شب دیگر او را در خواب دیدم در قصری
از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی او سفید چون ماه شب چهارده شده
بلی راهروان راه آخرت چنین بوده اند و جادهٔ عبادت را باینطریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان پس ای برادر گاهی احوال ایشانرا
مطالعه کن و حکایات ایشانرا ملاحظه نمای و زنهار زنهار از مصاحبت اهل اینعصر پا بکش و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان
کسی نیست که دیدار او ترا سود بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه از این صغیرا ایشان بهتر چه هر زاید زصفرا در سر این
مردان اینها صورتشد مرده مانند و کشته شهوتشد **صفت ۲۷** کراهت است که عبارتست از تنفر طبع از چیزیکه دریافتن آن
سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت بان شرعا و
عقلا ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دویم بلکه بعضی از اقسام دویم از صفات
فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزیکه دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و
محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنچیز را و بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست از اینجهة
است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که اینها را ادراک نمیباشد پس هر چیزیکه ادراک
آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آنچیز را مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب
نامند و چیزیکه در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه محبوبست و نه مکروه و چون دانستی که هر یک از کراهت
و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوساتند یا غیر محسوسات
و محسوسات بر پنج نوعند اول آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای خوب و سبزه و آب روان و روشنائی و لذت و راحت آدمی از
ادراک اینها بدیدنست دویم آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمههای موزون و لذت و راحت یافتن از اینها بشنیدنست
سیم آنچه بقوهٔ شامه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذت یافتن از اینها ببوئیدنست چهارم آنچه بقوهٔ ذائقه
فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود پنجم آنچه ادراک آن بقوهٔ لامسه تحقق مییابد چون نرمی و تازگی
و لذت از اینها بملامسه و مباشرت بهم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه بادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما
غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور جزئیهٔ خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوهٔ عاقله و نفس ناطقه تعقل
آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده
و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی مییابد و صاحب آنرا دوست میدارد و باین سبب است محبت بنده خدا را چه بقوهٔ عقلی
ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او را مینماید و آن ادراک موجب لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات

خیالیه و وهمیه باشد و اغنی از لذات حسیه هستند و باینجهة است که لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دیده اقوی است از اینکه مثل
او را در بیداری ببیند و باین سبب است که لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهة
وصول بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند و نظر باینکه هرچه لذت و راحت
و آن بیشتر است آنچیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین کراهت **فصل** بدانکه محبت
ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهة دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود
اول محبت انسان وجود و بقای خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهة ملایمت
آنچیز با طبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافقتر بکسی از خود او نیست و معرفت او
بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهة هر کسی خود را
از همه چیز دوست تر دارد و معنی دوستی خود و دوستی دوام وجود خود کراهت تلف شدن آنست و باینجهة هر کسی که غافل از حقیقت
حرکت مرگ است دشمن دارد اگرچه اعتقاد بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو نرسد مثل اینکه در خواب
بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از و همچنانکه دوام وجود خود بذاته کسی محبوبست همچنین
کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقتا آن نیز راجع بمحبت وجود خود اوست چه فقد کمال انواع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است
پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آنست که محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه راجعند
بوجود همچنانکه صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را نحوه خاصی هست از وجود و تمامیت نحو وجودش بوجود
صفات کمالیه است زیرا که آنها نیز از مراتب وجود باشد پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود
گویا بعضی از اجزای وجود او مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودی که در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است مراتب وجود
آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل همه وجودات
و تمام فوق تمام و قایم بنفس خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجودات و محیط بکل خواهد بود و همچنین
که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهة محبت بقای خود است چه آدمی می بیند که فرزند خود را دوست دارد و بجهة او
متحمل مشقتهای بسیار میشود و اگرچه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهة آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود
میداند که بقای فرزند نوع بقائیست از برای خود او پس بجهة محبت مفرطی که ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آنکس را
که قایم مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین یکی باعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را
بواسطه ایشان عزیز و قوی مییابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست دویم از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول
لذتهای حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهة جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال آن
و ضابطه در اینقسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود بهم میرسد و زود هم تمام میشود چه با استیفای آن لذت محبت زایل میگردد
و پست ترین و ضعیف ترین اقسام مراتب محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهة احسان و نفعی که از او عاید میشود چه انسان بنده
احسانست و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید دشمن داشته باشد
و از اینجهة حضرت پیغمبر صلعم فرمود خدایا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطه
کلیه در اینقسم حصول نفع و احسانست و محبوب در اینقسم و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی میشود بقسم اول زیرا که محبت کمال خود سبب محبت
لذتهای خود میشود چه آنرا باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول
بلذات خود میشود و محبت احسان سبب محبت آنشخصی که احسان میکند میگردد و باینجهة بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال
آن زایل میگردد چهارم آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهة ذات آنچیز و خود آن بدون آنکه بسوای ذاتش منظوری داشته باشد
بلکه منظور و مقصود همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد بآن میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی
خود محبوبند و ادراک آنها عین لذتست و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت و

مقدمات آن زیرا که اگرچه آدمی گاهی صورت جمیله را باینجهة محبت میدارد ولیکن ادراک نفس جمال نیز لذتیست روحانی که بخودی خود محبوب
و از اینجهة است که آدمی محبت بسبزه و آب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی
دیگر خواهد از آنها بردارد و حضرت پیغمبر صلعم را شکفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری رو میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی را
از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آب لذت مییابد و آنها را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلی
میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص ندارند بچیزی که دیده میشود چه می بینیم که میگویند این
آواز حسن است و این بو حسن است و حال آنکه آنها را بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه
میگویند فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچیک از اینها بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال اینها بعقل ادراک میشود
و آدمی بالطبع باینها و صاحب اینها محبت دارد و از اینجهة است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا و اولیا و ائمه هدی علیهم السلام اگرچه
بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهبی بجائی رسد که جمیع اموال خود را
در راه مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از سر جان خود میگذرد و در برابر او جان خود را بخطر میاندازد
و حال اینکه گاه است هرگز مشاهده صورت این صاحب مذهب نکرده و کلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که بعقل او فهمیده
از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افاضه او در عالم و باین سبب است که چون شجاعت علی علیه السلام در اقطار عالم
مشهور است و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتبها مسطور دلها بی اختیار ایشانرا دوست دارند و حال
اینکه نه صورت ایشانرا دیده اند و نه لذتی از ایشان فهمیده اند و قاعده کلیه آنست که هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشنتر و نور عقل
او بر آثار حیوانیتش غالبتر است لذت و محبت او بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود بلی چه قدر تفاوتست میان
کسی که نقش دیوار را بجهة حسن ظاهری او دوست داشته باشد و کسی که سید انبیا و مرسلین را بجهة جمال باطنی او محبت داشته باشد
پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که هیچیک بوجه مناسبت بر نخورند و بسیار میشود که دو کس
یکدیگر را بنهایت دوست میدارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع مالی و جاهی بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشانست چنانکه حضرت
پیغمبر صلعم فرمود الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی است با دیگری که میان ایشان
در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت
و عیدهاست چه الفت و اجتماع در اینمواقف با نیت خالص سبب انس و محبت با یکدیگر میگردد هفتم محبت آدمی با دیگری که مناسبت
ظاهریه که در میان ایشانست چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم محبت هر علتی از برای معلول خود و محبت
هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی
رشحه از علت و صانع و نمونه ایست از او که از او تراوش نموده و مناسبت باو دارد و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول
و مصنوع را دوست دارند از آنجا که آنرا فرع خود و بمنزله بعضی از اجزائی که در خود او مندرج است میدانند و معلول و مصنوع صانع و علت را
دوست دارد از آنجا که آنرا اصل خود و بمنزله کل خود می بیند و هرچه علیت و معلولیت اقوی و ادراک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت
ایشان اشد است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت ببندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل
معرفت از بندگان او نسبت بآنجناب دارند و آن نیز بسبب این است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه
ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را بمنزله خود می بیند و او را نسخه خود میپندارد که طبیعت از صورت او بصورت فرزند نقل نموده و از
اینجهت هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و همچنین است سبب محبت میان
معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقیه را معلم باو افاضه نموده همچنانکه پدر صورت
انسانیت ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدری که روح بر جسم شرافت دارد او هم از پدر اشرف و
حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی که پروردگار است بوده باشد و بالاتر از محبت پدر و
در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند یکی آنکه ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دخترش را بتو تزویج نموده و بهترین این

سبب [illegible] آنست که ترا تعلیم نموده ارجمند و [illegible] پرسیدند که پدرت را دوست تر داری یا معلمت را گفت معلم را زیرا که سبب
حیات باقی منست و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیر المؤمنین فرموده که هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بندهٔ خود کرده است و از انجا
که معلم اول و استاد اکمل سید رسل و خلفای راشدین آنجناب‌اند پس باید محبت ایشان از جمیع اقسام محبت بسوای محبت پروردگار
بالاتر و شدیدتر باشد و از اینست که سید رسل فرموده مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوست تر از خود و اهل او و فرزندان
او نباشم هم محبت دو نفر است که باهم در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صانعند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان
یک معلم با هم و این یک سبب محبت خویشانست با یکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از اینجهة محبت برادران بیشتر از
از محبت عمزادگان و هر که خدا را شناخت و همهٔ موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات یافت مابین همه
موجودات محبت بهم میرساند از جهة شرکت در آفرینش و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت بهم رسد و باین سبب محبت زیاد
میشود و گاه است در یکطرف بعضی از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست و باینجهة دوستی از یکطرف میشود و مخفی
نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر
که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر
اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت باختیار و کسب نادر است
مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته‌اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از انکه
محبت طبیعی شد اتحادیکه میان محب و محبوب است و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود **فصل** بدانکه هیچ نکته ما
اهل حکمت [illegible] نظام همه موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسلهٔ ممکنات بدان مربوط است و هیچ دلی نیست که از لمعهٔ محبت
در آن نوری نه و هیچ سری نیست که از نشاءهٔ آن در او شوری نه نشاط و رقص افلاک از شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز
خاک از ساغر بادهٔ مودت بسم الله مجریها و مرسیها **لمؤلفه** ز عشق است اندر شد ماه و مهر در رنگ زمین و شتاب سپهر اگر محبت نبودی
امهات سفلیه تن بازدواج آبای علویه ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی و التیام اجزای مرکبات از اثر آن است
و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطهٔ آن سر حب ازلی در همه اجزا ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد
نطفهای قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و بنات نبات از جنبش محبت سر از چشمهٔ خاک بیرون میکشد آتش عشق
است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد هر چه
گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن **فصل** مذکور شد که این محبتی که از جملهٔ صفات حسنه و اوصاف
پسندیده است چیزیست که محبت بآن شرعا ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در اینمقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخداست
و آنچه باو منسوبست و بالاترین همه محبتها آنست که محبت بخدا باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایستهٔ محبوبیت
باشد جز او نه و اگر چیزی دیگر هم دوستی را شاید بواسطهٔ انتسابش باوست و اگر کسی چیزی را نه از اینجهة دوست داشته باشد از جهل و
قصور شست در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمام ذرات موجودات محبت عام داشته باشد از آن راه که جملگی آنها
از آثار قدرت حق و از انوار وجود مطلق پرتوی است و محبت خاص و نسبت ببعضی بجهة خصوصیت نسبتی که باو دارند باید پرتوی
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای
محبت اسبابی چند است و هر جا محبتی هست البته بجهة یکی از آن سببهاست و همهٔ آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمعند اما
سبب اول که محبت آدمی بخود بوده باشد پس خود ظاهر و روشنست که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار او ست و او را بخودی
خود وجودی فی حد ذاته و بودی نیست اگر وجود است از وست و اگر بقای وجود است باوست کمال هر وجودی بانتساب باو
حاصل و هر ناقصی بواسطهٔ قرب باو کامل میشود پس در کارخانهٔ هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که
قوام همه موجودات بوجود او و بود همهٔ کاینات منوط ببود او ست اگر طرفة العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصهٔ هستی
[illegible] نبیند و اگر بلحظهٔ دامن بی نیازی از کون و مکان بر چیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود

اگر کسی خود را دوست داشته باشد و انکه قوام هستی و وجود او فرع هستی و وجود اوست دوست نداشته باشد و اما سبب دوم و سیم پس بسی
و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمرهٔ شجرهٔ نعمت او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان احسان و عطیت او بود هر نعمتی از دریای
بی نهایت او قطره ایست و هر راحتی از بحر بیکران آلاء او جرعهٔ اسباب عیش و شادی انزو آماده و خوان خرمی او نهاده کدام مور دانه
کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او ادیم زمین سفرهٔ عام اوست بر این خوان یغما
چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد ز ابر افکند قطرهٔ سوی یم ز صلب آورد نطفه
در شکم از ان قطره لؤلوی لالا کند وزین صورت سرو بالا کند و اما سبب چهارم که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت به بیان
نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است و هر جمالی در پیش آینهٔ جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی نسبت به
کمال لم یزلی پست و دون است هر جمالی نگری بصد نقص گرفتار و هر حسنی بینی عیب آن پیش از هزار جمال جمیل مطلق است که از همهٔ
شوایب و نقص مبرا و حسن اوست که از جملهٔ عیوب و قصور معراست نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه از تحسینش بخیر توان
پی برد پس اگر جمالی مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد
باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند با وجود اینکه هر جا جمالیست بیابی نشانهٔ از دست مشاطهٔ
عنایت او آراسته و هر جا قامت رعنائیست سرویست که از چمن قدرتش بر خاسته غمزهٔ غمازهٔ کان خطا تیر انداز او که خونریزی آموخت
و عشوهٔ دلفریب شوخان عراق را بغیر از او که شیوهٔ دلربائی داد گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش شد در
ابروی او پیوست صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال بی عیب اونست و چهرهٔ هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او
از و یک لمعه بر ملک و ملکوت تافت ملک سرگشته خود را چون فلک یافت همه سبوحیان سبوح جویان شده از بیخودی سبوح
گویان ز غواصان این بحر فلک فلک بر آمد غلغل سبحان ذی الملک و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که با آن سزاوار محبت
و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه
سبحانیت و نهایت مرتبهٔ تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزت پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبهٔ کمال و قرب بدرگاه
او اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خور او منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و آنرا کمال باشد
محبت هست شایستگی باو مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و مراجعهٔ خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقهٔ انسانی
شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتویست از شعشعهٔ جمال مطلق گلی است از گلزار عالم قدس و سبزه آز جویبار چمن انس و از اینجهة بود
که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که قل الروح من امر ربی یعنی روح از عالم امر پروردگار من است و در حق آدم
فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من از برای خود در زمین خلیفه قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر خلافت خلافت
نگردید مگر بواسطهٔ این مناسبت و بسبب این مناسبت است که بندگان چون بمصیبتی و بلائی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل به
پروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او مینمایند و این مناسبت ظهور تام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات
مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطهٔ نوافل و مستحبات تقرب بمن
میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبهٔ دوستی من رسید شنیدن او بمن میشود و گفتن و دیدن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که
یکی از اسباب محبت است و از جملهٔ آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونهٔ بسیاری از اخلاق الهیه و صفات
ربوبیت در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اگر علیت و معلولیت
و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب ضعیفه نادره ایست که در حقیقت نمونهٔ
نقص و قصوریست و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلی مراتب متحقق است
و با وجود اینکه هر که مخلوق را بسبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند که دیگر از او دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف
محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از اینجهة شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اما
کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و باینجهة راه شرکت در نحو محبت او مسدود است پس مستحق محبوبی بجز او

بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیاء و دوستان خدا و اما
نابینایان بیغوله جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوبست از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علفزار لذات
حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون والحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون
نمی خواست که آید بتماشا که ز دست غیب دو آمد و بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت باکسی از نوع اتصال
بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است و تا پای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان در لذات را با اتصال عالم قدس
چکار و یک لیلی کاسه لیسی بوی تواش خداوند و ولی نعمت بکوی خانمان جغد ویرانست و بس نشود او صاحب بغداد و طبس
اگه اندر چشمه شور هست جای توچه دانی شط جیحون و فرات بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا و
از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردید و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهم
جنسان خود از اهل آنعالم در و پیدا میشود و بمرافقت ایشان شوق و میل آواز آنعالم تجاوز میکند و محبت او پا بالاتر میگذارد و شوق
بمبدأ کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائیکه مستغرق مشاهده جمال و محو مطالعه جلال خیر محض شود و در این هنگام در انوار
تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات میرسد
و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او
حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردد و چون نفس باینمقام رسید در حال تعلق نفس او ببدن و وجود او در دنیا
حال قطع او چندان تفاوتی نمیکند و سعاداتیکه از برای دیگران در آنعالم حاصل میشود از برای او در این نشأه حاصل میشود امروز
در آن کوش که بینا باشی حیران جمال آن لالا باشی شرمت بادا چه کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام
و بهجت خالی از شوائب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگرچه بنور بصیرت در نشأه دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرف را نماید
ولیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفا تمام بسته بحصول تجرد از بدنست و از اینجهت پیوسته مشتاق مرگست تا این حجاب از
میان برداشته شود و میگوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چه من
خوش الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آنچمنم و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت
کمالیست که از برای نوع انسانی متصور است اوج مقامات و منتهی ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره
اینمقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا افراد در مدح آن نموده اند و اهل ذوق
مبالغه در ستایش آن کرده اند و به نثر و نظم در ثنای آن کوشیده اند و تصریح نموده که آن مقصود از ایجاد کاینات و مطلوب از آفرینش
مخلوقاتست کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادتی نه چنانکه یکی گفته عشق است هرچه
هست بگیتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست و دیگر گفته جز محبت هرچه بودم سود در محشر نداشت دین و
دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت **فصل** چون دانستی که سزاوار محبت ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست
فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بطاعات خدا و اما حقیقت
محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محال است و با بهجت آتش و شوق و لذت مناجات پروردگار را نیز نکند و فساد اینقول علاوه
بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول از جمله واجبات عینیه است
و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت از بندگان از انبیاء و اولیاء رسیده
از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست
دارند و نیز میفرماید والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی آنان که ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید
قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله
و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الظالمین یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما
و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتیکه از کسادی آن میترسید و خانهائیکه بآن راضی شده اید محبوبتر

از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوستداشتن اشیاء
مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باعث چه عذاب چه عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتیکه بر شما سکرات مرگ
ظاهر گردد چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره بآن شد
از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ما سوای او باشد روزی
آنسرور یکی از اصحاب را دید که میاید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که میاید خدا دل او را
منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود و بهترین طعمه باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته
و باینصورت کرده که می بینید و در ادعیه بسیار آنحضرت از بارگاه رب العزت مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده
و مشهور است که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلت مآب فرمود هل رایت خلیلا یمیت خلیله
آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید هل رایت محبا یکره لقاء ربه آیا دیده که هیچ دوستی کراهت
داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم فرمود ایملک الموت حال قبض روح مرا کن منقولست که پروردگار وحی بحضرت موسی
فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد آیا دوست
خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب بر ایشان وارد شود دیده و دلهای ایشان
بسوی من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران ببن فرست از دل خود
خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا نزد خود نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی به نفر
گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه چیز شما را باینحال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت
بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند پس به نفر دیگر گذشت که ضعف و نقار ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده
عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازم است شما را بآنچه شوق دارید برساند پس گذرا و به نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان
غالب شده بود و نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که چه چیز شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون
شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را بوی عطا فرمود باز گریست
تا کور شد خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که یا شعیب تا کی میگریی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه
تو از خوف جهنم است من ترا از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد که الهی و سیدی تو آگاهی
که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نتوانم کرد و گریه و درد
و محبت است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از این راه است برای کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو بفرستم و چوب
شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند اعرابی بخدمت فخر کاینات آمد و عرض کرد که یا رسول الله متی الساعة قیامت چه وقت میشود
حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه نیندوخته ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود
که المرء مع من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حق تعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو بدوستان
من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما
آنچه از دنیای شما را گرفتم بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا می طلبید ای داود بگو که من
دوست میدارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین من است و هر که مرا از دیگران
برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کند من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد مگر آنکه او را از برای خود
قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند مرا مییابد و هر کسی که غیر مرا طلب کند مرا نمی یابد با اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند
بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و حضرت امیرالمؤمنین
در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای آقا و مولای من خود
گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از آنسرور مرویست که خدا تعالی را شرابیست بهر دوستان خود می‌شامانند

چون آشامیدند مست میکردند و چون مست شدند بطرب و نشاط میآیند و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میکردند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند و چون خالص شدند در مقام طلب محبوب بر میآیند و چون او را طلبیدند مییابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون متصل شدند خود و خودشانرا در نزد وجود محبوب مضمحل دیدند بالمرة از خود غافل میشوند و بجز از محبوب چیزی نمی بینند و حضرت سید الشهداء روحنا فداه در دعای عرفه میفرماید که خداوندا تو نیکه خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز تو را نشناسند چشم را از غیر و غیرت دوخته هم آتش خشک و تر را سوخته و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیلیه میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته که نفس من مژدهای آن انس گرفته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض میکند والحقنا بعبادک الذینهم بالبدار الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل والنهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون الهی ما را برسان بآن بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت ترا میکوبند و شب و روز پرستش ترا مینمایند و از هیبت و سطوت تو ترسانند الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و ملأت ضمائرهم من حبک و رویتهم من صافی شرابک و آنچنان بندگانی که مشربهای ایشانرا صافی نموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک الی اقصی مقاصدهم حصلوا پس بلطف و مرحمت تو لذت راز گفتن با ترا دریافتند و از عنایت تو ببالاترین مقصدهای خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی الهی نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی و لک لا لغیرک سهری و سهادی توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من و لقاؤک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی و فی محبتک ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و قربک غایة سؤلی و فی مناجاتک روحی و راحتی و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی الهی دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل من غمدیده و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایه سرگشتگی حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من خاک در تو بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الهی حاجتی بجز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو منظورم نیست و سؤالی سوای قرب آستان تو نیست روح و راحت من در مناجات تو و دوا و درد من در دست تست تو سیرابی جگر تشنه من و توئی خنکی سوزش دل تفتیده من توئی آرام جان غمناکم و شفای علتم ولا تقطعنی عنک و لا تباعدنی منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی الهی امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و ای آخرت من گر پنجه زند بدامن نقد دو کون بزند دامان بی نیازی بر این و آن فشانم و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی آنس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی الهی کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر تو را دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد هر کس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن اینست که الهی بگردان مرا از کسانیکه بجهة قرب خود برگزیده و از برای مودت خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را راضی و خشنود گردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود باو عطا فرموده و از دوری و افتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را واله اراده خود ساخته و از جهة خود او را اختیار کرده و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده بار پروردگارا بگردان مرا از آنکسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل براه تو و عادتشان ناله و آه در درگاه تو و روهای ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف بر رخسارشان جاری و دلهاشان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته از بندگی زمانه آزاد غم شاد باد و داد بغم شاد جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تواند و غم ندارند زآلایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند الهی ای کسی که انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه است ای یاد تست تازه جان عاشقان زآب لطفت تر زبان عاشقان ای غایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت آرزو و آمال دوستان تو

دوستی ترا مطلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی هر عملی را که مرا بتو نزدیکتر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که الهی سوزش دل مرا جز نمیسازد مگر زلال وصال تو و شعله کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و اضطراب من سکون نمییابد مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد مگر قرب آستانه تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر مرهم لطف تو و زنگ آینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو با امید تو من امید را بر اوراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بار الها مرا از جمله کسانی گردان که در جویبار سینه ایشان ریشه درخت اشتیاق تو محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشانرا فرو گرفته و از سرچشمه صدق و صفا قطرها مینوشند خاک ره آنکه ره بکوی تو برد من کشته آن دلم که گرفتار تو باشد الهی چه شیرینست بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گواراست زلال قرب وصال تو چه هموار و روشنست راههای پنهانی بسوی تو الم الله کوی جانانرا که صد کوه و بیابان در رهست رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل پرتو افکند او را از ذکر و فکری خالی میسازد و از هر یادی بجز از یاد خدا میپردازد و نه بچیزی مشغول میکردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه و ورد سحرگاه چون دوست خدا دست بمناجات بردارد ملائکه ملکوت باو مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و محترم و بندگان خدا بکرامت او نزد خدا مکرمند اگر خدا را باو قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او نزد خدا تقرب میجویند حضرت امیر المؤمنین فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را میسوزاند یعنی اینکه همه هواها و شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز نمیتابد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خداییست که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکشد مگر اینکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ نمیوزد مگر آنرا از جای خود میکند آبیست از سرچشمه کرمت پروردگار که هر چیز با آن زنده است و زمین خداییست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید تا کی با قلیم عشق روا آری همه آفاق گلستان بینی بر همه اهل آن زمین بمراد گردش دور آسمان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی بی سر و پا گدای آنجا را سر ز ملک جهان گران بینی هم در آن سر برهنه جمعی را بر سر از عرش سایبان بینی وندران پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر بر آید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را باو بنماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و بعضی پیران چون بنزد ایشان رسی سلام مرا بایشان برسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید بشادی شما شادم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون بنزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته اند و در عظمت خدا متفکرند چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت که من فرستاده خدایم آمده ام که پیغام او را بشما برسانم پس رو بداود آوردند و گوشها فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخن را شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر یک زبان بتسبیح و تحمید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت او ظاهر میبود

فصل چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان نتیجه و رأس همه فضایل و سرمایه جمیع سعادات است بدانکه الذ همه لذات و بالاترین جمیع ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنستکه از آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبیعت بچیزیکه ادراک آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور با ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذات تابع ادراکاتند و انسان جامع قوای چند نیز هست و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از ادراک و رسیدن آن قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتری است پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست

پس لذت آن در رسیدن بآنهاست و همچنین لذت قوهٔ سامعه در شنیدن الحان و نغمها و لذت باصره در دیدن آبها و سبزها و صورتهای جمیله و تماشای
در بوئیدن عطرهای طیبه و قوهٔ عاقله که آنرا بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطهٔ علمی بموجودات است پس لذت
آن در علم و معرفت و نظر بانکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیت علم است پس آن اقوای
لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهة هرگاه کسی بشنود که او را بزیرکی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند انبساط میآید و از این ثنا
نمودن و ستایش کردن کمال ذات و جمال علم خود را استشعار مینماید پس برخود میبالد و لذت میابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری
ادراکی که کمال است نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول
بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جملهٔ کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذت حصول کمالاتست پس علم
لامحاله اقوای لذاتست و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و جولائی هرگز مانند لذت علم بسیاست مدن
و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او
و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت هر علمی بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت
معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این
خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها
نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک و کمال عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او در صفات
کمال و اوصاف جلال تام فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهیست بعد از آنکه این مراتب را یقین داشته باشی شکی باقی نمیماند اگر دیدهٔ
بصیرت باطنیه کور نباشد که لذت بخدا اقوی لذاتست و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات
مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یک نوع‌اند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت
جوان قوی الشهوه صاحب شبق در جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل ضعیف است از لذت نظر
بصورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت پست تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان و همچنین ضابطه در شناختن اینکه کدام
لذت اقوی از دیگریست آنست که او را از دیگری اختیار کند چنانکه می بینیم که اگر کسی متردد بشود میان بوئیدن بوی خوشی یا مشاهدهٔ جمال دلکشی
اگر دویم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظهٔ جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و لذات باقیه در نزد
ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مرد را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت
یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دویم را اختیار میکند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر آنکه
شخص رذلی دون همتی دل مردهٔ ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و
سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه سفاهت طفلی ترقی کرده‌اند بالاتر است از لذت ظاهریه جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت
رب العزت و مشاهدهٔ جمال ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی
هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسی که بلذت معرفت خدا و مطالعهٔ جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت
ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست تا خود بآن لذت نرسد بتوان کیفیت آنرا و ترجیح آنرا باو فهمانید
همچنانکه نگاه بصورت جمیل را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده و کیفیت
لذت دیگر را نفهمیده براو ثابت نتوان کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان میآورد بلذت معرفت
خدا و ترجیح آن بر همهٔ لذتها و حال اینکه نه از برای خدا شبیه است تا تشبیه کند و نه شکل و صورتیست تا تمثیل زند پس حقیقت حال
حالتیست که گفته‌اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و
آستین بر ملک سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد چه این لذت بانواع کدورات مخلوط و بصد محنت و رنج
مربوط و بمرگ منقطع است و اما لذت معرفت خدای متعال و مشاهدهٔ جمال و جلال و مطالعهٔ صفات و افعال او میوه‌ایست که از همه کدورات
و آفات محفوظ است پادشاهان جهان از بدرگی بو نبردند از شراب بندگی ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را برهم زدندی

بیدرنگ ملک را برهم زن ادهم وار زود تا بیابی جان من ملک خلود و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را طالب و اجتماع
همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع ستواردین مزاحمت مزاحم و تنگی
در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت بشاهد بهشت غیر متناهی که نه او را حدی و نه منتهائی
فایز هر لحظه از گلستانی گل تازهٔ می چیند نه آن بساتین را بیم خزانی و نه آن گلچینان را بیم از باغبانی لا مقطوعة و لا ممنوعة ما عندلیب
گلشن قدسیم و باغ ما ایمن بود ز باد خزان و هوای دی پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان
اهل محبت و ارباب معرفت است هر جا که خواهند سیر میکنند و تماشا مینمایند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا
بر بعض دیگر تنگ نمایند بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند و لکل درجات مما عملوا و تفاوت درجات ایشان بحجم و حصر و عالم حاضر
نیاید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق لجهٔ
عظمت و معرفت میشود و نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه خبیثهٔ دنیا و علایق
آن و در دنیا و آخرت دل او بیاد یک کس بسته و از همه یادها و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر ببهشتش درآورند به
نعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذات یعنی لذت مشاهدهٔ جمال ربوبیت باشد آنچه را سید رسل از پروردگار حکایت فرموده
که از برای نیکان بندگان خود آماده فرموده‌ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذتست که خدای
تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیده‌ها را روشن میکند
و وصول بنهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگرچه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای
دلی حاصل شود بسا باشد که بعضی از این لذات برسد تا بجائی که حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع
علایق دنیویست مخفی نماند که کسی که خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای متفاوته
در تحت آن مندرج و آن مجمع لذات و مرادات و خواهشهاست کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت اذ رأتک العین اهوائی
یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواها بیحد و شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یکجا مجتمع گردید فصار یحسدنی
من کنت احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی پس رسیدم بجائیکه محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد میبردم و چون
تو مولای من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم امید خواجگیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو کردم ترکت
للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت
توئی دنیای من و دین من ای توئی حیات من و آخرت من سایهٔ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم
بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدای تعالی خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست و لیکن بعد از آنکه
اصل آنرا تحصیل نمود در آخرت جلا و انکشاف مییابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا
بحدیکه بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقا بزیادتی ظهور
و جلاست و این مثل کسی است که شخصی را ببیند و چشم برهم نهد که در اینوقت صورت او در خیالش حاضر است و لیکن چون دیده بگشاید
تفاوتی میان صورت خیالی و صورتیکه می بیند مییابد و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور آنست
و از اینجهة او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود تفاوتی
که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه میشد آنرا دیدن میگفتند
پس همچنین آنچه بخیال در دنیا آید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس او تعالی از برای ادراک و معرفت آن دو مرتبه است یکی بمنزلهٔ
آن صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزلهٔ صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد
و آنست که در آخرت بان میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورتست و از اینجهة مرتبه اخرویه را
نسبت بمرتبهٔ دنیائی لقاء و مشاهده و رؤیت گویند و این کشف صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از اینجهة که موجب غایت
ظهور است پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در

دیدن محسوسات و چون به این حجاب بدن برخواسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آنست که دیده گشوده
شد ولیکن نه آنست که هر که چشم گشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دیدن عاریت و اصلا نور ندارند و بعضی تیرگی
دارند که می بیند ولیکن از غبار تاریک می بیند و بعضی بنهایت نورانیند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم
طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابدالآباد از لقای پروردگار محجوب ماند و در نشاه نعیم دار القرار
محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی اگرچه زنگ گرفته ولیکن بانجد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست
و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه مرض هر نفسی هست لهذا از برای اینقسم از نفوس درجات و مراتب بسیار هست و این
نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده بهم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی از عقوبت و عذاب خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بسیار و نهایت اول آنها سکرات مرگست و آخر سوختن بآتش جهنم و در میانه
این دو گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده
باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد بی حساب بنعیم ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی ازینعقوبات تطهیر خواهند شد
بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زحمت خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگشان زدوده میشود و بعضی
دیگر ... باینهم عقوبت آخرت را بچشند و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که باید بشدت آنچه کهای او سوخته شود و جبا
تهای او بر طرف گردد بلکه هرگاه باشد بلمحه در آتش پاک شوند و گاه باشد که هفتهزار سال اینعالم در جهنم گداخته شوند و بعضی بیشتر از این
و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز علام الغیوب کسی نمیداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشانرا فاسد کرده در جهنم مخلد بمانند هان هان باین
مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه
جوهر نفس فاسد شد در دم مردن ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله منه و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه لقا
و مشاهده موقوفست بتحصیل معرفت در دار دنیا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت لقا و مشاهده از آن
سر بر میکشد و کسی که تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسی که خدا را در دنیا نشناخت چگونه در آخرت او را می بیند و کسی که در
اینعالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آنعالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بنحویست که بر آن مرده و مردن هر کسی بطریقی
که بر آن زیسته من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار هست پس تجلی
نور حق نیز در آخرت درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد
محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر که محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات
اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده
جمال مطلق متاذی گردد و گوید از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و از اینجا روشن شد که اصل
جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و اینست که ثمره آن بهجت و
لذتیست که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت ذکر
و فکر و یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعوض آن بدهند راضی نمیشوند و
گوید **موافقه** ریزند اگر در دامنت نقد دو کون در عوض خواهند کالای غمش زنهار این سودا مکن و چون که اصلا این لذتها را
نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن
و رسیدن بوصال او و مشاهده جمال او و از چندین راه مختلف میشود اول جمال او چه هر چه کمال جمال او بیشتر لذت نظر باو بالاتر است
دویم محبت باو زیرا که هر چه محبت عاشق بالاتر است و عشق او افزونتر است لذت و بهجت او از وصال اقوی و اتم است
سیم بظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازک کمتر است از دیدن او در
روشنائی و نزدیک بی پرده حجاب چهارم بپریشانی خاطر عاشق و گرفتاری به آلام و غمهائیکه دل او را مشوش داشته باشد
آرامی که ... و ... ملاقات معشوق ندارد و از وصال و بهره هر گز ترسناک شوش یا ...

ستالم یا کسی که دل او مشغول بفکر مهمی است بمیرد پس کسیکه محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی ببیند و بجهة شغلی از امور خود دل او
پریشان باشد یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را بگزند اگرچه فی الجمله لذتی از دیدار معشوق میابد اما لذت او نسبتی ندارد
بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوق را در روز روشن
بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری بمشاغل دنیویه اگرچه همان تن پر
بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و حب جاه طبیعت اصلا نسبتی ندارد با
لذت لقا و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا در دنیا از عائق و مانع خالی نمیتواند بود و ممکن نیست که بهجت صافی لذت
کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوایق غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحویکه عقل او حیران و
واله میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد ولیکن اینحالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعة دل او مشغول
مشوش امور دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نیاید این لذت خالی از نقصان نیست و عیش عیش آخرت و
نشاط نشاط آنعالم است بلکه حیات حقیقی همانست و بس و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و از اینست که هر کرا کمال معرفت
حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهة تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه هر چه معرفت زیاد شد مشاهده روشن تر و
قویتر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکتر و نیکوتر است زرع آن افزونتر و بهتر است و نیکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن
مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محال است پس میشود که عارف طول عمر را بجهة زیادتی
معرفت طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه بنوعی است که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال
او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلک چه دیدن باینچشم نه در دنیا و چه در عقبی محال به بینند کان آفریننده را نه بینی مرنجان دو چشم را
ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق سوال
شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزو از هفتاد جزو نور کرسی است پس اگر راست میگویند
چشم خود را تیز در نور خورشید که از ابر خالی باشد بدارند و به بینند نمیتوانند یا نه و ابوبصیر روایت کرده است که بحضرت صادق
عرض کردم که خبر ده مرا آیا مومن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم که در چه وقت
فرمود در وقتی که با ایشان گفت الست بربکم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مومن در دنیا نیز او را می بیند
آیا تو حال او را نمی بینی ابوبصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم اینکلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر اینحدیث را نقل کنی انکار
میکند او را منکری که معنی آنرا جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال اینکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است
و خدا تعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیرالمومنین پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمودند
وای بر تو خدائی را که نبینم عبادت او را نمیکنم شخصی عرض کرد که چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر بمشاهده او را نمی بینند ولیکن
دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در اینخصوص بسیار است **فصل** در فضیلت محبت و شرافت آن یا اخی
پس هان هان سعی کن تا اینگوی از میدان بربائی و باین افسر کرامت تکرم گردی بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی
از این سفر توانی کرد بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است اول دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر
و عجایب صنع و غرایب ملک او در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا
و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات و
طاعات بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت
غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در او نمیگنجد و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچکس در اندرون او دو
دل قرار نداده است قل الله ثم ذرهم بگو خدا و همه کس را ترک کن دویم تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن
معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز مواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود و اعبد
ربک حتی یاتیک الیقین عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

هرگاه کسی به راه ما سعی و کوشش نماید ما راه باو مینمائیم و طریقه دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از ذرات یا اثری مگر اینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکنند بر وجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و اینها را نهایتی نیست بیپایان زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدریست که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و قدریکه عقول قاصره ما بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود بانجام نمیرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد با آنچه علم علماء و فهم حکماء بآن رسیده و آنرا نیز نسبتی نیست با آنچه علم انبیاء بآن احاطه نموده و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد با آنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و خلاصه معرفت باینطریق از برای همه کس مقدور است و نرسیدن بعضی افهام بآن بجهة کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسانیکه دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال آنکه او از همه موجودات واضح‌تر آنهاست و حکم عقل بوجود موجودیکه قائم بذات و صرف وجود باشد بدیهی و ضروری است و اگر چنین موجودی نبودی همه صاحب وجود نمیشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودیکه غیر از اوست وجود او دانسته نمیشود مگر بقلیلی از آثار چنانکه حیات زید را بحرکت و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او میفهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او میکند و همچنین وجود آسمانرا نمیدانیم مگر از حرکت او و جسم او و همچنین اما وجود واجبی پس هر چیزی دلیلیست واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از بعضی دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهة ظهور آفتاب از درک آن عاجز است و بجز در شب نمی‌بیند دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق است بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس بجهة نهایت ظهور بر بعضی عقول پنهان شده لمؤلفه جلوه گری برده رخ او ولی هیچکس را طاقت دیدار نیست علاوه بر اینکه بهترین طریق شناختن اشیاء باضداد آنهاست و چیزیکه ضدی از برای او نیست ادراک آن متعسر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی چنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین اینچنین است و آفتاب را جداگانه نمی‌شناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب برمیخیزد و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نمیبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوساتست بدون عدم آن شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم پاشیدی و آنگاه بر همه کس وجود او ظاهر و روشن بودی

فصل بدانکه هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد بلکه کاهست گمان کند که او را از همه چیز دوست‌تر دارد و اینهم پنداری و محض غروری است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد اول آنکه طالب لقاء و شایق مشاهده و عیان بوده باشد و چون وصول بآن بر مردن موقوفست شایق مرگ باشد و مرگ بر او گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران نباشد و چگونه بر دوست حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد و از اینجهة بعضی از اکابر دین گفته است ایکره الموت الا مریب لان الحبیب [illegible] هرگز [illegible] نپندارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه [illegible] [illegible] دوستان خدا در عین [illegible] بانتقال از دار دنیا غالبا ثمره محبت و علامت آنست ولیکن [illegible] که از اهل محبت نباشد و شایق مرگ باشد مثل کسی که در دنیا بشدت و بلای عظیم گرفتار باشد و بجان [illegible] مرگ را آرزو کند و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد ولیکن کراهت او از مرگ بجهة زیاد کردن استعداد و ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاست مانند کسیکه خبر آمدن محبوب او بخانه او

باو برسد در خواسته باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب آنرا آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از گلشن لقای او تمتع برد و این شخص اگر نه بجهة تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمیخواهد در دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرتست و اما کسی که کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال و بازماندن از شهوات دنیویه بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد و چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی کاهست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد و چنین کسی از کمال محبت پروردگار خالی است و کراهت او هم از موت کمتر از سابق است دویم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند اریدُ وصاله ویُرید هجری فاترک ما ارید لما یرید یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش او را برگزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقولست که چون زلیخا ایمان آورد یوسف او را بنکاح در آورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب در آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او بعتاب آمد و گفت چه شد آن دوستیها و شوق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من ترا وقتی دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نکنم و حق آنست که مرتکب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گو با کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن سیم آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم دل او بیاد خدا مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نیرود و چون محبت بسرحد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و از اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواند و نجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و زمانی با او راز گوید و ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید لمؤلفه گریزانم از آن از انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم در خبر آمده که دروغ میگوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد بلی عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود ششم آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دستش در رود تاسف نخورد و متألم و محزون نگردد و اگر دنیا و ما فیها از او باشد و یکبار بر باد رود اندوهناک نشود و در مصایب و بلاها جزع ننماید و اگر همه دنیا باو رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس عاشقانرا شادمانی و غم اوست دست مزد و اجرت خدمت هم اوست و اگر کسی را محبت بسرحد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متألم نگردد چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد لمؤلفه عجب ملکیست ملک عشق کانجا سراسر کوه و صحرا گلستان است یکی را جان در آن در آستین است یکی را سر در آن بر آستان است هفتم آنکه بر همه بندگان خدا شفیق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد هشتم آنکه از هیبت و عظمت الهی خایف باشد و در زیر لوای کبریای جلال متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد همچنان درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس از اعراض محبت و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یکمقام محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوی آن بر نیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب

فاش نمودن سزاوار نیست علاوه برانیکه لب باشد در دعوای خود واقع تجاوز کند و بدروغ و گمراه شد بلی کسی را که محبت بحد افراط
رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از و بظهور رسد چنین شخصی
معذور چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست که معرفت و محبت خدا بنحویکه سزاوار اوست از قوه بنده کان
خارج است و مطلع شد باعتراف عظمای بنی نوع انسان از انبیاء و اولیاء بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس
و جبروت او آگاه گردید و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقات
که خدا آفریده و ایشان از اهل محبت خدا اند و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشانرا خلق کرده و از آنروزیکه خلق شده اند
تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد ننموده اند شرم میکند و خجالت میکشد که محبت
خود را معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد و مرویست که یکی از اهل ابتدا از بعضی از صدیقان [illegible]
نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را باو عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعةً عقل او حیران و دل
او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در صحراها و کوهها میگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از
چیزی منتفع شد و نه چیزی از و پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که قدری از آن ذره معرفت را که باو عطا نمودی کم کند باو وحی شد که در
اینوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند یکذره معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و هر یکرا یکجزو
از صد هزار جزو از یکذره معرفت دادیم و یکجزو نیز باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس آن صدیق عرض کرد که سبحانک
آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خداوند آنجزو معرفت را بهزار قسم کرد و یک قسم از آنرا باقی گذارد و تتمه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین
ارباب معرفت گردید بلی ظاهر است که حقایق صفات الٰهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را تواند نمود و احدی از کمل عارفین را
در طاقت آن نیست که یکجزو از اجزای غیر متناهیه معرفت او را تحمل نماید پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر
صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر توانند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه
ما فوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان یکحبه خردل جا گرد ممکن است که یکذره معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لا سبیل
الی معرفته الا بالعجز عن معرفته وازجمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را
در ابیاتی چند ذکر کرده اند و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوی محبت
که دوست را نشانهای چند هست و تحفه هائیست که از دوست باو رسیده منها تنعمه بمر بلائه و سروره فی کل ما هو فاعل ازجمله
آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین گردد و آنچه او کند شاد و فرحناک شود از محبت تلخها شیرین شود وز محبت مسها زرین
شود فالمنع منه عطیة مبذولة ومن الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل وازعلامات محبت آنست که سر بر
خط فرمان دوست باشد و در طلب رضای دوست کوشد و از پند و ملامت نیندیشد و گوید **نظم** از تو ای دوست نگسلم پیوند
گر بتیغم برند بند از بند پند آنان دهند خلق ایکاش که ز عشق تو میدهندم پند ومن الدلائل ان تراه مبتسماً والقلب فیه من
الحبیب بلابل وازجمله علامات آنست که چهره خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد ومن الدلائل
ان تراه مستتراً فی خرقتین علی شطوط الساحل وازعلامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد
و از مردم فرار اختیار کند ومن الدلائل حزنه ونحیبه وخوف الظلام فماله من عاذل وازجمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان
از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک بر کشد بلی مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای
بیداران خوش است ومن الدلائل ان تراه باکیاً ان قد رآه علی قبیح فاعل وازجمله نشانهای محبت آنکه اگر عملیکه محبوب را ناخوش آید
از او سر زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند ومن الدلائل ان تراه راضیاً بملیکه فی حکم نازل وازعلامات
آنکه هر چه باو رسد از محبوب باو راضی شود و هر حکمی که فرماید تن در دهد ومن الدلائل زهده فما تری من دار ذل والنعیم الزائل وازعلامات
آنکه پشت پای بر همه نعمتهای اینخانه فانی زند و بابا داد چشم از همه امور دنیویه بپوشاند ننگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام
ومن الدلائل ان تراه مسلماً کل الامور الی الملیک العادل وازنشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور

خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد تو ام خودپرستی نماند ومن الدلائل ان تراه مسافراً بجهاده
وکل فعل فاضل وازجمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد
و محب صادق چون خلیل ابراهیم است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ نداشته تن را بآتش سوزان داد در آنوقت از روح القدس
مدد نخواست مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند که
فرشتگان گفتند دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة مالی است که باو عطا فرموده است پروردگار عالم خواست که بایشان بنماید
که چنین است جبرئیلرا فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل رفت در وقتی که ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای
تلی ایستاده باواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد
و فریاد بر آورد و بمضمون این مقال گویا شد اینمطرب از کجاست که بر گفت نام دوست تا جام و جامه بذل کنم بر پیام دوست
دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع کلام دوست پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را
بر تلی ایستاده دید بنزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگو
ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را گفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را گفت
حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شد گفت همه گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست مرا بگو در
آنوقت جبرئیل باز گفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا
مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا جا
آنداری که خدا ترا دوست خود گردانید که در وفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت
قدم و مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چو سرو خرامان و رخساری
چو ماه تابان ابراهیم را چو مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همانشب خواب دید که امر حق چنانست که
اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امریست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد
همان خواب بدید دانست که امر حقتعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان
او را شانه کن که وی را بنزد یک دوست میبرم هاجر سرش را شانه کرد و جامه پاکیزه پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت خلیل
الرحمن گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بدیدن دوست میروی کارد و رسن را چکنی گفت شاید که گوسفندی بیاورند که
قربان کنم ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا
میدانی ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری
چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد
کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر مأیوس شد نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند
خود را مکش که اینخواب شیطانیست ابراهیم فرمود ایملعون شیطان توئی گفت آخر دلت میاید که فرزند خود را بدست خود
بکشی ابراهیم گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از مشرق عالم تا مغرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی
که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم چون ابلیس از حضرت خلیل نیز نومید شد روی بسوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت ترا میبرد بکشد
گفت از چه سبب گفت میگوید حق عز و علا فرموده است گفت حکم حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطانست سنگی برگرفت
و بدو افکند و باینجهت حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم گفت ای پسر
انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر بکن ای پدر آنچه را
مأموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای مرا محکم ببندی که مبادا تیزی کارد بمن برسد حرکتی کنم و جامه تو خون آلود
شود و چون بخانه رسی مادرم را تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم بست خروش از ملائکه ملکوت برخواست
که زهی بزرگوار بنده که وی را در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند

پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر تند و تیز زمان خدا را بجا آور فرمود چکنم هر چند قوت میکنم نمیبرد گفت ای پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در آن وقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربان کن بلی شوریده نباشد انکه از پیر ترسد عاشق نبود انکه ز خنجر ترسد. **فصل** مذکور شد که از جمله ثمرات محبت بخدا شوق بلقای او و انس باوست پس بدانکه اصل شوق عبارت از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق چیزیکه حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد بادراک وجهی عدم ادراک وجهی دیگر بخفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظیر همین خفا و وضوح است و افضل مراتب شوق شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو این است که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز بجهت امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت وضوح آنهاست خصوصاً هر گاه مشاغل دنیویه مخلوط بآنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالاً میداند پس همیشه شایق دانستن آنهاست و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالاً وجود آنرا دانسته و تفصیل آن مجهولست هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است پس همیشه بنده عالم باین است که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهت او مانده است پس گرانش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول بآنهاست و لیکن این شوق موجب بهجت و لذتست نه الم و محنت و چون این شوق موجب ترقی بنده است پس آناً فآناً درجات او در ترقیست و مرتبه او با برود و ابد الآباد نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان اطراف و جوانب ایشان را فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاد کن بلی ترقی درجات و زیادتی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل نموده باشد و بسا باشد کسانی باشند که در یکدرجه بایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهت اینکه اصل همانقدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنون است اصل هر نور و بهجتی بر یقین قطعی اجمالی است باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال است و تام فوق تمام است و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از او صادر و موجود بجز او و صفات و افعال او در سرا هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتیست که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کند از آن بالاتر است همچنین صفات کمالیه او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهیست و از برای آنها حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارد پس هر که این یقین کند و بداند که اینعالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدری و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را بپروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمال نیست مگر بمعرفت او و با وجود این جمیع اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقای الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمراد است و در بعضی از کتب سماویه است که خدایتعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق ترم و در اخبار داود وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده ام و بداود وحی رسید که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق مرا

مسئلت نمینمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روز و شب در دل ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود بر میدارم و در آسمان بگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان از برای ملائکه من میدرخشد چنانکه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشانرا در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود و کسانیکه از من رو گردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بندهای ایشان از دوستی من جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشانرا و اول عطای من با ایشان آنست که نور خود را بدل ایشان می افکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم و رو با ایشان میآورم و کسی که من رو باو آورم احدی نمیداند که چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شرابی لذت نمیابد و از خواب راحت نمیبرد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه آبادی مسکن نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامه های نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق باو راز میگوید و درد دل خود را باو عرض میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک سر کوی هوس و آرزو و هوا را پشت پائی زن در این اندیشه بگرد شود عالم را قفائی زن بساط قرب میجوئی خرد را الوداعی کو وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن **لمؤلفه** قدم براه طلب چون نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان من سبکباری و اما انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلام است و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال پس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده های غیب میل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد نفس او متزلزل شود و آتش شوق او بهیجان آید و زمانی مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند استغنا و بینیازی ذو الجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد یا از شوق بآنخالی ماند بخطر راندن ملتفت نشود در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقیرا که می شنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و غلق و شوق و خوف بعد از او مشوش و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد و لیکن آنرا از کسی که بمقام انس رسیده باشد تحمل میشوند اما کسی که بآنمقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب آنمقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر کس روا نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشانرا فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من اجابت کنم موسی از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میآید میان پیشانی

بخود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود خاک آلوده است موسی بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و نام وی پرسید کفت نامم برخ است موسی کفت مدتیست ترا مطلبم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نه نمیدانم چه رو داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو بر کناهکاران افزون کردیده آیا تو آمرزنده نبودی پیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برکشت و بموسی بر خورد و کفت چکونه با خدا مباحثه کردم موسی قصد او کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چند بار مرا میخنداند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد ان هی الا فتنتک و در وقتی که امر شد بجانب فرعون رود از راه شکفتکی و انبساط تعلل کرد و عذر آورد و کفت اخاف ان یقتلون و کفت و یضیق صدری و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیکری نیست بس که از یونس پیغمبر کمتر از این را متحمل نشدند و باندک خلافی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب بسید المرسلین کردند که و اصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت بحکم پروردکار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلافات بجهة اختلاف مقامات و احوال است و بسبب تفاوت مراتب و درجات است قد فضلنا بعض النبیین علی بعض بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم می بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میکوید والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا سلام بر من روزیکه متولد شدم و روزیکه بمیرم و روزیکه زنده خواهم شد و چون یحیی باینمقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا

فصل اشاره شد باینکه کسی که بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میکردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و کاه باشد بعضی از علما مخالطه با مردم را بر کوشه کیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه در مدح الفت با مردمان و آمد و شد با ایشان رسیده و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی علما آنست که عزلت و کوشه کیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهة اخباریکه در مدح عزلت رسیده بسبب فوائدیکه بر او مترتب میکردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بمال و جاه خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در بیشه از بیشه ها کوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانهٔ خود بنشینید و دین خود را نکاه دارید و بر کناه خود کریه کنید حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که روزکار فاسد شده احوال برادران دیکرکون شده و اطمینان خاطر بهتر شده و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندکان خود را و بیکانه شو از آشنائیکه بشناسی و نیز از آنحضرت منقول است که فرمود کوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس خوشا بحال او اکر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیکانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نکاه دار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بکریز از ریاکاری و فضول معاش و کریه کن بر کناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستی که پیش از این مردم دوا بودند و الحال مرض و درد شدند ربیع بن خثیم کوید که اکر توانی در موضعی باش که تو کسی را نشناسی و کسی ترا نشناسد چنان کن و در کوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و راحت دل است و سلامتی زندکانیست و شکستن اسلحه شیطانست و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبر نیست مکر اینکه در زمانی کوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن و اما فوائد عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی در آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد و مخاصمه و شر و ایذای ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نکاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیکر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهة اخباریست که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوائدیکه بر آن مترتب میکردد و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر صلی رسیده که مؤمن با مردم الفت میکیرد و مردم با او

شایسته

الفت میکیرند و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نکیرد و اینکه فرمود حذر کنید از بیشه ها و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان را اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنایز و عیادت مریض و تحصیل معیشت عیال و زیارت برادران و قضای حوایج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و خلاصی از نظر و چشم داشتن بر دیکران و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بر دیکری خطاست زیرا که چکونه میتوان کفت که عزلت و کوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهل که هیچ از اصول و فروع خود یاد نکرفته و از علم اخلاق چیزی بکوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا کیرد و چکونه میتوان کفت که آمد و شد با مردمان بهتر است از برای کسی که ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت طاعت و مناجات با پروردکار را یافته بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فایده دینیه مترتب نکردد و یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بکوئیم افضل بودن عزلت و الفت نسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نکاه بحال خود کند و به همنشین خود و نیت خود و عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیکر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره کیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیکر آمد و شد با همه کس و الفت با ایشان و از برای دیکری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسی که از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم او را فاسد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او بهم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل است بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لا محاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضل است تا نفس خود را باخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن شود و بعد از آن اکر در خلطه با ایشان فایده ببیند اختلاط کند و همچنین کسیکه بمقام انس با پروردکار رسید و مرتبه استغراق از برای او حاصل شد و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع امر او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ نیست که با این مقاومت تواند کرد و باینجهة بود که بسیاری از دوستان خدا خلوت را کزیده و در خود بر روی خلق بسته اند و با تنهائی یار کشته اند و از همه بیکانه شده اند و در کوشه تنهائی سر بجیب فرو برده اند و میکویند

لمؤلفه ما را هوس انجمنی نیست که مشتاق جز خلوت و در دل کلهٔ از یار نخواهد

اویس قرنی کوید که احدی را نیافتم که پروردکار خود را بشناسد و با غیر او انس کیرد یکی از بزرکان کوید که چون صبح را می بینم میکویم انا لله و انا الیه راجعون که دیکر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بزیر آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد نزد او رفتم و کفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم کفت ای مرد من بروزکار طویلی است که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در اینکار تمام کردم و در این بسیار تعب و از حد مشقت کردم تا دل من ساکن شد بخلوت و تنهائی خو کرفت

از آنکه کیارم کس خویش خواند دکر با کسم آشنائی نماند

چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میکیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و کفت واغماه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس رو خود را از من کردانید و کفت پاک و منزه است خداوندیکه چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع بسوی خود را باهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی کوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که کفته اند الاستیناس بالناس من علامات الافلاس انس کرفتن با مردم نشان تهیدستی و بی چیزی است پس کسیرا که از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس یابد تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع آنچه که از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایدهٔ همه عبادات و ثمرهٔ همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل میشود و آدمی با انس بخدا

و معرفت دراو بمیرد و معرفت حاصل نمیشود مگر بانس بخدا و انس هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دل است
و فراغ بال هم موقوفست بتنهائی و فرار از مردم در معرفت بر کسانیست باز که در هست بر روی ایشان فراز از این دیو مردم
که دیو و دد ند حذر کن که همصحبتان بد ند و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آنراه که
پیغمبران و اوصیاء ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان
این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوفست بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع
در اینمرتبه نمیتوان کرد رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری **فصل** بدانکه شواهد کتاب و سنت
صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی خاص همچنانکه از آیات و اخبار
مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوص است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد و
معنی این محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است
پس مراد از دوستی خدا مر این بنده غیر عاصی را اینست که پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدیده دل او مینماید و او را
توفیق وصول ببساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود میپردازد و موانع وصول باو را از راه او پاک میسازد
وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و علامت اینکه کرد بنده محبوب خداست اینست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر
همه محبوبها خود اختیار کند و ببیند که اسباب توفیق و سعادت او باطناً و ظاهراً مهیا میشود و از معاصی او را باز میدارد و چون از
یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل بدنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او از
دنیا کم میشود و او را بغیری وا نمیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود بانجام میرساند و همه هموم او را یک هم
میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل** از جمله محبتهای
ممدوحه حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از صفات پسندیده است و فضیلت و ثواب
این در بسیار و اخبار در مدح شان بیشمار است حضرت رسول مختار فرمودند که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا
بهترین شعبهای ایمانست آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع
او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست میدارند در روز قیامت
بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و روی ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشنتر خواهد بود و آرزو
خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی از حضرت سید الساجدین مرویست که چون خدا خلق اولین و
آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید
ببهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند ببهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند ما ئیم که
از برای خدا یکدیگر را دوست میداشتیم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چه خواهی بدانی که در تو چیزی هست یا نه نظر کن اگر
اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر برعکس آنی
خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را باو عطا میفرماید
اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را باو کرامت میفرماید
اگر چه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود اول آنست که کسی دیگری را دوست داشته
باشد از برای امر یکه فایده او در آخرت باین محب عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را
از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را محبت داشته باشد بجهة اینکه منشأ ثواب معلم میشود و امثال اینها
دویم اینکه او را دوست داشته باشد نه بجهة فایده اخرویه که از او باو عاید شود بلکه از جهة اینکه مخلوق خدا و منسوب باو است بنسبت عامی
که از برای کافه مخلوقاتست یا بجهة خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب بخدا یا اشتغال و بخدمت خدا یا محبت او
از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت باکسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگر چه نسبت دور

داشته باشد همچنانکه کسی که انسانی را دوست دارد دوستدار خدمتکار او و هر که را مدح محبوب او کند بلکه با در و دیوار محله
و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلَى اُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَذَا الْجِدَارَا وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي وَلٰكِنْ حُبُّ
مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه از
دوستی آنکسی است که در آن دیار ساکن است شعر غم جمله خورد در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و معنی بغض فی الله آنست که
کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آنراه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او میکند حضرت عیسی بن مریم فرمود دوستی
کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدور کردن از ایشان و رضا خدا طلبید ببغض بر ایشان مرویست
که خدا یتعالی بیکی از پیغمبران خود وحی فرستاد که آیا زهد در دنیا را اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و اما انقطاع تو
بمن پس عزت خود را بمن طلبیده و لیکن آیا دشمنی را بواسطه من دشمن داشته یا دوستی را بجهة من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای
معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرکست و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب بیشمار است
انتهای آن قتل و اسیر است و مبدأ آن ترک دوستی با او و باید اشد درجات بغض مقابل اشد درجات معصیت و وسط بازاء
وسط و اضعف بازای اضعف باشد و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصاً آنکه گناهکار از آشنایان
و دوستان باشد و چنانکه کسی معصیتی کند و بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر نیز از و سر زند آنست
که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محب نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت
مطیع خالی از معصیت یا آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت داشته باشد و اگر برعکس باشد
محبت و مخفی نماند که از تمام محبت برادران و وفا است و آن عبارتست از پاسداری محبت و لوازم آن و مداومت بر آن در حال
حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت باولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفاست که
عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او و نسبت باولاد و احباء او و محبتی که در آن
وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع میشود ضایع
میگردد و مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت
فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بمنزل ما میآمد پس از آثار وفاست مراعات جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب
و در مراعات احوال ایشان محبوب بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد
خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که
سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار بمیان نیاید
و اما موافقت دوست با دوست در معصیت خدا و امریکه مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت او باعث
هلاکت هر دو میشود بلکه او را باید نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت ۲۸** سخط و انکار و اعتراض است بر ارادات الهیه
و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منان است و بنده
عاجز و ذلیل بی تمیز را که با سرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافلست چه کار با عتراض و انکار بر افعال خداوند
خالق عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف و بیچاره را چه یارای نارضائی برضای پروردگار او ما بنده ایم و عاجز او حاکم است و قادر
گر میکشد بزور و گر میکشد بزاری بدرد و صاف ترا کار نیست دم درکش که هر چه ساقی ما ریخت عین الطافست و در بعضی اخبار
قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسی که گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است و در خبر قدسی دیگر رسیده
است که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من
برود خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است فرمود کسی که هرگاه من محبوب
او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از
از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت

نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست که مرا مذمت کنند
و تو شکایت و مذمت مرا داری و از برای تو پیش از خلق آسمانها و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو
پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بسبب تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهت تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده
من باشد بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان نبوت محو میکنم و مرویست که بحضرت
داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه خواهش
تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا در تعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم و بالجمله
هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح
نظام بهتر که از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر یکجزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و هر که خدا را بخدائی و خود را ببندگی
شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امریکه بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأتست و باینجهت هیچیک از پیغمبران در
هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین نبود یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز بمن نفرمود که
چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه مینمودند حضرت
میفرمود بگذارید او را اگر مقدر باشد میشد و مرویست که فرزندان خورد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاها
خود را بر دندانهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن باین نحو پائین میآمدند و او سر
به پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از اینحرکت ایشانرا منع نمیکنی گفت
ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یکحرکت کردم مرا از سرای شرف و کرامت بخانه
ذلت و خواری انداختند و از منزل راحت و نعمت بمحل رنج و محنت انداختم میترسم که حرکت دیگر کنم بلائی دیگر بر من نازل شود و مرویست
که روزی حضرت عیسی را در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی میدید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده
بود در حوالی او باران نمیآمد در انجا قرار گرفت تا آنشخص از نماز فارغ شد عیسی باو گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت
ای روح من چگونه دعا کنم و حال آنکه چهل سالست که در اینموضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول فرماید و هنوز قبول توبه من معلوم
نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی گفت توبه تو قبول شد و من عیسی پیغمبرم
بعد از آن فرمود چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است **فصل**
ضد سخط رضاست و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه و ظاهر و باطن قولا و فعلا و صاحب مرتبه رضا پیوسته
در لذت و سرور و بهجت و راحتست چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و
ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست
زیرا که همه را صادر از خدایتعالی میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از و میرسد
بر طبع او موافق و میگوید عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای العجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من لو بلغه اسر نکشیم از قدم یار رضائی تیغ اید اگر در قدم او بسر ما در آثار وارد است که
یکی از ارباب رضا سن او بهشتاد سال رسید و در اینمدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان گفته که
از آثار رضا در خود چه میبابی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این هر گاه خدایتعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق
اولین و آخرین را از رو بگذراند و همه را داخل بهشت کند و مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند بحکم او راضیم و بقسمت
او خشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبود و چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن و صاحب اینمرتبه
هر چیز را بچشم رضا مینگرد و سر حکمت ازلیه را ملاحظه مینماید پس هر چه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب او ست و هر چه
در کارخانه هستی رو میدهد بر وفق هوا و خواهش او و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف
منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول ص از طایفه از اصحاب

خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت
بلا و شاکریم در هنگام نعمت و در خاور راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود
که ایشان حکما و علما هستند که از وفور دانش نزدیک باین است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد
او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند اگر راضی و خشنود شد او را بمرتبه اصفیا میرساند و فرمود که چون روز قیامت
شود طایفه از امت مرا خدایتعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود بهشت پرواز کنند و در آنجا بنحویکه دلخواه ایشانست سیر
و تنعم نمایند ملائکه بایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را
ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است
گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باینمرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت
او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار اینمرتبه هستید موسی بن عمران
عرض کرد که بارخدایا مرا راهبری راه نمای که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی و مرویست
که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چکار است که چون آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا
شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بگو بایشان از من راضی شوید تا من از ایشان نیز راضی شوم از حضرت سید
الساجدین مرویست که صبر و رضا راس همه طاعاتست و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای
او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر او ست اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر او ست و فرمود از جمله چیزهائیکه خدا بموسی بن عمران
وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ خلقی محبوبتر بسوی خودم از بنده خود مؤمن نیافریده ام من او را ابتلا گرفتار میسازم بجهت آنکه خیر او در آنست
و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او را در آن میدانم و من بآنچه صلاح او ست داناترم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای
مرا شکر کند و بقضای من راضی شود تا من او را از جمله خود از زمره صدیقین بنویسم و با آنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته
میشود فرمود تسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهانی است و هیچ نعمتی در بهشت بالاتر از آن نیست چنانکه
خدایتعالی میفرماید و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر و در بعضی از احادیث وارد است که خدایتعالی در
بهشت بمؤمنین تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید میگویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد
از تجلی نور الهی که ما فوق مراتبست رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتبست و در تفسیر قول
خدایتعالی که فرموده است و لدینا مزید وارد شده است که در وقت مزید سه تحفه از جانب پروردگار از برای اهل بهشت آید
که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول
خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین هیچکس نمیداند چه چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیده ها را روشن میکند
دوم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و اینست که خدایتعالی میفرماید سلام قولا من رب رحیم سیم
آنکه خدایتعالی بایشان خطاب میکند که من از شما راضیم و این از هدیه و سلام افضل است و اینست قول خدایتعالی و رضوان
من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند **فصل** بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آنست است
چه محبت با کسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آن و لذت از افعال محبوب بیکی از دو وجه میشود اول
آنکه دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از و وارد شود
مطلق الم آنرا درک نکند چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که
آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه سرگرم جنگ شد بسا باشد
زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خارها بپای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع همت او
غرق مشاهده جمال معشوق باشد همه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نمیبود از
آن متألم و متأثر میشد و لیکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند گرچه آن امور از غیر دوست

براورده شود چه جای آنکه از دوست باو برسد که در اینوقت از آنسرور و لذت و عیش و بهجت یابد و چون که شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بان اعظم مشغولیهاست پس کسی که از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش شود از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنچه باو وارد شود الم احساس نکند و گوید در بلا هم میچشم لذت اندر ما نشاء و یم اثبات او وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد که احساس الم نکند و اگر بلا را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند ولیکن آنرا راضی و راغب و بدل و جان آنرا شایق و طالب باشد مثل کسی که بهر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه او را بحجامت کند چه در وقت حجامت اگر چه نیشتر را ادراک الم را میکند با آن مشتاق است پس دوست خدا از جانب خدا چون بلائی باو رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید بیشتر است گردد بآن خشنود اگر چه و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بها و عوضی را در نظر او محو شود و ابتهاج و سرور او بمراد و مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها از کرده دوست خود بیند و مطلب و مراد او را بیند با آنها شاد و خشنود و از آنها تلخ و مسرور میگردد و میگوید عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش و همه این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در هر صفحه جمال و جلال او میشد از ملاحظه جلال او بیخود و حیران و از مشاهده جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصههای محبان بر اینمطلب شاهدیست عدل و گواهیست صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نمی آید و شگفتیها در شهرستان عشق است که عقل باو ره ندارد و تا کسی بآن نرسد طعم آنرا نمییابد تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل کرده در آن عجایبی بیند که خرد خورده بین حیران و عقل دور اندیش سرگردان ماند انچه نا گفتنی است آن نشنو و آنچه نادیدنیست آن بینی از مضیق جهات در گذری وسعت ملک لامکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافر گر جوی زیان بینی و در روایت آمده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند بجز ملاحظه جمال صدیق چون گرسنه شدندی بروی او نگریستندی و اشتغال بجمال و ایشان را از احساس الم گرسنگی مشغول میکرد بلکه در قرآن کریم از آن بالاتر رسیده که زنان مصر چنان محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آنرا نیافتند **فصل** آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه از جانب شریعت بدعا مأموریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آینه دل از زنگ کدورات مطهر و گمان اینکه دعا منافی رضاست از جهل بربط مسببات باسباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات نسبت ببعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت دفع تشنگی و خوردن غذا بجهت رفع گرسنگی با مرتبه رضا منافات داشته باشد دعا هم با رضا منافات خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بعضی معتقد و بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف رضا وارد شده دخل بامور تکلیفیه ندارد چنانچه سابق براین مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقل از ادراک آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده و زمام آنرا بوجهی در قبضه اختیار ما نهاده است و رضا در امور بیست که از دیار الهی وارد و بامر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد **فصل** طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری و کم شودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست باده محبت گردد که احساس الم مصایب و بلاها نکند بلکه چنان عاشق شود که از همه حالات عشق لذت بیابد و بر آنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید گر تیغ بارد از کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله و میگوید بر نمیدارم از این در سر خود ای دربان صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند و میگوید تو میباید که باشی ورنه سهل است زیان مایه جانی و مالی و دیگری گوید

لمؤلفه خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق خوشا خواری و بیکسیهای عشق تهیدستی و نارسیهای عشق

خوشا خارهای دل آزار عشق خوشا نالههای گرفتار عشق خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینه ریش پر درد عشق خوشا عاشقان و شب تارشان خوشا نالههای دل آزارشان و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تاثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را باین مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سر باختگان راه محبت مجاز و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید و از جمله طرق تحصیل مقام رضا آنست که تامل کند در اینکه خدا اینجهان عادل و بنا افعت هر امر جاهل است و خداوند عالم که آفریننده کار و خالق اوست بخیر و صلاح هر امر خبیر است و لطف و رافت او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگر چه خود سر آنرا نفهمد سر قبول باید نهاد و گردن اطاعت که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی و چه میآید سخط و کراهت او چه فایده میبخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهت تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود در دایره هستی بنقطه تسلیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی و حسرت بر گذشته و تشویش بر آینده و تدبیر کار چیزی بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشوده است و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخبار یکه در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلا یرا اجری و هر مصیبتی را ثوابیست و از این سبب بود که مقربان درگاه و بار یافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده نباشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیابیم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنید که بسیلی غم رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید و دشواریهای این راه را بر خود سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل فصد و حجامت و خوردن دواهای گرم و سرد میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد **صفت ۲۹** حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت بردن و متالم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از مبدأ اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثواب است و آنچه از صفات ذمیمه است آنست که بجهة فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است ولیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دنیویه رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقاء بر متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در امور ناپایدار و این صفت دل را همیشه اندوه آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینست که متذکر شود که هر چه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و مال همه در معرض فنا و زوال اند و هیچ چیز در این سرا چه را اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و امور یکه از حیطه زمان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار بر کنار و از عالم و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آنرا نچید و کدام سرو در جویبار اینعالم سر بر کشید که اره آفات آنرا از پا در نیاورد و هر شام بسری در هر کنار جامه چاک و هر برج چرخ بفوت پسر غمناک بلی خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد چون آدمی اینمرحله را بدیده بصیرت و تدبر نگرد و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرتش او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را صرف میبماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر نوریه باقیه گشته از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در اخبار داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا بمشغولی دل بدنیا بدرستی که آن لذت مناجات را سلب میکند خلاصه کلام اینکه

بیان حزن و اندوه

شدت

و محبت

دل بستن بچیزی که آخر او فنا و در معرض زوال است خلاف مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقهٔ آگاهی و بینش است غم
چیزی است جایز الزوال که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازم است که بر وجود چیزیکه از شأن او فنا است شاد نشود
و از زوال آن اندوهناک نگردد و سید اوصیاء میفرماید که علیرا با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذتی که فانی میشود و به
نعیمی که باقی نمیماند نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری بلکه سزاوار عاقل آنست که بآنچه هست خود را راضی کند
و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار با و وارد میشود از نعمت و رخاء یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه رسید
فایز گردد بایمنی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جمله حیرتها و کسی که طالب
سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بآنچه دارد شاد است کل
حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل و بتجارت خود خشنود و زارع از زراعت خود راضی قواد بشغل خود که قیادت باشد مبتهج و مسرور
و هیچیک از فقد مرتبه دیگری متحسر و متألم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خرم و خورسند نباشند و بر فوت امور دنیویه
حسرت و تأسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگرانرا
از آن لذت میباشد محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر بآنچه خود دارد از کمالات حقیقیه
و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار با برگزیدهٔ خود شود که
و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصهٔ مضمون آنکه دیدهای خود را میندار بآنچه بگامی
از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا آنکه ایشانرا امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح
هر گروهی بیک چیزیست از چیزها که با آن نشاط دل و نظام امر اویست چنانکه اطفال را فرح ببازی و تهیه اسباب آنست و شادی
با آن در نزد کسی که از مرتبهٔ طفولیت گذشت در نهایت قباحت و رکاکت است و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاط ایشان
به سیم و دینار و گروهی بتجره و بازار و طایفه باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه دل ایشان بسته بزنان و اولاد و قومی
خاطر شان بکسب و صنعت خود خرم و شاد جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده و طایفه بشادی حسب و نسب خود قانع
شده بعضی بجمال خود مینازند و گروهی بقوت خود رخش طرب میتازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط خود کرده اند چون شعر
خوب و خط نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب فراز نهاده و دانسته اند که دلبستگی
و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیدهٔ بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاضات
معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط بعبادت و مناجات و طایفه بعلم حقایق موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاج
و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجه جمال جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سرابیست که تشنه از آب پندارد
پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال آنها اندوهناک گردد زین خزان تا چند باشی نعل در زد کر همی وزدی بیا و لعل دزد
و این و هان چنان گمان مکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست
اختیاری که هر کسی آنرا باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هرچه از شخصی بر طرف میشود و بجهت آن متألم و محزون میگردد
جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه گاه هست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند
بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی که بجهت مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و از مصیبت زیاد
میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آنچیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان
تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت بآنچیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و مجاز عاقل که الفت و عادت
بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست او در رفته باشد با وجود آنکه میداند دنیا
خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نیست جهان ایبرادر نماند
بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه بندی دل خود بر این ملک و مال که هستش کمی رنج و پیشی ملال که داند که این
دخمه دام و دد چه تارها دارد از نیک و بد چه بیرنگ با سروران ساخته است چه گردنکشان را سر انداخته است و جمع

دنیوی امانت

دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دور گردانند که
هر لحظه یکی از اهل مجلس از آن تمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک
میگردد پس عاقل باید که دل با امور فانیه دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون و متألم شود سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام
زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم و من سره ان لا یری ما یسوؤه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا هر که خواهد که هرگز
چیزی نبیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست چو هست این دیر خالی سست بنیاد بیا دستش را باید زود
بر باد جهان از نام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد جهان بگذار بر پشت علف خوار مسیحا وار از آنجا دست بردار

صفت سیم بی اعتمادی در امور خود بپروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسایط و این صفت خبیثه
از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از جهت
خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای
آسمان و زمین ملک خداست و لیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از این و آن دارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله ام
امثالکم بدرستیکه آنچنان کسانیرا که میخوانید غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بیدست و پا و نیز میفرماید ان الذین تدعون
من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه بدرستیکه کسانیرا که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست
ایشان نیست پس روزیرا از نزد خدا طلبید و بندگی او را کنید و در اخبار داود وارد است که ایزد و هیچ بنده از بندگان من دست
بدامن کسی از بندگان من نزند که من بدانم که از دل باو امید دارد مگر آنکه اسباب آسمانها را از پیش روی او منقطع میکنم و زمین که در
زیر قدم اوست بر او خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود حضرت رسول فرمود هر که طلب عزت کند بواسطه
بندگان خدا او را ذلیل میسازد منقول است که در توریة نوشته است ملعون است هر که اعتماد او بانسانی مثل خود باشد پس سزاوار
مؤمن آنست که دامن همت بر میان زند و بیخ درخت این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است پردازد

فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله
کردن همه کارهای خود را بپروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوفست
بر اعتقاد جازم بآنکه هر کاریکه در کارخانه هستی رو میدهد از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست
مگر بواسطهٔ او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فردی از افراد
بندگان خود دارد و اعتقاد بآنکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او
افزونتر نیست پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البته دل را اعتماد بخدا میدارد و بهیچ التفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود
ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسی که این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض بر او مستولی است و بسبب
غلبه اوهام مضطرب و لرزانست چه نفس ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود اگرچه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب
و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در یکجا با وجود آنکه یقین دارد که بدن او حال جمادیست که هیچ ضرری از آن
متمشی نمیشود و نباید از او ترسید و یا باشد که حلوی در نهایت صفا در نزد کسی مهیا و آماده باشد و دیگری گوید این حلو بفضله فلان
شخص شباهت دارد یا بقی کردهٔ فلانکس پس کسیکه ضعیف النفس باشد طبع او از این عمل نفرت میکند با وجود یقین بآنکه عسل است
و مدخلیتی بفضله یا قی ندارد پس گاه هست اعتقاد او صحیح و کامل باشد و لیکن بجهت ضعفی از نفس که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب
میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و باین دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد و چون این را دانستی
بدانکه توکل یکی از منازل راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است و افضل درجات اهل ایمان بلکه
بمقتضای آیات قرآنیه از جملهٔ واجبات هر مؤمن و مؤمنه است خدای تعالی میفرماید و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی بر خدا توکل
کنید اگر ایمانی دارید و نیز میفرماید و علی الله فلیتوکل المتوکلون و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید ان الله یحب
المتوکلین بدرستیکه خدا دوست دارد صاحبان توکل را و نیز فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدا کند

خدا کفایت میکند او را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا وامیگذارد و فرمود هر که خواهد غنی‌ترین مردمان شود باید اعتماد او بآنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در دست خود اوست و فرمود اگر شما توکل کنید بر خدا بنحویکه حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملو است و از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقولست که روزی از خانه برآمدم و رفتم تا باین دیوار رسیدم و بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را برابر خود دیدم دو جامه سفید پوشیده در مقابل روی من نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون می‌بینم اگر از برای دنیاست از برای نیک و بد روزی خدا آماده است گفتم بلی چنین است و غم و حزن من نه برای دنیاست گفت پس اگر از برای آخرتست آن وعده ایست راست که پادشاه قاهری در آن حکم خواهد فرمود گفتم آن نیز چنین است و حزن من از برای آن نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنه عبد الله زبیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت یا علی بن الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا که او خضر علیه السلام بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات برنداشت که بشناسم که نیت او برای منست که [illegible] آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او مکر و کید کنند مگر اینکه از میان آنها او را نجات [illegible] و نیز از آنحضرت مرویست که بهر که سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسی که دعا کرد اجابت هم دادند و کسیکه شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسیکه توکل عطا نمودند او را کفایت نمودند خدا یتعالی فرموده است وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافی است و فرموده است لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاده میکنم و فرموده است اُدعُونِی اَستَجِب لَکُم مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقولست که هر بنده که رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاه دارد و کسی که خدا رو باو آورد و او را نگاهدارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بزمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدا یتعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدواری بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رفع شداید و حال آنکه همه شداید در دست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در کف منست و همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد و من او را ابلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانها را مملو گردانیده ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند و ایشانرا فرموده ام که درها را میان من و بندگان من نبندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلائی از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من کسی رفع آنرا نمیتواند کرد آیا نمی بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسی که از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده من مرا بخیل میداند یا جود و کرم از برای من نیست یا عفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر یک از آنها را آنقدر که همه آنها امید دارند بدهم بقدر ذره از مملکت من کم نمیشود چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم

فصل بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسم است اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرونست دوم آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست باین معنی که از برای آن امر اسبابی چند هست که بنده تواند بتحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که آنرا حواله برب الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی و اما آنچه از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس نه چنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و

بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است چه اینعمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع فرموده است ایشانرا بطلب روزی باسبابی که خدا یتعالی از برای آن مقرر کرده است و انسانرا بآن هدایت فرموده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمانرا که دفع اذیت از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و عیال و اهل را از آنها خواسته است تا بواسطه آن متمکن از بندگی و عبادت باشند بلی ایشانرا امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و مخفی نماند که اسبابیکه تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابیست که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهت تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهة حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهة رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابیکه بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برود که چشم او مؤثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلبست حضرت پیغمبر فرمود که روح الامین در دل من دمیده که هیچ نفسی نمیرد تا روزی خود نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از سعی شخص بیکاره و کمتر از طلب حریصی باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسائطی که از آنها مظنه وصول بمطلوب هست توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدا یتعالی اسباب را بمسببات بسته و امور را بوسایل مربوط داشته و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر اینکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند و از اینجهة بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت فرمود آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده و در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بیواسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائیکه گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل فرمود بدوائیکه گفتند معالجه من نمائید او را معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا او را وحی فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من گیاهها و دواها و منفعتها را قرار داده مرویست که یکی از زهاد ترک آبادانیها کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا برساند پس یکهفته نشست چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد و نشست یکی برای او طعام آورد و یکی آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که خدا چرا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر خود روزی دهم دوست تر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او را برسانم

فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجاتست اول آنکه حال او در حق خدا در وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسی که وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر ندارد که وکیل گرفته از ارتکاب او منافاتی با توکیل ندارد همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل ترک

جاریست که موکل خود بکند که وصیّتها نگوید امّا سایر تدبیرات منافی توکیل است دوّم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود
که او جز مادر نمیشناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد چون او را ببیند در هر حال دامن او میاویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد
اوّل چیزی که بر زبان او میگذرد آنا مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکّل است که از توکّل خود نیز غافل است و همه تدبیرات و
سعی منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرّع سیّم اینکه آدمی در نزد خدا مانند میّت در نزد غسّال
باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میّت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیّه داند و این بالاترین درجات است و
صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حقّ تعالی و او مشخّص مانند طفلی است که با
گریه سوی مادر بگریزد مادر او را بجوید و آگاه باشد بیاورد مادر او را در آغوش کشد و از این قسم است توکّل حضرت خلیل الرحمن در
هنگامی که او را در منجنیق نهاده بودند که بآتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت بتو نه گفت پس آنکه حاجت
داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و
این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است از سعی و تدبیری بیزار است چه وصول باینگونه
منافی همه تدبیرات و صاحبان واله و مبهوتانست و بدانکه آنچه مذکور شد که توسّل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو
شده است نسبت بکسی است که در درجه اوّل از توکّل باشد و امّا کسی که یقین و ایمان او بسر حدّ کمال رسیده بحیثیّتی که بالکلیّه
اعتماد او از اسباب و وسایل و روابط زایل شده و دل او بجناب حق گردیده که بجز او مؤثّری نمی بیند و غیر او اصلا در نظر او
نیست و چندان دل او بعنایات الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا اضطرابی از برای او هم نمیرسد از
برای چنین کسی باکی نیست اگر روز از همه اسباب بر ناید چه البتّه حقّ سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بیگمان میرساند
خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجّه کسب شود و از پی اسباب رود بجهة
اینکه از خدای چنین صادر شده الا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی نمیدارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین
اولیا که بی زاد و راحله ببیابانها مسافرت میکردند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درندها احتراز نمیکردند و
پادشاهان ذوی الاقتدار سخنان ناهموار میگفته اند و خدا ایشان را نجات میداده از اینفرقه بوده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل طریق تحصیل صفت توکّل آنست که آدمی سعی در تقویت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار
داند و از برای دیگری در هیچ امر مدخلیّتی نداند و بعد از آن تأمّل کند و متذکّر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او را از
عالم نیستی بفضای هستی آورده و خلعت وجود که اصل همه نعمتهاست در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه
بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایه بقا و عیش
او در دنیاست بدون آگاهی او عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه او را صاف و
سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریّات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و
آتش و هوا که بآن نفس کشد و صنعتها و علمها و گیاهها و میوهها و حیوانات مهیّا گردانیده و قوای باطنیّه و ظاهریّه را بامور
خود مشغول گردانیده و با وجود اینها همه لطف و محبّت و عنایت و رأفت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربانتر
و مشفقتر است و با اینهمه تعهّد کفایت اهل توکّل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را
امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی امر خود را باو محوّل کند و او را وکیل در مهمّات خود سازد و از حول
و قوّه خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوّه او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خودش
نرساند محالست که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل عاجزی یا دروغگوئی است و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص
و تخلّف و سهو و کذب و فریب پاک و منزّه است و باید مطالعه حکایات کسانی کند که امر خود را بپروردگار واگذارده اند
که چگونه امر ایشان را بانجام رسانیده و متذکّر آثار و قصصی گردد که متضمّن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن
بسیاری از بندگان خود از جاهائیکه اصلا گمان نمیکرده اند و رفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنّه خلاصی نداشته اند

و ملاحظه

و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیا و شرح ذلیل ساختن اقویاست بلی چه قدر بینوای بیمال و بضاعت را
که خداوند عزّت بآسانی و سهولت روزی میرساند و چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهیدست میسازد
بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حدّ و مرد قوّت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم بر هم زدن بی سببی ظاهر عاجز و
درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز تهیدست و پا که بمعاونت خداوند یکتا صاحب قوّت و شوکت شده و بر ملک و مال
استیلا یافته آری یکی را بسر تاج شاهی نهی یکی را بدریا بماهی دهی یکی را برآری و قارون کنی یکی را بنانی جگرخون کنی
پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او و هیچکس را با او در ملک او در نمیگزاید
سر یکتا رمو واحد اندر ملک و او را یار نی بندگانش را جز او سالار نی پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند که را خواهد کرد و اگر
امر خود را باو واگذارد بکه خواهد واگذاشت اگر یاری از و بجوید از که خواهد جست دامن آن گیر ای یار دلیر کو منزّه باشد از بالا
و زیر با تو باشد در مکان و لامکان چون بمانی از سر آزادگان غیر هشتاد و دو ملّت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او
چند آن مطبخ پر نوش و قند کاین سلاطین کاسه لیسان ویند گر بسوزد باغت انگورت دهد در میان ماتمی سورت دهد و بدانکه
آثار و اخبار متواتر و تجربه و عیان شاهدند بر آنکه هر که توکّل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت البتّه خدا کفایت او را
میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را ببین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محوّل نماید تو بقدر قوّه در مصلحت
و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی یا لطف او را نسبت ببندگان کمتر از محبّت خود بکسی که ترا
وکیل نماید میدانی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت حصول صفت توکّل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا
اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطه مضرّت مضطرب و متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را
بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری از او معوّق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خشنود و در کمال آرام دل و
اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد **صفت ۳۱** کفران نعمت است و
آن عبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت از
اعظم صفات مهلکه است که آدمی را در آخرت بشقاوت سرمدیّه میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانچه
خدای تعالی میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا
را پس ایشان را خدا بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم خلاصه
معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر بدهند و نعمتهای خود را بر
گردانند و ضدّ کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و او را از او دانستن و بآن شاد و خرّم بودن و بمقتضای
آن شادی عمل کردن باینمعنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را بمصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر
منعم حقیقی که حضرت آفریدگار و مقصود از بیان است آنست که همه نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولیّ نعمت خود شناسی
و همه وسایل را مسخّر و مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدای تعالی دل او را مسخّر فرموده که
بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که
همین را شکر گویند و این شکر قلبی است همچنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را
در بهشت خود جای دادی و حوّا را باو تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خدای تعالی فرمود که دانست اینها از منست و رکن دیگر شکر
خدا آنست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرّم باشد امّا نه از اینراه که باعث لذّت و کامرانی او در دنیاست بلکه
از این راه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او رساند و علامت این آنست که از نعمتهای
دنیویّه شاد نشود مگر بچیزی که اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حقّ مانع شود محزون
و غمناک گردد و چون این صفت را تحصیل کرد رکن دوم شکر را بجا آورده و رکن سیّم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای
او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافّه مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکرگذاری

او دانند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلاً اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در عبادت و اطاعت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی ببیند ندیده پندارد و از جمله شکر گوشها آنکه هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمت دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یک چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائی که در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است ولیکن بسا باشد که هر یک از آنها را نیز شکر گویند چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کند و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح در هر صبح این ذکر را میکرد بانجهة خدا تعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هرگاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد و شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم ببینند و باعث خودنمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که نماید شکر بر زبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از اینجهة بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را می‌پرسیدند و عرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو باجری رسند روزی حضرت نبوی ص بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دوباره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میآورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم **فصل** شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافران عالم نور و بهجت است سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعمت است و بانجهة امر و ترغیب بآن شده است حقتعالی در کتاب کریم خود فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از آنجا که عمده مطالب نفسانیه و نتیجه مقامات راه روان عالم است هر کسی را وصول بآن میسر نه و از اینجهة پادشاه عالم میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و کم از بندگان من شکر گذارند و در شرف و فضیلت آن همین کافیست که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده والله شکور حلیم و آخر اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد و ثنای خداست و از حضرت پیغمبر مرویست که کسی چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند لوائی از برای ایشان نصب میکنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که پیغمبر ص در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت تعب میدهی و رنج میرسانی و حال آنکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر نباشم و آنحضرت شبها را بپای میداشت و بر انگشتان پاهای خود می‌ایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ نعمتی خدا ببندگان عطا نمیفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدا تعالی بزیادتی امر میفرماید و آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری

لازم است بلکه

لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنست که نعمت را از خدا ببینی و راضی بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باش تا خدا را رب کریم یابی در همه حال و گر نزد خدا عبادتی که بندگان مخصص بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی از او در میان عبادات بتخصیص کرده مر اهل آنرا بتخصیص داد و فرمود و قلیل من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف زبانی است بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجبست و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس بر هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باین طریق بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجناب فرموده بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امر یست ظاهر و بین چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنست که بشناسی آن از خداست و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر امور که واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی رسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجای آر عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمت است خطاب رسید ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی که این هم از منت **فصل** دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفیکه در آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بنده و شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنها و محبوب او هستند و دانستن امور یکه مکروه و خلاف رضای او میباشند تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح از بعضی موجودات را درک کند و همان حکمتها مقصود از خلق اینها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما از راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از اینها ظاهر و روشن است که هر که اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آنرا نمیکند ولیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را فهمید و بعضی دیگر امور یست که بجز خالق آنها را کسی بفهمیدن آنها راه ندارد پس راهیکه بآن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات او را یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دویم بمحرمات و مکروهات پس هر کرا اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست **فصل** مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشد پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه برونق حکمت جاری و جمیع اجزای متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعمل و اما انسان چون محل امانت اختیار و خدا او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا میشود امور یرا که در دست اوست برونق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و بسا میشود که کفران آنها کرده و در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت امور یکه

داد

زبان و دل

در دست او ست مثلا کسی که بدست خود دیگریرا بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان بآنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و کسی که بقدر ضرورت را در مایحتاج خود صرف و زاید را در راه خدا بسایر بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق حکمت مصروف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدا تعالی خبر داد ایشانرا و فرمود والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و آنها را ذخیره مینمایند و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشانرا بعذابی دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه اینکه خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها بیش از نیاز هست بدست اهل احتیاج برساند و از اینجهة در شریعت نهی از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست مثلا اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست راست کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی را قوی آفرید و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و ضعیف را در امور پست چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف اینرا کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضای حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه حقتعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق نموده و بعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر و از جهة افعال پست مثل قضای حاجت و آب دهن انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و در خلق دست خود کرده چه خلق دست از برای لغو و عبث نشده و غرض خلق درخت آنست که نمو کند و بمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهای نمو برسد بجهة امری که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آنست بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت و حیوانرا خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده و فرموده وسخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان قرب بخدا و پستی منزلت میشود و بعضی دیگر آدمیرا از حد قرب الهی میراند و بعالم بعد میکشانند و داخل افق شیاطین مینمایند و از اینجهة بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت امر آنست که همه آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالتند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان نزدیک بدرجه چارپایان است و ظلماتی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمات میل بدنیا و رکون بآن و جهل و نادانی باشد ایشانرا فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باینجهة آنرا مکروه شمرده اند چه معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هرگاه بنده شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد گاهست او را عتاب میکند بلکه میزند بجهة اینعمل اما هرگاه با آن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری و حکمی باقی نمیماند که باینجهة عتاب کند و از اینجهة است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند و جزئی چیزی از آداب که انبیا و اولیا ملاحظه مینموده اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از بزرگان را دیدند که گندمی تحصیل نموده و آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهوا ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم تلافی آنرا بتصدق کنم

بالمرة

فصل چون شکر نعمت موقوف بر شناختن آن در اینجا فی الجمله

اشاره ببعضی نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوع است اول آنچه لذاته مطلوبست نه بجهة تحصیل خیر دیگر یعنی غرض از آن وصول بامور دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات عالم آخرتست یعنی لذت مشاهده جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائیکه فنا ندارد و شادئی که غم با او نیست و علمی که جهل پیرامون آن نگردد و غنائیکه فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت دویم آنکه وسیله خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که در اینکتاب مذکورند و جامع همه چهار صفت است علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شده با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجت اند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در هر دو سرای و مستحسن اند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشأه و این قسم از نعمت نعمت در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص است بانسان بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریکست مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذات شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلی که متعلق ببدن انسان است و آن چهار چیز است صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهای دنیویه خارجه از بدنست که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابیکه فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل بدنیه دارد که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تائید از او باشد و جمله این چهار قسم از نعمت بعضی بر بعضی دیگر موقوفست تا منتهی شود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیزیست که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشریه از شرح و بیان آنها عاجز است و اما این چهار قسم دیگر همچنان که بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوفست بر اسباب بسیار و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسی که اندکی تفکر نماید میداند که هر یک از این نعمتها موقوفست بر اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزونست مثلا یکی از نعمتهائیکه در مرتبه اخیره واقع است نعمت صحتاست و تحقق آن موقوفست بر نعمتها و سببهای بینهایت که یکی از آنجمله چیز خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آن در قوه بشر نیست ولیکن در اینجا بعضی از نعمتهائیرا که اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متأمل تتمه را بر آن قیاس نماید پس میگوئیم نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن و بر یافت شدن غذائیکه توان خورد و باصلاح آن و باسبابیکه آنرا بهر شخصی برساند و بر قوت جائیدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و بسیار اعمالیکه از قوای باطنیه صادر میشود تا جزو بدن گردد و ما چند که موکلند بر هر یک از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم

فصل اموریکه چیز خوردن بر آن موقوفست فهمیدن غذا ای خوردنی نیست باینکه خود او را از دیگر ببیند و بچشد و ببوید و لمس نماید یا تمیز بعضی از اوصاف آنرا که محتاج بر این امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفریده و اسبابیکه خلق این حواس موقوفست بر آنها بحد و نهایت و شماره بیان آنها شدن سعه در اینجا نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آنرا تمیز داد محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذائیرا که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذائیست که موافق طبع یا مخالف آنست که سابق آنرا فهمیده که قوه حس مشترک است که خلق آن نیز باسباب بینهایتی موقوف که شرح آنها در اینمقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهره و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بوده و ادراک او منحصر در چیز حاضر

بودن و راهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از اینجهت است که آنها هرچیز که لذت حالی بخشد میخورند اگرچه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حقسبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه آن مضرت و عافیت و منفعت آنها را درک نماید و همچنین آن درک کنه کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن آنرا و این پست ترین فایده‌های آفریدن عقل است و اسبابیکه خلق عقل برانها موقوفست ادراک آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهائیست که در ادراک غذا آدمیرا احتیاج بآنهاست فصـــل چون نعمتهائیکه ادراک غذا برآنها توقف دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلق فایده نمی بخشد مادامیکه خواهش بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن بهترین چیزهاست از برای او ولیکن چون رغبتش ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا برغبت بآن موقوفست لهذا خدایتعالی گرسنگی را خلق کرده و برایشان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هرآینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن را ترک نماید و آدمیرا مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از اینجهت محتاج بشخصی است که گاهی آنرا آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده بر برداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفرید و بسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسی که خواهد غذای او را بگیرد از خود مندفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب باسباب بینهایت محتاج است و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوفست بر آلات و اعضائی که آدمی آنرا طلب کند و بر جوارحی که آنرا بردارد پس باینجهة پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می بینی و از هزار و حکمتهای آن غافل و بیخبری بعضی از آنها را بجهة طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر را بجهة دفع کسی که مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا کرد و پاره‌ای را چنگال ارزانی داشت و بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهة برگرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهة مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بینهایت و حکمتهای بیغایتیست که بیان آنها در قوه بشری نیست فصـــل عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند دانا آفریده عدد آنها از حد و حصر افزونست و ما همه را میگذاریم و دست بیکدانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود اگر آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوف بر اینکه زمینی باشد که در آن باشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بریزند سبز نمیشود و چون نمو آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمی نمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آنرا در گیاهها نفوذ دهد و چون محض زمین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس اینها را سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاج است و چون سیراب زمین زراعت از آب دریاها و رودها و چشمها کشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود و اسباب همه را آفرید و ما یحتاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای راننده را بر آنها گماشت تا آنها را باطراف عالم بدواند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمهای آنرا محافظت کند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همه آبها بیکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باران و دریا و کوه هست از حد بیان خارجست و چون آب و

زمین هر دو بحسب مزاج سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعات حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از این زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسرحد کمال خود رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوه‌ها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان فواید و مصالح بینهایتیست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید بیپایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو زراعات و نباتات تمام نمیشود مگر باب و هوا و ماه و خورشید و وجود تاثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوفست بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد بلی خور و ماه و پروین برای تو اند قنادیل سقف سرای تو اند فصـــل [illegible] نیست که آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لب آن از قشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوفست بر افعال و اعمال خاصه بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک گرده نانی میزنیم چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزیکه این نان بآن موقوفست زمین است بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن گاو که در آن شیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خار و آنرا آب دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد پس محتاج است بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن و پس خمیر نمودن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالیرا که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصیکه متوجه این امور میگردند و آلاتی که در اتمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تامل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن گندم پاک کردن و آسیا کردن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات پیداست و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که خداوند عالم چگونه الفت میان همه این صنفها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها بر پا کنند و خانه‌های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحوش ایشان از یکدیگر متنفر و آرای ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و باینجهة بسا بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذاء یکدیگر برمیآمدند و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکترا با کتاب و شریعت بمیان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نمایند و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشان کرده و علما را ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی محافظت شریعت ایشانرا نمایند و پادشاه ذوی الاقتدار را برانگیزانید تا قهرا و جبرا مردم را بر شریعت آنها بدارند و هر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهانرا در دل مردمان افکند تا سر از اطاعت ایشان نپیچند پس آبادانی شهرها و ولایتها باصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان بسلاطین است و اصلاح سلاطین بعلما و صلاح علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالاتر و همچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که تفتیش نماید میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود نمیآید و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت نمیشد چه از برای وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه بآن محتاجند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را بر ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشانرا مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و محنتها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و مایحتاج مردمانرا از مشرق تا مغرب و از مغرب تا بمشرق نقل کنند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشانرا ممکن نه پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشانرا مسخر گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شوند و تن بزیر احمال و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده بارهای ایشانرا

بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمودند و باد موافق را امر فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رسانند **فصل** و چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی بخشید مادامیکه خورده نشود و جزو بدن نمیگردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از خائیدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالی که هر یک باسباب بسیار موقوف بود و لهذا خدایتعالی همه را بحکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرد همچنانکه اندکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد و چون همهٔ این اعمال از ملائکهٔ موکلین بآنها صادر میگردد و در اینجا بنمونهٔ از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوییم طبقات ملائکه از کثرت نه بحدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشان را اصناف بسیار و طبقات بیشمار است یک صنف از آنها ملائکهٔ زمین و صنفی دیگر ملائکهٔ هوا و از آنجمله طبقهٔ ملائکهٔ آسمانهاست و ملائکهٔ حملهٔ عرش عظیم و طبقهٔ ملائکهٔ سلسلین و ملائکهٔ مهیمنین و ملائکهٔ بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتیکه نه اسم ایشان را شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و بجز خالق ایشان احاطه بایشان نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکهٔ چند که بآن موکل هستند مثلاً چیزی خوردن که کلام ما در آنست محتاج است باینقدر فرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان نهادی و خائیدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوفست بعمل ملائکهٔ بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و نان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چند است که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لابد است از ملائکهٔ چند که از حالی بحالی دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملکست زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود حرکت نمیکند و بالا میل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاه دارد که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خون را از و بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوان را باو پوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید آنرا بر کنار دفع کند ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده بآنها ضم نماید هفتم باید تا ملاحظهٔ مقدار لازم را بکند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق است رساند پس غذای بینی را بقدر لایق آن دهد و غذا از آن بقدر مناسب آن و اگر گوشتی که مناسب آنست در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند که پلک چشم با نازکی چه قدر میخواهد در آن با آن سطبری چه قدر و حدقه با نصفا چه چیز میخواهد و استخوان با آن صلابت چه چیز و غذا بدن را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند یکتا موکل باین اعمالند و در کار تو مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بر هر جزئی از اجزاء بدن ملائکه بسیاری موکلند و مدد اینها ملائکه و سایر ملائکهٔ زمین و هوا از ملائکهٔ آسمانهاست بترتیبی خاص و مدد ملائکهٔ آسمانها از حملهٔ عرش است و تایید و تقویت و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکهٔ آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظهٔ اخباری که از ائمهٔ طاهرین در این باب رسیده بنماید و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از وجز یک فعل سر نمیتواند زد چنانکه خدایتعالی بآن اشاره فرموده است وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مشخص نیست و از اینجهة میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است که هیچیک حسد بدیگری نمیبرند و بشغل او نمیپردازند و از اینجهة است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاص و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد شان پیوسته ساجد نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت سستی و کسالتی و چون فی الجمله مدد ملائکهٔ ارضیه که میمونند بعضی از افعال بکلمهٔ غذا خوردن

و سایر اعمال ظاهریه و باطنیه خود را دانستی بعد از آن بر اینها بسبیل اجمال قیاس کن سایر صناعات الٰهیه و افعال ربوبیه را که در همهٔ عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پایین آنهاست و یقین بدان که عدد ملائکهٔ موکلین بآنها از نهایت بیرون است و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائیکه خدا آفریده است موقوفست ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمتی را که موجود است کرده مثلاً اگر کسی بغیر محرمی نظر کند یکشودن چشم کفران نعمت ملکها نموده و چون چشم و پلک بسته ببدن است و سر رشتهٔ جمیع بدن و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا موقوف بآب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف بآسمانها و حرکت آسمانها موقوف و محتاج بفرشتگان است و همهٔ اینها مانند یک شخص اند که بعضی بعضی دیگر بسته است پس اینچنین کسی کفران هر نعمت که موجود است از ثری تا ثریا کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت میکنند و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیز حتی ماهیان دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهدهٔ شکر پروردگار خود بر آید و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است از آنجمله هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهیچ جهة لازم است و چون اینرا ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر در آوری میدانی که در هر روزی در هر جزوی از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا اگر خواهید نعمت خدا را بشمارید نمیتوانید کر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان موسی بن عمران گفت الٰهی چگونه شکر ترا کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر موی جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ او را نرم ساختی و دیگر آنکه آنرا خوشبو گردانیدی **فصل** بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکر گذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشان است باینکه همهٔ نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهة جهل ایشانست بحقیقت شکر و کمان ایشان باینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتیست که بفکر اداء شکر منعم خود نمی افتند یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بآن از نعمت نمی شمارند چنانکه می بینم که اگر شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد برآید افتد یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها بر آید و این از غایت نادانیست چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است و رسیدن بآن ثانیاً و حال آنکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسی که تامل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین همچنانکه منقولست که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دستش کوزهٔ آبی بود و میخواست بیاشامد پس بآن عالم گفت که مرا موعظه فرمای گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و بتو ندهند مگر هر گاه در بهای آن همهٔ ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمتش بقدر جرعهٔ آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهدهٔ شکر آن بر نمیآید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشانست بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل بداند بلکه عاقل باید که بجز معرفت خدای و ایمان باو شاد نگردد و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همهٔ پادشاهان روی زمین است از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب باو بدهند بازای آنکه یک جزو از صد جزو علم و معرفت او را بگیرند نمیگیرد **فصل** طریقه شکر گذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الٰهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او دویم نظر کردن بجهت تزاید خود داء در دین به پستیم بانکه مردگان و اهل گورستان را بنظر در آورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آنست که آنها را بدنیا برگردانند تا در اینجا

متحمل ریاضت و مشقت عبادات کردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف کرده پس خود را از ایشان فرض کند
و چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهة آنها طالب عود بدنیا
هستند چاره و انکه یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند
که هلاک شده و حیات حال و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدا را بجا آورد و از آنچه بر او وارد میشود محزون و متالم نگردد بجهة
آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده و بر اینکه بلائی بدین او وارد نشده چنانکه
منقولست که مردی ببعضی از نیکان گفت که دزد بخانه من درآمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدای کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه
تو میآمد و ایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی در دنیا باو میرسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم
است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات مییابد چنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر گاه
بندهٔ گناه کند پس سختی یا بلائی باو در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه
فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائیکه بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسید پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از جمله آنچه
گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که باضعاف و مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این گفته خواهد شد
پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شده و باجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه
با او اندک میگردد و شوق بآخرت و لقای حضرت باری را زیاد میکرداند چه شکی نیست که اگر همهٔ امور دنیای آدمی بر وفق مراد او
بود بسبب انس بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بی نهایت میگردد و چون مصایب دنیویه
بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاصی از آن مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمی است
پس شکر بر چیزیکه باعث آن میشود لازم است و اگر تو گوئی چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه شکر لازمهٔ فرح و شادیست
بر آنچه شکر آن کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر سبب فرح
و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن از برای
سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت
پیغمبر پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت و او و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا میطلبیدند و میگفتند
ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر ص میفرمود از خدا عافیت را طلب
کنید که بغیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سؤال میکردند
بمانند که سمنون محب گفته و لیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی
مرا آزمایش کن از راه غلبهٔ محبت و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان میاندازد که بلا را طالب است و لیکن حقیقت
ندارد آری هر که جام محبت جرعهٔ کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستانه از او صادر میشود چندان حقیقتی نیست پس هر چه از این قبیل
کلامی شنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد و لیکن اعتماد را نشاید
و منقولست که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا
عافیت میطلبید و بر در مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هر گاه صاحب نفس قوی باشد
که در قوت نفس بمرتبهٔ عظمی رسیده و اعلی مرتبهٔ صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس
بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود و بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را
در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن بآن میسر نه و از اینجه بود
که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصایب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و
اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنابراین اصلح بحال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف
حالات ایشان مختلف میشود و مؤید اینمطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا یا عافیت

یا غنا یا محنت خیر و صلاح حال اوست و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر
و مرض پس من هم همانرا بایشان عطا میکنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا پس آنرا بایشان میدهم صفت ۲۲ جزع
و بیتابی است و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه
داخل جزع است دلتنگ شدن در مصایب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و
اینصفت از جملهٔ مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل اوست و از اینجهة سید رسل فرمود که
تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشانرا مبتلا میسازد پس
هر که راضی شد رضای خدا از برای اوست و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هر که
راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا
از کفار فرار نمود و در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند
تا اره بفرق همایون زکریا رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یکناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا
محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند گفتمش اینقدر از آزار دل زار مکن گفت اگر یار منی شکوه از آزار مکن
کشم از درد دل خویش بجانم چکنم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صبر آشکار میکند
آنچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هر کسی
ادعای آنرا میکند و ثبات نمیکند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کس انکار آنرا مینماید و منافقین بآن متصف اند

فصل ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصایب و
مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحویکه سینهٔ او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن
واقعه است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاه دارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید
است که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال
غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از این ظاهر
میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول سؤال کردند فرمود که آن صبر است و مطلق صبر عبارت
است از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوهٔ عاقله که باعث دین است در مقابل قوهٔ شهویه که باعث هوا
و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قایم و حرب و جدال واقع است و دل آدمی میدان محاربهٔ آنهاست و مدد باعث
دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوهٔ عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملائکه بر قوهٔ
شهویه غالب گشت و بر اینحال باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحب آن داخل زمرهٔ صابرینست و اگر قوهٔ عاقله مقهور شد و
باعث هوا و هوس با مدد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیاطین ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان
مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطانرا مخذول نماید که دیگر از برای ایشان قوهٔ نزاع نماند در اینوقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود
و از پس پردهای جمال مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با جند
شیطان باشد و چنان حزب الهی را مقهور و مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان در جد و اجتهاد مایوس
حاصل گردد و در این هنگام نفس شریفهٔ قدسیه که سر الهی و امانت خدائیست بلشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسی که عزیزترین فرزندان
خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او بآتش
بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه نزاع میان ایشان قائم باشد
گاهی غلبه از اینطرف باشد و زمانی از آنطرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد
چنانچه خدایتعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم اعمال نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید ایشانرا
خدا بسوی خود بازگرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد

ایشان پسندیده و تو بدل محبوب شود همچنانکه منقول است که معویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله
احتراز میکرد و میگفت وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتزعزع یعنی جرئت و مردانگی من از برای شماتت
کنندگان از آنست که با ایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات
دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دویم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانهٔ آخرت و این صبر
طایفهٔ زهاد و پرهیزکارانست و اشاره باین صبر است که فرموده اند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی عطا میکند
اجر صبر کنندگان بیحساب با ایشان عطا کرده میشود سیم بهجت و لذت یافتن با آنچه از جانب خداوند وارد میشود چه هر چه از دوست
میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت میابد و اگر چه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد عاشقم
بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش و این صبر اهل محبت و معرفت و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده
وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة یعنی بشارت
ده صبر کنندگان را که چون مصیبتی با ایشان رسید گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان
و رحمت او بر ایشانست و در حدیث وارد است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جابر بن عبد الله را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و
ناتوانی بر او احاطه کرده گفت که چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست تر دارم از غنا و مرض محبوبتر است در نزد من
از صحت و مرگ را عزیزتر دارم از زندگانی حضرت فرمود اما ما اهلبیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بما وارد شود از
غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخواست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن فرمود
که ادراک خدمت یکی از فرزندان من خواهی کرد که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشکافد **فصل** بدانکه همچنانکه
صبر در بلا و مصیبت میباشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود
یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن
بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خود داری نکند و خود را ضبط ننماید میل و از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و
یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی انسان چون خود را مستغنی دید
طغیان میورزد و از اینجهة است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بندهٔ صدیق و از
اینجهة بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابهٔ پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت برآن
صبر کردیم و امتحان کرد بنعمت و رفاهیت پس قدرت بر صبر برآن نداریم و از اینراه خدا تعالی فرمود یا ایها الذین امنوا لا تلهکم
اموالکم و اولادکم عن ذکر الله یعنی ایکسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا و معنی
صبر بمتاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که بآنها مطمئن نشود و خاطر جمع نگرداند و بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است
و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدا را از مال
خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه باعانت مظلومین ادا کند و همچنین سایر
نعمتهای الهیه و سر در اینکه صبر در این حال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و
لکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از اینست که گرسنه را صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر
نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما اموریکه موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است اول اموریکه باختیار
بنده و قدرت اوست مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت از اینراه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه
و برتریست و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی را از جهة کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل دادن
گرانست و بعضی بهر دو جهة پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و باینجهة محتاج بصبر است و با وجود این صعوبت توقف
دارد بر حالاتی چند که بآن سبب صعوبت و گرانی آن بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را
از برای او و دور کردن آن از شوایب ریا و در حال اشتغال بعمل باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور

قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهة خودنمائی در
مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما صبر بر معصیت از آنراه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس
بآنها خواهش دارد و راغب بآنهاست و از اینجهة است که صبر نمودن از معصیتهائی که آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلتر است
و الفت و عادت با خواهش نفس ضم شده در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهة غلبه بر آنها
مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باینجهة ترک معاصی زبان
چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آنرا از همهٔ معاصی شدیدتر گرفته اند و باینجهة تاکید تمام وارد
شده که هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل بکند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در
آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاه دارد و اگر زبان او با طاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره
گیرد تا زبان او با طاعت او در آید و چون معصیت دل بفکرهای فاسده و وساوس بیهودهٔ باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری
ندارد و باینجهة ترک آن در غایت اشکال است حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسیکه فکرهای او همه یک فکر
گردد و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر هیچ یاری نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یاد امریست که گذشته است و دسترس بآن نیست
یاد امریست که آینده است و نمیداند که چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع عمر و روزگار است چه مایهٔ تحصیل سعادت و کمال
دل است پس هر گاه لحظهٔ دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دویم در اموریکه حصول آنها مقدور
آدمی نیست ولیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اذیتی از دیگری باو برسد و کروهی از آن نسبت باو صادر میشود چه آن اذیت
باختیار خود باو نرسیده ولیکن قدرت و مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر در این آنست که ترک مکافات کند
و از او در گذرد و این از مراتب عالیهٔ صبر است و از اینجهة خدا تعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که واصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرموده فاصبر علی ما یقولون یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرموده وان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما کردند بجا آورید و اگر صبر کنید
و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر فرمود که تو صله بجا آور نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا
محروم بسازد و عفو کن از کسی که ترا ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب
مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد و چون این سخن بسمع همایون رسید رنگ گونهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا
رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد سیم در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای
بنده نیست مانند بلاها و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران تحمل آنها صعوبت بسیار دارد و
کسی را مرتبهٔ صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر اینکه بمرتبهٔ صدیقین و مقربین رسیده باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین
تام است و از اینجهة پیغمبر فرمود که خداوندا سوال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را **فصل**
چنانکه مذکور شد مرتبهٔ صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلیست از منازل دین و مقامیست از مقامات
موحدین و بواسطهٔ آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت صمدیت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود
ننماید بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعهٔ بلا را بالا نکشد قطرهٔ از جام محبت نچشد ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت مینشاند
صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوهٔ شیرین دهد پر منفعت و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر
درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و از او در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت
کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مژدهٔ بودن خود را با ایشان رسانیده چنانکه فرموده واصبروا
ان الله مع الصابرین صبر کنید که خدا با صبر کنندگانست و اجر ایشانرا بیحساب قرار داده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرمود
صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد بکمتر از یقین و صبر باکی نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه

دارد و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن رسید از فقر و بیچیزی دوست تر دارم از اینکه هر کوه از شما مقابل جمیع عمل شما را بیاورد و لکن
میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را کنید در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا
صبر کند تمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خداتعالی فرمود هر گاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا
سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون
او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی
رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد خود را شکایت نکند و مصیبت خود را
ذکر ننمائی دلا اگر زدرد بجان آوردکسی بهتر که درد دل بزبان آوردکسی حضرت داود مناجات کرد که پروردگارا چیست
جزای آنکه صبر بر مصایب نماید بجهة خشنودی تو خطاب رسید که او را جامهٔ امان در پوشانم و هرگز آنجامه را از و نستانم و نیز آنحضرت
فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزیست که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر بایمان
مثل نسبت سر است ببدن و کسی که سر نباشد بدن نباشد و همچنین کسی که صبر نیست ایمان نیست مرویست که روزی
آنحضرت بر طایفهٔ انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود
که علامت ایمان شما چیست گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلا صبر پیشه میسازیم و آنچه قضای پروردگار
است بآن راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنسرور مرویست که هیچ بنده هرگز جرعهٔ ننوشید
که دوست تر باشد در نزد خدا از جرعهٔ غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید و جرعهٔ مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر کند
و هیچ قطرهٔ خونی بزمین نریخت که نزد خدا دوست تر باشد از قطرهٔ خونیکه در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در سیاهی
شب از چشم بنده بریزد در هنگامیکه در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی برنداشت که دوست
تر باشد نزد خدا از گامی که کسی برای نماز فریضه بردارد و گامیکه بآن صلهٔ رحم بجا آورد و حضرت عیسی بحواریین فرمود بدرستیکه
شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست که باو
مصیبتی برسد پس بگوید همچنانکه خدا از او فرموده است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اللهم
اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت باو میدهد و بهتر از آنچه از و فوت شده عوض باو کرامت فرماید
و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود که هر گاه متوجه سازم ببندهٔ خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند
او پس او صبر جمیل نماید من از و شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهة او نصب کنم یا نامهٔ عمل او را بگشایم و هم آنحضرت
فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر
نماید خداوند احد سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجهٔ دیگر مثل آسمان تا زمین باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدا
ششصد درجه از برای او مینویسد که مابین هر درجه تا درجهٔ دیگر بقدری باشد که از تکهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را
نگاه دارد از معصیت خداتعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصلهٔ میان هر درجه بقدر فاصله میان تک زمین تا منتهای عرش اعلی
بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت
نرسد مگر بجهل و غصب مال مردم و دوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آنزمان را دریابد
پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت
ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه بهر نوع باشد تواند عزت را کسب کند خداتعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه
صدیق از کسانیکه تصدیق مرا نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون بندهٔ مؤمن داخل قبر شود نماز در
طرف راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عمل بد او سایه بر او میافکند و صبر بر کناری قرار میگیرد و چون دو
ملکی که متوکل سؤال اند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد میگوید متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما عاجز
شوید من او را دریابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود

ومصیبت

که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس
حق سبحانه وتعالی فرماید راست گفتید ایشانرا داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و
بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حقتعالی جمیع انبیا نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت
بر ایشان وبال شد و جمیع را مبتلا بمصایب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هر که مهیا
نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود هر که صبر کرد صبر او از زمانی اندک است
و هر که جزع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی جزع بزودی سر میآید پس تو باد صبر در جمیع امور بدرستیکه خداتعالی محمد را مبعوث
کرد پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و با و فرمود فاصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم ببعضی اصحاب
خود فرمود که اگر صبر کنی صبر کرده میمیری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت
صبر بیحد و نهایت و بانجهة بود که زمرهٔ انبیاء مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعهٔ مصیبت و بلا را میکشیدند و بر آنها صبر
مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد بنزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری
و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم تا
تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محبوبتر است از اینکه خود میخواهم باشم

فصل

هر که طالب تحصیل مرتبهٔ صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیث را که در فضیلت ابتلا
در دنیا رسیده است و بداند که بازای هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین داند که خیری نیست در کسی که ببلائی گرفتار نشود
مردی بحضرت رسول عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست
در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که گاهست خدا
میخواهد که بنده را بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب
فرمود که هر گاه خداتعالی ببندهٔ ارادهٔ خیر داشته باشد و خواهد او را بهم صاف و پاک گرداند بلا را بر او فرو میریزد فرو ریختنی بسیار
پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نماید که صدای آشنائی میشنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک
ای بندهٔ من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا آنرا بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم پس چون روز
قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشانرا بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان
نصب ننمایند و نامهٔ اعمال ایشانرا نگشایند بلکه بایشان ثواب را مزد ریزند همچنانکه در دنیا بر ایشان بلا ریخته میشد پس اهل
نعمت و عافیت در دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشانرا بمقراضها پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل
ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمیرا در مرتبهٔ عبودیت صاف و پاک میگرداند و خداتعالی
بجهة تکمیل ایشان انهارا ابتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است گر دو ویران خانه بهر گنج زند ساختن آن گنج زر
معمور تر پوست را بگشا فد و بکیان کشد پوستی تو بعد از آن بر دمد قلعه ویران کرد از کافر ستد بعد از آن بر
ساختش صد برج و صد کنگره ز خاک انداختند پس ز خاکش خوشها بر ساختند از حضرت نبوی مرویست که چون مردی
را ببینید که هر چه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خداست بدانید که او مستدرج است خدا او را واگذارده است
بعد از آن این آیه را خواند فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شئ حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش
کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مامور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان داده شده
بود ناگاه بیخبر ایشانرا گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که خداوندا بندهٔ مؤمن تو ترا طاعت میگذارد
و از معصیت تو اجتناب مینماید دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بندهٔ کافر ترا طاعت نمیکند
بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را از و دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی آلهی رسید که بلاها از منست و بندگان از من
و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بندهٔ مؤمن گاهست گناهی دارد پس دنیا را از و میگیرم و بلا را بر او میگمارم تا کفارهٔ گناهان او شود

تا چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بوی دهم و کاهست کافری حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را ازو دفع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنهٔ خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول گفت که حضرت جبرئیل فرمود چیست جزای کسی که من نور چشم او را بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا نمیدانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی فرمود جزای او اینست که در خانهٔ کرامت من مخلد باشد نظر بجمال من نماید دوم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبتش در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمهٔ از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطهٔ صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزیکه زیاده از چند روزی باو نمیبود از دست او رفته و بعوض آنچیزی باو داده شده که ابد الآباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانهٔ راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیوتی معلوم نیست و تا چشم برهم زده زمان محنت سرآمده و وقت رحلت رسیده و مصایب فراموش گشته است   غم و شادمانی بسر میرود   بمرگ این هر دو از سر بدر میرود   غم از گردش روزگارش مدار   که بسیار بگذرد روزگار   چهارم آنکه تأمل کند که بیصبری و جزع چه فایده می‌بخشد چه هرچه که مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد سود نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی را ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست که هرکه در مصیبتی جزع کند بعد از چند جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات کرد شخصی بتعزیه داری وی آمد گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل بعد روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی کند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد بود پنجم آنکه هر مصیبتی که باو رسید بداند هر روزی که میگذرد اندکی از آن گذشته است و تا نگاه میکند همه آن رفته است و او غافل است ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی کند که بلاهای عظیمتر از بلای او گرفتار شده اند و مصیبت شدیدتر بایشان رو داده پس شکر الهی بجا آورد هفتم آنکه بداند مصیبت و ابتلای او دلیل فضل و سعادت او است و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او   هرکه در این بزم مقرب تر است   جام بلا بیشترش میدهند   هشتم آنکه آدمی بواسطهٔ ریاضت و مصایب و زحمت بلایا از برای او تکمیل و استقامت او حاصل میشود و از جهت او اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد نهم آنکه بنده گر این کرد که تجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه و هر نومیدی را بسی امید است   پایان شب سیه سفید است   دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار خالق او است که دوست ترین چیزیست نسبت باو و بجز از خیر و صلاح او نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است   هر نیک و بدی که در شمار است   چون درنگری صلاح کار است   یازدهم آنکه بداند بندهٔ مقبل آنست که آنچه مولی نسبت باو بجا آورد بان راضی و خشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هرچه محبوب براو پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر براو کشد گره بر جبین نفکند و گوید   گر تیغ بارد در کوی آن ماه   گردن نهادیم الحکم لله   و زمانی گوید   در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیم   رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی   بلی مزن چو غزا دم که بندهٔ مقبل   قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت   دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان و باریافتگان درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و زمرهٔ سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی آنها ملاحظه کند که بسیار ملاحظهٔ آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت عطا بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هرگز ذره تلخی نچشیدند یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بر وی آورده بود که شرح آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی بپیرامون من نمیگشت تا روزی خادم مسجد آمد و سر پائی بمن زد و از بسیاری شپش و عفونت من نتوانست مرا بردارد ریسمانی بپای من بست و کشان کشان به بیرون مسجد مرا بینداخت و در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین

سالها بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند و در ضیافتی میگذاردند و مردمان میخوردند و میرفتند و بروایتی بیست هزار اسب در طویلهٔ او بود و آنچه در رمه بود و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوان و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هرچه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهار صد غلام ساربانی او را میکردند روزی جبرئیل گفت که ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت رسید آمادهٔ بلا باش گفت باک نبود ما تن برضای دوست دادیم   چون همه اجزاءم از انعام او   رسته اند و غرق دانه و دام او   گر ز تلخی میکند فریاد و داد   خاک عالم بر سر اجزام باد   ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر محراب رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی برآمد و شبانان در آمد فریاد کنان ایشان ترا چه افتاده است گفت سیلی از دامن کوهسار درآمد و تمام گله را بدریا راند شان در این سخن بود که ساربان رسید با جامهٔ چاک زده و گفت صاعقه وزید و همه شتران را هلاک گردانید مقارن آن حال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد و جمله درختان را بسوخت ایوب می‌شنید و تسبیح حق تعالی میکرد ناگاه معلم پسران او با آه و افغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را فنا کرد در آنوقت اندکی حال بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش برفت و انواع بلا و بیماری باو روی نهاد و او تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت   هین بگو کز سر و پا مشکنیه   رفته گیر از گنج و خوان یکجهان   جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خشنود بود تا کرم ببدن مبارک او افتاد و دوستان از او نفرت کردند و آشنایان از صحبت او پا کشیدند و ببلای فقر و بیچیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود بخانها تردد میکرد و خدمتکاری مردمان را مینمود و از مزد خود غذا و دوای ایوب سرانجام میداد و چون مدتی مدید بر این بگذشت شیطان بصورت پیری بآنشهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل آنخانه بآن مرض مبتلا شوند پس رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوهٔ سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت که مرا بر افضائی ببر که هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند و در آنجا بجا بان شاید کسی متذکر آن ایام شود و ما را طعامی دهد چون رحیمه ویرا بآنجا رسانید شیطان بمردم گفت که از تعفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور احاطه اش کردند و بسنگ خاره بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت و بویرانه راهی نداشت تا چند نفر از آنجا گذشته و ویرا امداد کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز او را بیرون رانده بدهی دیگر رفتند و بچندین دهی بردند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بدینمنوال گذرانیدند و گوشتهای بدن آن تمام بریخت و مردم میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا باینهمه بلا راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آنوقت پارهٔ ابری بر سر او ایستاد و بچندین هزار آواز عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بر تو روی داده با توجه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ایم چندین پیغمبر این بلا را از ما خواسته و ما بایشان عطا نفرمودیم ایوب در اینوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارک خود را بآن انباشت و عرض کرد الهی توبه کردم و چون چندی بر این گذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در آبادیها قوتی بصد مشقت بدست میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیرزنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهت آن پیر تحصیل کنم پس بدان خانه آمد و بآن پیرزن فرمود که سالهای بسیار است که بخدمت ایوب پیغمبر رسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهت او ببرم آن پیرزن گیسوان رحیمه را دید که خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع کنی و بجهت دختر من بدهی ترا طعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق را بعوض لقمه نانی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده بآن پیرهزال داد و قدری طعام گرفته نزد ایوب برد ایوب چون گیسوان او را ندید از آن حال سؤال کرد دلش بدرد آمد گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر   گفتن ابقول

محراب

اگر کرده اند و بلاهائی که از جفاکاران امت به پیغمبر آخر الزمان و بعترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر افزونست
و کتب تواریخ با آنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی هیچ پیغمبری را اینقدر اذیت نرسید که مرا رسید
با وجود این صبر میفرمودند در جنگ احد دندان همایون او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جفا خستند و مع ذلک
میفرمودند اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند با جمله بلایا و مصائب اهل ولا
بی انتها و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان کند و تن خود را به تیر بلا ساخته تحمل شکیبائی نماید تا آن که
تا نگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنست که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که باختیار آدمی
باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن بنادانی و قصور معرفت
و هر که عارف بخدا و دوستان او باشد از حکمت قضا و قدر او باشد یقین داند که هر امری از جانب حق تعالی روی داد و از و صادر شد
و بندگان خود را بآن مبتلا فرمود از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت یا الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه
بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفع خود را در آن میداند و دل را بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و
یقین میکند که قضای خدا را مدبری حکیمست و پس لذت میابد مانند کسی که مرضی مزمنی داشته باشد که بآن مبتلا بوده و خواب
و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آزار میکند پس از حجامت کردن لذت میگیرد و با وجود آنکه آنچه بدنه لازم است بیرون
میرود و بی تابی و جزع کردن و بر سر و سینه زدن و جامه چاک و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر لباس و خوراک
دادن و امثال اینها و ... که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب
مصیبت از فوت شد امانتی بود در نزد او بود و از او پس گرفته شد و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده
که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک از چشم مبارک
حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا شما منع میفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانیست و خدا ترحم مهربانان
را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی نمیگوئیم که پروردگار را بغضب آورد بلکه اینها از مقام رضا هم
بیرون نمیرود چنانکه اهل بصیرت بحجامت راضی و خشنودست و لیکن از درد و الم متاثر میشود اما کمال صبر آنست که درد مصیبت
خود را پوشیده دارد و اظهار آن نکند حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که شبی را بمرض بگذراند و قبول کند آنرا و شکر خدا را ادا
کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر کند و خبر نکند بدانچه
بر او گذشت و چون داخل میشود بصبح حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بر من
بوضعی گذشت که احدی را نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه که کسی بآن مبتلا نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم
داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصائب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور
شده هست و آن اینست که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در هر حالی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فایز گردید
و انوار محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و از آنچه از محبت او باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب
او رضای دوست اوست و هر چه از جانب او میرسد بآن خشنود و فرحناکست و از التفات او لذت میابد گر قصد جفا داری اینک
من و اینک سر ور راه وفاداری جان در قدمت ریزم و گوید اگر روزی دهی ور جان ستانی تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی
آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری را در راه او بهتر از عزت و راحت در راه دیگران
شمرد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران داند و دیگر شکر کند بجهت رضای دوست و اگر بنالد بسبب اطاعت امر او
و بسته بزبان حال گوید ما نهاد و خو بهار یافتیم جانب جانان شناختیم ای خفای تو دولت خویش استغنا ...
محبت ... نالم آری نالها خوش ... از دو عالم ناله و غم بایدش ... ور ترحم جور اکثر کند ...
و عبارتست از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و عبادات او و ضد آن طاعت کردنست و بجا آوردن انواع عبادات الهی
که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج

و زیارت پیغمبر و ائمه و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم
آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادیکه در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم
ببعضی از اسرار و دقایق آداب باقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم **مقصد اول** در طهارت و نظافت و آن اهم امور است
از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از اینجهة مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی
میفرماید والله یحب المتطهرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و
فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پاکیزه کردن جامه غم و
حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات دویم پاک نمودن اعضا
و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله چهارم پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خداست
و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملیست که در آن مرتبه است چه غایت قصوی اعمال قلب آنست
که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از
خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دل است و نیمه دیگر تابیدن نور حق است
در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس باینها متصف نمیشود تا از اخلاق
ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما
عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسر نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان
پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از اینجهت که پیغمبر فرمود پاکیزگی
نصف ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق
ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر بریختن آب نصف ایمانست اگر
چه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارتست که بعضی ببعضی دیگر موقوفست
چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک
نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا ظاهر بدن از لوث حدث و خبث نگردد و کسی که دیده بصیرت او نابیناست از طهارت و پاکیزگی
همین مرتبه اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات
و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری از اهل اینزمان از طریقه پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین
جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچه و راه سیر میفرمودند و بر روی زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامه های خود پاک میکردند
و تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمیکردند و این شعار ایشان بود و اهل اینروزگار هرگاه چنین کسیرا باینحالت ببینند او را احمق
و سرزنش میکنند بلکه قیامت برپا مینمایند و چون نان خود را بیالایند و مشغول پاکیزگی و طهارت تمام مینهند و حال آنکه همه اعضا و جوارح
ایشان از نجاسات گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته
از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را ببینند که اندک جامه او چرکست از او نفرت میکنند و اینها همه از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح
طهارت نفس و دل و آداب آن بطریقی است که در اینکتاب مذکور شد و بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است
و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروحست و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب طهارت باطنیه
بدنست و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات دویم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن
آن که بازاله کثافات بدن حاصل میشود و این سه قسم را در سه فصل بیان میکنیم **فصل اول** از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات
و ازاله آنها در وقت قضای حاجت در بیت الخلا آنست که بفکر پستی خود و اندرون پر از نجاسات خود افتد و نقص و قصور خود را بنظر
آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آکنده از قاذورات و خود حامل نجاسات و چون بفراغت از قضای حاجت با استراحت
افتد و سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود و نفس او باستراحت

نما فند و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف بساط خدمت میگردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند
پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات
داخله در هر رگ و ریشه فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد باستراحت افتد حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق
فرموده که بیت الخلا را مستراح میگویند از جهة آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات به
استراحت میافتد و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی که خود را از ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد باستراحت
می افتد و دل او بغیر اعتنا از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید خود را از جمع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غایط دور میدارد
و همچنین باید آدمی در آنوقت تامل کند که آنچه از غایط و نجاسات از او دفع شده ساعتی پیش ازین طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها
حریص بود و برغبت تمام آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین شد پس چیزیکه عاقبت آن این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه از راه حرام
تحصیل نموده و بواسطه آن تا ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احدیت گردد **فصل** از جمله آداب باطنیه طهارت
از حدث که عبارت از وضو و غسل است آنست که در آنوقت متذکر آن گردد که امر بآنها بجهة عبادات و مناجات خالق یگانه است
از آن سبب شده که اعضائیکه در آنوقت امر بشستن آنها شده است که چون مباشر امور دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعه فرو رفته بودند
از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شد تا ازین کدورات پاک شود و بعد از ان تامل کند
که شک نیست که محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر میسازد تا دل خود را از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه
پاک نکرده اند و عازم بازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خبیثه و
جازم باشد براینکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا
نماید و ابتدا در وضو امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه را در انجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف
بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را با آنها مباشر میکرد و پس امر شد بمسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس مسح
پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در غسل امر شده که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان جماع است
که در آنوقت بالمره مقهور در تحت قوه شهویه است و لذت همه بدن او غالب میگردد و از اینجهة است که حضرت رسول فرموده در زیر
هر موئی جنابتی است پس در آنوقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و
تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر
آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید ایشانرا بجهة آنکه مباشرت امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را
پیش آورد پس آنها را خاک مال نماید و چون براینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همه اعضا و
جوارح است و محل نظر خدا و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک
ساختن دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن بشستن همه اخلاق
رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا خاک مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع بتازیانه ذلت و خواری از برانی شاید خدا
بشکستگی و فروتنی آن رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را دریابد … از نزد دلهای شکسته است **فصل** سزاوار بنده مؤمن
آنست که بدن خود را از چرک و وسخ و فضلاتیکه نجس نیستند نیز پاک نماید مثل اینکه سر را بتراشد و موی و شارب را یا دنبی محاسن را بچیند
و موی ها و زیر بغل و سایر موهای زایده اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است
و هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع
میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک
که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را بمضمضه و مسواک ازاله کند و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع
نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار خارجی بحمام آنها را پاک
نماید و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و حبس

یکساعت در آب گرم را تفکر کرده و حبس در جهنم را بآن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق فرموده که چون داخل خانه گرم حمام میشوی که خزانه
آن باشد مگر تا وقت بیرون آمدن بگو نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة و بالجمله کلام اینکه عاقل لحظه از فکر آخرت غافل نگردد و چه
عاقبت سر و کار او با آنجاست پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها بندی از وی بگیرد و عبرتی بردارد و نظر هر کسی
هر چیزی نسبت بهمت او است نمی بینی که هرگاه خانه آباد معمور و مفروش و در اینجاها نیکو باشد بنا و چون داخل آنخانه شد نگاه
بسقف و دیوار و کیفیت بنای آن میکند و نجار بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تامل در جامها و قیمت آن میکند پس
سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را ببیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی ببیند بفکر
جهنم افتد و چون ماری بنظر پیش آید اندیشه افعیهای دوزخ را کند و چون صدای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت
مهیبی بنظر او در آید نکیر و منکر و زبانیه جهنم را یاد آورد و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبه روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را
ببیند یاد بهشت کند و همچنین **مقصد دویم** در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونیست آسمانی
که مرکبست از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمثابه اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست
که مثلا انسان که حقیقت آن مرکبست از اجزای معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر بمعنی باطنی که روح او است و اعضای
محسوسه که بعضی اندرون او و بعضی دیگر در ظاهر بدن و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان معدوم میشود و
بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال آنها و بعضی دیگر ازین قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمیمیرد ولیکن حال او
ناقص میگردد و تمامیت انسانیت او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر چیزیست که به برطرف شدن
اینها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنهاست که تمامیت حسن به نبودن
اینها برطرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنین نماز حقیقتی است مرکبه که شریعت مقدسه
آنرا از امور مختلفه معتبر کرده و ما را بفعل آن مامور نموده و روح آن نیت قرب و اخلاص و حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة
الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها متصور نمی شود
و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمانینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از
روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود
و اعمال مستحبه و مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو و چشم و ریش و مژه
و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوات بعضی از آنها حسن را برطرف میکند و فوات بعضی کمال حسن را و شخص
نماز به برطرف شدن آنها اقبح منظر و کریه صورت میگردد و چون اینرا دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز تو تحفه و هدیه ایست که ببارگاه
مالک الملوک میبری و بآن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطه آن بحضرت سلطان
تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر آنرا بتو وا مینمایند پس دیگر اختیار بدست تست
و بهر نحو بایدت کرد پس چون که آنرا بنحویکه خدا فرموده است بجا آوردی و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آوردی و شرایط ظاهریه و باطنیه
آنرا مراعات نمائی و اخلاص و حضور قلب از دست ندهی مانند کسی است که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل و
کامل از برای پادشاهی ببرد و هر که همین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل
کسی است که جسد بنده مرده پیر و حقیر را پیشکش سلطانی نماید و هر که یکی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا کنگی
یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه منظری را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و با خود تامل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری
بلکه نزد کسی بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا و حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکی و حسن آن تا بعرض قبول افتد
پس ای مغرور غافل بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای
تو از او و بازگشت تو بسوی او است و وارد شده است که نماز ترازوی آدمیست و … اول خصمی خواهد بود
برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار از او غافل نگردی و آداب و شرایط آنرا

بجا آورد و چه آنکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی اسرار باطنیه که حیات نماز بآنها بسته است تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد

فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن میباشد شش چیز است اول اخلاص و نیت قربت و خلو از شوائب ریا و تفصیل آن مذکور شد دویم حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از هر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و اینرا خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارتست از آنکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و همّ او نماز باشد و در دل او بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگر خشوع جوارح و ظاهر آن عبارتست از این است که مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پاهای خود را رو بقبله دارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و بریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها سیم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این مرتبه غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد اینست که علاوه بر اینکه دل و مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در اینمقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار بیک مرتبه نمیباشد و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آنرا نمیفهمد چهارم تعظیم و آن مرتبه غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام است چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نمی آورد پنجم هیبت و آن غیر تعظیم است و عبارتست از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نمیگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابت است ششم امیدواری و آن مرتبه ایست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشانست و مهابت و سطوت او در خاطرشان جا کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیرات و گناهان خود است و تذکر قصور و تقصیرات خود و ملاحظه اینکه باینحال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید

فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دل است پس هر عملی که تأثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه آنچه از نماز باعث پاکیدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور یست که مذکور شد و محض حرکات ظاهره چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسی که با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سؤال از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود و ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس هر گاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنای خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میآید و این افعال هر گاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جمله عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مؤمنانیکه حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید والذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید واقم الصلوة لذکری یعنی بجا آور نماز را بجهة یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالی است و میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون وای از برای نماز کنندگان که در حال

نماز خود غافلند و نیز میفرماید ولا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی در حالت بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیا است و از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز یعنی فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم هر که نفهمد اینها را نقصان کرده و فرمود که خدا نظر نمی افکند بنمازیکه آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خود را شام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهة من سیر کند گرسنه را و جای دهد غریب را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جوابش لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او در میان مردم مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوه‌های او نمیپوسد و در اخبار موسی وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی احادیث قدسیه وارد است که خدایتعالی فرمود من نماز هر نماز کننده را قبول نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر بندگان من نکند و فقیر و گرسنه را بجهة خاطر من اطعام کند از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که خوشا بحال کسی که خالص سازد دل و عبادت خود را از برای خدا و مشغول نگردد در انوقت بآنچه چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بآنچه گوش او میشنود و تنگدل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده از حضرت امام جعفر صادق مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه از برای او بهشت واجب میشود پس هر گاه نماز کنی روی دل خود را بسوی خداوند کن بدرستی که هیچ بنده نیست که در وقت نماز و دعا روی خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای مؤمنان را بسوی او میکند و حضرت امام محمد باقر فرمود که نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمیرود مگر آنچه که دل او رو بآن آورده و امر بنافله شد تا نقصانیکه بجهة عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز می ایستاد صدای دل او را از دو میل راه میشنیدند و همچنین از کانون سینه مبارک جناب رسول یزدان صدائی میشنیدند مثل صدای چوبهای محمل در وقت حرکت و بعضی از زوجات آنحضرت نقل میکنند که حضرت رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میفرمود و با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای آنحضرت حالتی رو میداد که گویا ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و سید اولیا چون شروع بوضو کردن میفرمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد بآنحضرت عرض کردند که ترا چه رو میدهد فرمود هنگام ادای امانتی رسید که خداوند آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت احساس هیچ المی نمیکند پس در نماز آنرا کشیدند و احساس الم آنرا نکرد و حضرت امام حسن چون از وضو خود فارغ میشدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود نه سزاوار است از برای کسی که اراده حضور مالک العرش نماید که رنگ او متغیر نگردد و بحضرت سید الساجدین ع عرض کردند که شما را چرا هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که در خدمت که میایستم ابو حمزه ثمالی گوید که آنحضرت نماز میکرد ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا با آنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که در خدمت که بودم بدرستیکه نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا عرق می نشست و چون بنماز میایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدریکه باد آنرا متحرک ساختی و حضرت امام جعفر صادق را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش بر زمین میافتاد از سبب آن سؤال کردند فرمود

در دل خود فکر کردم تا از گوینده آن اثرا شنیدم پس چشم نتابم مشاهده آنرا نمیاورد و دیگری از نیکان در مسجد در حین نماز بود که یکی از
ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد
گفت نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او کیست و زنهار تا امثال اینها را مستبعد
نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود از کسی که مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز
او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و ندانسته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان نزد او
بوده یکی از بزرگان را سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه
می نشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد پس بنماز برمیخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم خود می بینم
و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای من است
پس در میان امید و خوف می ایستم و تکبیر احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و باخلاص تمام نماز را
تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد
از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است
اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده و اگرچه مرتبه قرب و ثواب
از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است با وجود این امید آنست که حال
کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده چنانچه بعضی
از عوام را دیدند که نماز را بشرایط و آداب بجا میاورد و از طمأنینه در رکوع و سجود صحیح خالی بوده باو گفتند که این نماز فاسد است و
کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده بران مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر با این صورت و
مقصود من از این عمل آنست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم **فصل** بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که
حصول آن بدون آن اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است چه هر کسی دل او تابع همت اوست و حاضر نیست
مگر در امری که اهتمام بآن داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت بآنست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف
تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خانه آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیله وصول بآنست و چون
باین ضم شود علم بحقارت دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنا بآن
آنست از اینجهة است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانیکه نه قدرت
بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و تمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک
الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان مکن که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد
پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت
بر فکر آن و ذهن خود را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل
میشود و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمانست
و دیگر معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت
سکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت وسطوت او
خدا و نفاذ امر و بی نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسید
از انواع مصایب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هر چه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت
بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعده
او در عطاها و اجر و ثوابیکه از برای نماز گذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن قصور و تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز
خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه

خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آنرا حیا گویند
و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا
حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب اینها و طریقه تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و احاطه
همه چیزها باو و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دویم فراغ دل و خالی
بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر
و غفلت جماعت مؤمنانیکه یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر پس
دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خواطر است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو
قسم است قسم اول امور خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها
میگردد چه امثال این امور بسیار میشود که او را مشغول میسازد باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم را برهم
نهد یا در خانه تاریکی نماز کند یا نزدیک دیواری بایستد و چیزیکه او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که
جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهة بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه کوچک
و تاریکتر را اختیار میکردند که بقدر جای سجود بیش نبود قسم دویم اسباب باطنیه است یعنی اموریکه در دل آدمی است که او را از حضور
قلب باز میدارد چه هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر بیک چیز نمیشود
و دل او را از اینطرف بآنطرف میکشد و چشم برهم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بقهر مشغول
معانی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات
و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خانه دل خود بیرون
کند پس هرگاه دل خود را بواسطه این خیالات ساکن شد و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره از برای او نیست
مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموریکه باعث مشغولی دل او و مانع از حضور
قلب است و شهوات و علایقی که او را از خدا باز دارد پس دل را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزیکه او را
از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان عدو اوست پس استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید
او متحتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول فکر
جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند که بفکر حضور قلب بیفتی و آنرا حیا نا بفکر
آن افتادی و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو برمیخیزد و دل تو را در میانه جدال میافکند تو میخواهی او را مشغول نماز کنی
و علایق آنرا بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز اینها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته
باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آواز اینها او را از خواب باز دارد
یا ذهن او را مشوش کنند و او برخیزد و آنها را براند و چون بنشیند باز عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آنشخص در زیر
آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون منتشر گردد و شاخ و برگ
او از اطراف و جوانب خانه دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای میگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت
جمع میشوند مانند مگسانیکه گرد کثافات مجتمع میگردند و این افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود و همه اینها
مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصانست و اساس هر شقاوت و بلاکیست
و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل
عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در آنجا تابد عشق آمد و بر کاخ دل زد حلقه گفتم کیست این
گفتا غریقی کشته ام سیلاب سلطانیست این گفتم غریقی کشته ای عشق آمد و ملک دل سیلاب سلطان کی هرزد قشلاق چو یابنیت این
بلی همت هر کسی در پی آنچیزیست که بآن شاد است پس کسی که شادی او بدنیا باشد چگونه دل او مشغول نماز میگردد و لیکن باید باز

و میدنباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا برگرداند و تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این
دوای حضور قلب است و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست
که اکابر دین سعی ها کرده اند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد و نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه
طمع در این باقی میماند اکنون ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم بماند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در
افکاریست که متعلق بامور مهمه دنیاست که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود آن افکار نیز تمام شوند و بسا باشد که کار
آدمی وساوس باطله و افکار فاسده چند است که اصلا متعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد نیست بلکه محض توهمات باطل
و تصورات لاطایل است و امر در آنها مشکل است اگرچه رفع محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد **فصل** بدانکه از
برای هریکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتیست که هرکه طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل
نگردد و ما در اینکتاب شمه از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما از آن اسرار آنست که چون بانگ مؤذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر
افتی که باواز مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواند پس بشتاب که بجا آوردن آنچه اذان بجهه آنست که نماز باشد و در ظاهر و باطن
تهیه آن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز قیامت بلطف و مدارا ایشان را
خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک گردی و رغبت و شتاب بآن داری بدانکه فردای
قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهة بود که سید انبیا در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال
ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هریک از این کلمات اذان را و ببین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خداست
و این اشاره بآنست که او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم
خدا را بجا آوری و دنیا و مافیها را پست و حقیر شماری و چون اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود و باطل
انگاری و چون اشهد ان محمدا رسول الله بشنوی پیغمبر را حاضر دانی و باادب تمام نام او را بر زبان آوری و شهادت برسالت او دهی
و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل متذکر آن شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین
اعمال است پس باشوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود بتکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنانکه ابتدا بآن کردی مبدا و معاد
خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوه او دانی و بدانکه هیچ حول و قوه نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت
نماز داخل شد متذکر شو که اینوقتی است که خداوند عالم آنرا قرار داده است از برای تو که در اینوقت بخدمت او بایستی و بطاعت
او فایز گردی و باید در اینوقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت
نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هرچه ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز و بعد از آن ببین اسم تو از دیوان چه
طایفه بیرون میآید پس اگر شیرینی مناجات را دریافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت
نوشیدی و یافتی که او ترا بتو آورده است پس در صد امن و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چاره او از همه جا
منقطع و امید او از هرچیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون بخداوند رؤف از دل تو بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت
و رأفت بتو می افکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند ببندگان مضطر خود پس
چون و بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و روبخانه خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی دل را از هرچه
ماسوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی همچنانکه روی ظاهر را بخانه خدا کرده روی دل را بصاحب خانه کنی حضرت پیغمبر ص فرمود که چون
بنده بنماز خود بایستد و رغبت و میل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزیکه از مادر متولد شده باشد و فرمود ایا نمیترسد
کسی که روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد اینست که هرکه در نماز روی دل خود را
از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند هم آنست که خدا روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت را بر او مستولی گرداند
و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی و باین عمل ذلت و انکسار
خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری هول آنرا نیز که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق داد گر در معرض

پرسش ایستاده خواهی بود پس یاد آور که در اینوقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک ملکوت را
پست تر از یکی از پادشاهان دنیا مگردان و لااقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لایزال چنان بایست که در حضور یکی از سلاطین
دنیا میایستی یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و خاک بر
سر کسی که ادعای خداشناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت
بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد **فصل** چونکه از اینمقدمات فارغ شدی و
اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعاهای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال و نمای و ذلت
خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت الملک الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق قدرت نامتناهی
خداوندی و استیلا و تسلط او را بر همه عوالم متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک یعنی
اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریای تو راه نیست متذکر
فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عبدک و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده
زاده توام وجود من از تست و بسبب تست و از برای طاعت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و بندگی
خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه او است خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از او است و قوام
تو باو است و ملکیت تو از برای او است پس تو از هستی و او ترا وانخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت
پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو واگذار و همچنین در امثال این فقرات الوان
اینها نیز یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا باش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر
گردی که حال بموقف حضور پروردگار رسیدی و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر از آنست
که وصف کرده شود یا از هرچیز که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر
عظمت و جلال او کن که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون تکبیر گوئی
باید حقیر شماری در نزد کبریای خدا هرچیز را که میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستیکه خدا تعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر
میگوید و دل او غافلست میگوید ایکاذب آیا مرا فریب میدهی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی
خود و شادی مناجات خود ترا دور میکنم پس ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را مییابی و در نفس خود
از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات
و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا ترا دروغگو شناخته و از درگاه خود ترا رانده و از آستانه خود ترا دور افکنده پس بحال خود
گریه کن مانند زنیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت ببینی و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول
دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن اینست وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه
آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهة و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد
اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زینهار که اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل تو در فکر خانه
و دیار و بازار و کسب و کار و متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو بدنیا آورده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار
خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل خود را در اینوقت از ماسوی الله خالی سازی تا لااقل اول کلام تو دروغ نباشد و
چون بگوئی حنیفا مسلما بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی
کن که قصد این داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی و ما انا من المشرکین یعنی من نیستم از جمله مشرکین شرک خفی را بنظر
در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریا کار باشی و مدح مردمان خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهد بود و چون گوئی محیای
و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است بدانکه اینسخن بنده ایست که خود را هیچ داند و حیله
قدرتی از برای خود و قوتی نبیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشاء اثری بیند کاذب خواهد بود **فصل** چون از ذکر استفتاح

فارغ شدی و مشغول بقرائت گشتی ابتدا میگوئی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانیکه شیطان دشمن ترین همه دشمنان تو هست
و از راه حسد با تو در کمین نشسته هست که دل ترا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا و سجدهٔ او باز دارد زیرا که او بواسطهٔ ترک سجده
بلعن ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا
دشمن کشنده رو باو آورد که او را هلاک سازد او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعهٔ محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است
که محض گفتن او را سودی نبخشد تا داخل قلعه نشود و همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندهد و فایده نبخشد تا دست فرمانبرداری
او بر دارد و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعهٔ محکم الهی که گفتن لا اله الا الله باشد با شرایطی که دارد داخل نماید و چون بگوئی بسم الله
الرحمن الرحیم باید تیمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی الحمد لله رب العالمین یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات
پروردگار عالمیانست باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشمهٔ عنایت و احسان اوست و اگر دیگری احسانی نماید
بتسخیر مشیت اوست و چون بگوئی الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسانرا بنظر در آوری و چون بگوئی مالک یوم الدین
یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی ایاک نعبد و ایاک
نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت میجوئیم پس اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات
حمد و سوره که بخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتیکه در آنها هست بنظر در آوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر
امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون تهدید بینی خایف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر
الهی بجای آوری و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بگذرانی و چون
از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و بتکبیر دستهای خود
را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه هست پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود
آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او
و پستی خود گردی پس این مراتب را بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی سبحان ربی العظیم و بحمده
یعنی تسبیح و تنزیه میکنم پروردگار خود را که عظیم و بزرگ هست و متلبسم بحمد و ستایش او پس راست بایست و متذکر شو پاداش و احسان
و انعام فرمودن پروردگار مر ستایش کنندگان و شکر گذارندگان را و بگو سمع الله لمن حمده یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او
کرد و شکر کسی را که شکر او کرد پس شکر این مطلب را کنی و گوئی الحمد لله رب العالمین پس بر اظهار عظمت و کبریائی او افزائی و گوئی
اهل الکبریاء والعظمة والجود والجبروت از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که کشیدن گردن در حال رکوع اشاره بچه چیز هست
فرمود اشاره باینست که من گردن اطاعت نهاده ام اگرچه بشمشیر گردنم را بزنی گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهای خود و
جای میدهد او را در سایهٔ کبریای خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقولست که ربیع بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح میرسانید
و چون صبح میشد نالهٔ دردناک از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شد و چون از رکوع فارغ شدی
و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار را و یاد آور که بجهة غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین
اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاکست میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت
باری جسد گناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی خود را بر خاک گذارده متذکر این شو
که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو رتبهٔ او را یاد آور و بگو سبحان ربی الاعلی و بحمده پس اگر
در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکند و سجدهٔ تو را
قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و اینموضع رحمت و عنایت اوست در کوی دوست
شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و ثانیاً
بسجده برو و از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجدهٔ اول اشاره بآنست که اول از خاک بوده و سر برداشتن

اشاره بخلق شدن از خاکست و سجدهٔ دویم اشاره است باینکه باز عود بخاک خواهم کرد و سر برداشتن از آن اشاره بآنست که
باز از آن بیرون خواهیم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت
الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی اشاره بآنست که اینجا اعمالیکه کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح
هیچیک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنها چیزی حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهیدست
بدرگاه الهی رو آورده ام و چون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعهٔ محکم منست پس هر گاه کسی داخل شود از عذاب من
ایمن میگردد پناه باین قلعه میآورم و بجز شهادت بر وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر عملی و دست آویزی ندارم پس اصل اینها را
وسیلهٔ خود سازی و متوسل به پیغمبر ص و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امیدوار صلوات از او داشته باشی
همچنانکه در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود
را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین فرض کنی و همه ایشانرا در دل خود
حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطهٔ هدایت و ایمان تست و بگوئی السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته پس متوجه جمع شوی و بر ایشان سلام کنی و زینهار که چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان در دل خود زبان بسلام
نگشائی و چون مقتدی جماعتی باشی در سلام خود ایشانرا نیز قصد نمائی و چون متذکر اینمعانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش
و زینهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته هست که نماز نمونه ایست از کیفیت
حضور عرصهٔ قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آنحالت گردد پس اذان اشاره بصور دویم و زنده شدن مردگان هست
و اقامه بجای منادی پروردگار است که بندگانرا بموقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت
رب العزت بجهة پرسش اعمال و جواب سؤال هست و چون بنده در موقف عرض بایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجید و
تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بآنهاست پس برکوع در مقام تعظیم بر میآید
و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان فعل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنین کردی و ثنا
و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک میافکند و بسجده
میرود و گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب سؤال گوی و از عهدهٔ اعمال خود برآی پس سر بر میدارد و زبان بتوبه
و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه امروز و چه اثر بر استغفار
در اینحالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد
که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بندهٔ مسکین سر بر دارد و بزبان حال
گوید نام که مرا زبان جواب نیست پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زند و عرض
کند که خداوندا مقر و معترفم و بجز آنکه بیگانگی تو مقر بودم و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله پس تحفهٔ صلوات بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان
فرستد و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیلهٔ آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بندهٔ گنهکار و ای نامه
سیاه تبه روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند و براست و چپ خود نظر افکند و
و دیده بعرصات محشر گشاید و بشفیع عرصهٔ محشر و سایر انبیاء و مرسلین و ملائکهٔ مقربین و ائمهٔ طاهرین و بندگان صالحین خدا
رو آورد و گوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته امروز روز دستگیری و شفاعت و هنگام رحم و عنایتست پس سه مرتبه دستهای خود را بلند
کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران روز بازخواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و بنیت
خالص داخل آن شود و آداب باطنیه از آنکه مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و خوف و خشیت و سایر
اینها را مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر بنده را بقدر صفای

واعتراف به

نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باینست آنچه حضرت پیغمبر ص فرمود که چون بنده بنماز ایستد
حجاب میان او و خدا رفع شود و خدا رو باو میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می نشینند و بنماز او نماز میکنند و
بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود و منادی ندا میکند که اگر بداند با که مناجات
میکند بهیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده میشود **فصل** کسی که امام
جماعت باشد و قومی باو اقتدا کنند سزاوار آنست که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال بنماز خضوع و خشوع و سایر شرایط با
نماز باشد چه او قدوه ایشان و نفوس آن جماعت را بجانب خود جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی
فکر باطل بوده باشد و بعضی از ماموین او حاضر القلب با دل خاشع و بدنی خاضع مشغول نماز باشند و ازین شنیع تر آنکه
دل او ملتفت بکسانیکه در عقب او هستند از مردمی که نه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت
مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند
که خود را مقتدای امت سید پیغمبران میکند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او میایستد و نیابت ایشانرا میکند و حال آنکه دل او
از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند متاثر میشود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متاثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد
از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری ماموین و کمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان
کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک نسازد و علامت آن اینست که امامت
خود و غیر خود را از امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچیک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او
و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زوایای دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول
مرتبه در دل مردم یا تحصیل چیزی که باعث انتظام معاش گذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکنده و باید کسی که
بنماز جمعه و عید حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکه ایست که خداتعالی اینها را مخصوص این
امت مرحومه گردانیده است و اینها را اوقات عبادات ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او
دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارکه رسیده
بانها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و شارب چیدن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده
کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها کند سزاوار اینست که بفکر اهوال آخرت و زلزلهای آن روز پر وحشت و ظلمت صحرای
قیامت و گرفتن ماه و خورشید آن روز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و دهشت در وقت حصول
این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمانست **مقصد سیم** در بعضی آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است **فصل** بدانکه
ذکر که عبارتست از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان
او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام بخداوند علا فلا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات
خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعات است و از برای ذکر اولیت و آخریت اول
آن باعث انس و محبت میشود و آخرش از انس و محبت ... میگردد و مطلوب از تحصیل این انس و محبت است پس بنده در ابتدا
امر بمشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن ... باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت با آن انس میگیرد
و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او بد مزه باشد و بزحمت از آن تناول کند و مداومت بر آن نماید
عاقبت با آن معتاد میشود و با طبع او موافق میگردد که ترک آنرا نمیتواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد
انس بخدا میگیرد و چون انس با او حاصل شد از هرچه غیر اوست منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند و چون وقت مرگ
رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میکرد در اینوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ
مطلقا عایقی نیست پس گویا با اهل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان مستخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد
تا بملاقات خدا فایز گردد و بدان تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت دادن زبان است بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا

در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان اگرچه هر گاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده
بسیار بر آن مترتب است اما آثار انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله
و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت هریک از
اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری
که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از اینجهة گفته اند لا اله الا الله افضل از همه
اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا میکند **فصل** بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از اینجهة در فضیلت
آن و امر بآن آیات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاج بذکر آنها نیست و ادعیه از حضرت سید المرسلین و
ائمه طاهرین ع رسیده است در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة
آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بلی از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات
آنها منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعا او مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا شود و از جمله شرایط
در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اول آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه
و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها دوم آنکه حالتی را ملاحظه کند که در آنحالت استجابت دعا وارد شده
مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجب و میان اذان و اقامه سیم آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد
چهارم آنکه رو بقبله باشد پنجم آنکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا
دراز میکنند و از حضرت پیغمبر ص مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند
که دست او را تهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آن جای ننهد پس چون دست خود را فرود میآورد باید بر سر و روی خود بکشد
ششم آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفات دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان
بخدمت حضرت پیغمبر آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صداها خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آن
کسیرا که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست هفتم آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پرداز
نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرع است هشتم آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار
رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود نهم آنکه جزم داشته باشد باینکه
دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی
که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل میشود دهم اینکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لا اقل سه مرتبه آنرا مکرر کند یازدهم
آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تعظیم و تمجید او گوید و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد دوازدهم آنکه
اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کند
یا عزم بر ادا کردن آن نماید و اگر تمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد چهاردهم آنکه تمام همت خود رو بخدا آورد
و از هرچه غیر اوست قطع امید نماید پانزدهم آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است
شانزدهم آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد هفدهم آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگرانرا در دعای خود شریک سازد
هیجدهم آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه است و از آداب معتمده نوزدهم آنکه دعا را تاخیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه
پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا
با شما آشنائی کند بیستم آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بجز او نداشته باشد **مقصد چهارم**
در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآنست بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرونست و قدر فضیلت آن از شرح و بیان
افزون از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود
که خداتعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند پس چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال زبانی که

او متحیر و امیدوار برحمی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم
مجردات و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون قرآن را از برای تلاوت میگشود میگفت
هذا کلام ربی هذا کلام ربی یعنی این کلام پروردگار منست این کلام پروردگار منست و بیهوش گشتی سیم آنکه با حزن و رقت
قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که قاری قرآن محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی
خلوت چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن
میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره کرده
باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده میابد و لطف او را با ایشان میداند
و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را بر این اختیار نکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بیواسطه در مناجات
با پروردگار است چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن
و آن مرتبه ایست غیر از حضور قلب حق تعالی میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها آیا تفکر و تدبر در معانی
قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند و اگر نتواند تدبر کند مگر آنکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که مکرر نماید و
باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار میکرده اند بسا بوده که در یک آیه مدتی توقف میکرده اند ششم آنکه
بمحض تدبر در فهم معانی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی بر او روشن شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات
الهیست مثل وهو السمیع البصیر و مثل هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر در معانی این اسماء و صفات
نیکو تأمل کند شاید که اسرار اینها بر او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و
زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را
یاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف بهشت و دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت
متذکر آن گردد که آنچه در اینعالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدا
پی برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیا و آنچه بر
ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسد متذکر بی‌نیازی و استغنای الهی گردد و متذکر این گردد که
اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در
آنست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعد و وعید و امر و نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم
معانی قرآنست نگاه دارد و آن چند امر است از آنجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این
بمنزله پرده ایست از برای آینه دل که منع میکند از تابیدن آنچه غیر اعتقاد اوست در آن و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن
با اعتقاد اینکه غیر از این تفسیری برای آن نیست و از اینست که در اخبار منع از آن شده است و از آنجمله صرف همت و
ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر امور یکه متداول میان قاریانست چه همه تأمل را مقصود بر این کردن
مانع از فهمیدن معانی آنست و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از
کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن هشتم آنکه هر خطابیکه در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که
خطاب باوست و او مقصود از آن خطابست و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت
گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفا و موعظه و نور و
راهنمائی عالمیانست پس هرکه آنرا بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد
و بمقتضای آن عمل کند بخواند نهم آنکه دل او متأثر شود بآثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوته از
برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که
مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش گردد و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند

ایها اخوانه فرمود که برگاه قرآن در پوستی باشد آتش با آن نمیرسد یعنی هرکس قرآن را حفظ نموده باشد آتش بپوست بدن او را
مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن
از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر است و چگونه چنین نباشد و حال
اینکه این کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین نازل شده و تأمل کن کلامیکه بلا واسطه
از خدا صادر شده باشد و الفاظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق
معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال است او چگونه در دلها میباشد و در نفس
از آن چه قدر صفا حاصل میشود لیکن کسی که از اهل آن باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است
و از برای آن آداب ظاهریه است و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه آن اینست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار
نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده و تکیه نزده و چهار زانو ننشسته و پاهای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی
جلیل الشأن می نشیند یا میایستد و شمرده و بتأنی بخواند و از اینجهت است که در احادیث رسیده است که هرگاه در کمتر از سه روز قرآن را
ختم کند دانا نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی کمتر از یکماه ختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث
بسیار وارد است که در هر سه روز یک ختم قرآن بکند و از جمله آداب اینست که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و آنکه
بلند بخواند اگر از ریا کردن ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحویکه مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات نماید
باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بآیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا
از خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا یا استغفار
رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از هر سوره که فارغ شود بگوید
صدق الله العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است
اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال
بمنزل جلال فرموده و از برای فهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده نه عرش را توانائی
شنیدن آن بودی و نه ماتحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله اگر این قرآن را بر کوهی فرو میفرستادیم میدیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف
کجا طاقت عظمت کلام الهی یارای تحمل تلألؤ و درخشندگی نور اوست و رسانیدن خدایتعالی کلام را با وجود علو درجه
آن بفهم قاصر انسانی بواسطه بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است بقصد کردن انسان از برای بهایم
و مرغان چه انسان هرچه بخواهد چارپایان را امر یا نهی کند که بیاید یا برود نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور
و عقل صادر است و با ترتیب تمام در غایت انتظام با آن تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت
تنزل میکند و از تکلم با حیوانات بآنچه لایق آنهاست صدا میکند پس همچنین انسان چون از فهم کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا
سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت حروف
بواسطه آن هم شرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد بآن مرتبه شرافت رسید دوم آنکه در وقت قرآن خواندن
متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است در خواندن کلام
او نهایت خطر است و همچنانکه سزاوار نیست که بیطهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که جنابت کسب
تکلم میکنند سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نمیشاید که بحول معانی آن بگردند و بالجمله باید در آنوقت متذکر
عظمت کلام و متکلم باشد و اگر بجهة غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و متذکر
گردد که این کلام کسی است که بمجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله جمیع آنچه می بیند و میشنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان
آنهاست و در زیر و بالای آنهاست بوجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت

وچون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعدهٔ مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او بهم رسد و چون وصف بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون ذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخشع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول اینحالاتست در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست دوم آنکه در تلاوت قرآن حال او مختلف باشد چه درجات تلاوت کنندگان از غافلین گذشته و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است اول و آن مرتبه پست ترست خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدایتعالی باو نظر میکند و کلام او را میشنود و در اینوقت حال و تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است دوم آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم اللطف و کرم خود باو خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدنست سیم آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه بهمه همت و مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحویکه گویا مستغرق مشاهدهٔ جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجهٔ مقربین و صدیقین است و دو درجه سابق درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجهٔ غافلین است و حضرت سید الشهداء روحی فداه اشاره بمرتبه سیم فرموده است الذی تجلّی لعباده فی کتابه فی کل شیء و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیء یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع را در نماز حالتی روی داد و بیهوش بر زمین افتاد و چون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند فرمود این آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آنرا از صاحب کلام شنیدم و جسم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باین درجه رسید بهجت و بهجه و لذت و حلاوت تلاوت او بپایان میرسد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی آنرا نمیفهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا قرآن را از پیغمبر میشنوم که بر صحابه خود میخواند و بعد از آن از اینمقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا تا از جبرئیل میشنیدم که تلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خداوند لطف بمن فرمود که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام میشنوم و در اینوقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نگردد یازدهم آنکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را ننگرد پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نبیند و از اهل آن وعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد و شوق نماید که خدا آنرا بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را منظور دارد و چنان تصور نموده که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است امیر المؤمنین ع که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسیدند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را بآن میدارند و چنان پندارند که صدای فریاد و غریدن جهنم بگوشهای ایشان میرسد **مقصد پنجم** در شمه از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حد احصا و بیرون از حیز اظهار و تذکار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه در اینجا اشاره ببعضی آداب باطنه و ظاهریه روزه میشود و بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هرچه نظر کردن بآن حرام است یا مکروه است یا دل او را از یاد خدا مشغول میسازد و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هرچه شنیدن آن حرام یا مکروه است و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات یا مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال اینقدر چیزی بخورد که کل بر معدهٔ او نباشد چه سر امر بروزه داشتن آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از جهه بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه گردد و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده و مقابل آنرا در شام بخورد چگونه اینمطلب دست میدهد خصوص هرگاه همچنانکه عادت اهل آنزمان است که الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر

صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوه شهویه او بهیجان میآید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس میبخشد پس روزه دار باید لا اقل همان غذائیکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را بآن ضم نسازد تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و اینحالیست که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی ع در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدایتعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزیکه سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و واحدی بلهو و لعب نپردازد و مخفی نماند که از برای روزه سه درجه است اول روزهٔ عوام و آن عبارتست از اینکه در روزها شکم و فرج خود را از مقتضیات شهوات آنها محافظت نمائی و این نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب دوم روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بیپایان سیم روزهٔ خواص خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار اینروزه یا در صبح قیامت یا بیاد غیر خدا کردن حاصل اینروزه رو گردانیدن از غیر خداست چنانکه فرموده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هرچه غیر اوست واگذار و این روزهٔ انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمرهٔ اینروزه فوز بمشاهدهٔ جمال لقای الهی است و رسیدن بچیزیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه آنست که هرگاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آنماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال چیزی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله در بعضی از شبها و ادعیه آن ماه مبارک مستحق شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد و پس از آن بحسب اختلاف طبقات مردم باعث تصفیه نفس از برای ایشان میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشند لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکنند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آن شبی است که در آن اسرار منکشف میشود و از مبدأ فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردن است بنحویکه الم گرسنگی را در آنوقت احساس کند **مقصد ششم** در بعضی آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و صعب عبادات بدنیه است تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم تارکان آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهره آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور و ما در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن مینمائیم **فصل** بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس باوست و انس و محبت موقوف بر صفای نفس و تجرد آن پس هرچه نفس انسان صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوف بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهه خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از اینجهه خدایتعالی اقرار عبادات فرمود که متضمن این امور است چه بعضی از عبادات بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندن از متاع دنیوی میگردد چون

زکوة وخمس وصدقات وبعضی متضمن ترک شهوات ولذات است چون روزه وبعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا ومتوجه ساختن دل او
وصرف کردن اعضا در عبادت اوست چون نماز واز میان عبادات حج مشتمل بر همه این امور است با زیادتی چه در آنست
ترک وطن ومشقت بدن وبذل مال وقطع آمال وتحمل مشقت وتجدید میثاق الهی وطواف ودعا ونماز با اشتمال اموریکه
مردمان با آنها انس نگرفته اند وعقول بمنزلها اینها را نمیفهمند مثل زدن سنگریزه وهروله میان صفا ومروه چه با مثال این اعمال
کمال بندگی ونهایت ذلت وخواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند و
بانجهة طبع را با آنها انس ونفس را میل حاصل میگردد واما بعضی اعمال حج اموریست که عقول امثال ما راهی بفهمیدن آنها نیست پس بجا
آوردن آنها نیست مگر بجهة محض اطاعت امر وبندگی مولای خود ودر چنین عمل اظهار بندگی بیشتر است چه بندگی حقیقی است
که در فعل آن سببی جز اطاعت مولا نباشد **لمؤلفه** بنده ایم وپیشه ما بندگیست بنده کار را با سببها کار نیست می نخواهد
کار بنده علتی جز که فرموده است مولا خدمتی واز اینجهة بود که حضرت رسول فرمود در حج بخصوص لبیک بحجة حقا
تعبدا ورقا یعنی خداوندا اجابت ترا بحج کردم از راه بندگی ورقیت ودر عبادات دیگر این را نفرمود پس چنین عبادتی که عقل
کسی بجهة آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشانست باسرار عبودیة
وبندگی واین بهر در قرار داد حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است همچنانکه
اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینها اینکه عبادت حج لازم وارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا آمد وشد نموده و
بخدمت رسول اعظم رسیده اند وسابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده وملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس
سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جل انبیا از آدم تا خاتم وهمیشه مهبط وحی ومحل نزول کروبیان بوده ودر آنجا سید انبیا متولد
گشته وقدم همایون او وسایر انبیا باکثر آن سرزمین رسیده وخداوند ذوالجلال آنرا خانه خود نامیده وبجهة عبادت بندگان خود برپا
داشته واطراف وحوالی حرم خانه خود وحرمگاه آن قرار داده وعرفات را مثل میدانی در ابتدای حرم خانه خود کرده واذیت
حیوانات را وکندن درختان ونباتات را بجهة اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده وآنرا بطریق پای تخت پادشاهان مقرر فرموده
که زیارت کنندگان از راههای دور وولایات بعیده ژولیده مو وغبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه
نموده باشند با اعتراف ایشان که او منزه از زمان ومکان است وشکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه
باعث حصول الفت ومصاحبت مردمان ورسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج میآیند وسرعت اجابت دعوات
موجب یاد آمدن پیغمبر وبزرگی او وسعی واهتمام او در ترویج دین الهی ونشر احکام خدائی میشود واین سبب رقت قلب وصفای
نفس میگردد **فصل** کسی که اراده حج میکند در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند اول اینکه نیت خود را
از برای خدا خالص کند بنحویکه شایبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد وهیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس
نهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا ویا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از
فقر وبر طرف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر وادبار میشود یا قصد تجارت وشغل دیگر چه همه اینها عمل را از قربت
واخلاص خالی میکند ومانع از مراتب ثواب موعود میگردد وچه احمق کسی است آنکه متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطه تحصیل
سعادت ابد نگردد بجهة خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارند دوم آنکه از گناهانیکه کرده توبه خالص کند واز حق الناسی
که در ذمه او باشد خود را بری الذمه سازد ودل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود وباید چنان تصور کند که از
اینسفر برنخواهد گشت ووصیت خود را مضبوط سازد وآماده سفر آخرت گردد چه اصل اینسفر نیز از جمله تدارک خانه آخرت است وباید
در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج وقطع علاقه از وطن واهل وعیال ومال واموال یاد آورد زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد
نمود بجهة سفر آخرت سیم آنکه در وقت اراده اینسفر بخاطر آورد عظمت خانه وصاحب خانه را وبیاد آورد که او را در اینوقت ترک اهل
وعیال ومفارقت از مال وجاه [illegible] اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع الشأن عظیم القدر
یعنی زیارت خانه که خدا او را [illegible] پس بداند که اینسفر نه مثل سفرهای دنیا نیست و[illegible] گردد که چه امری

اراده کرده است ورو بچه جائی آورده وقصد زیارت که را دارد وبداند که او متوجه است بزیارت آستانه حضرت مالک الملک واز جمله
کسانیست که منادی پروردگار او را صلای دعوت داده واو بجان ودل قبول نموده پس قطع علایق وترک خلایق کرده بجانب
رفیع القدر عظیم الشأن رو آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد وآنرا وسیله وصول بغایت آمال که لقای جلال
جمیل ایزد متعال باشد سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزیکه در راه یا مقصد دل او را مشغول میسازد وخاطر او را
پریشان میکند از معامله وتجارت ونحو اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه سفر وخرج راه
از ممر حلال باشد ودر آن وسعت دهد اما نه بحدیکه باسراف منجر شود واز اسراف [illegible] انواع اطعمه لذیذ در صرفه
همچنانکه طریقه خوش کردن اهل روزگار است واما بذل کردن مال بسیار با اهل استحقاق پس آن اسراف نیست همچنانکه
رسیده است که هیچ خیری در اسراف نیست وهیچ اسرافی در خیر نیست [illegible] نقصان مالی یا اذیتی بدنی باو
رسد بآن خرسند وخشنود گردد چه آن از علامات قبول حج او [illegible] با اهل سفر خوش خلق باشد
رو وشیرین کلام باشد وبا ایشان تواضع کند واز کج خلقی ودرشتی [illegible] نهایت اجتناب کند وفحش نگوید وسخن لغو از
سر نزند وسخنی که رضای خدا در آن نیست نگوید وبا کسی جدال [illegible] حضرت رسول فرمود که حج مبرور هیچ جزا
ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوش کلامی وطعام دادن باشد
وباید بسیار اعتراض بر رفیق وجمال وغیر اینها از همسفران نکند بلکه با همه [illegible] وبار همراهان راه خانه خدا فروتنی و
خفض جناح نماید وحسن خلق را پیشه خود کند وحسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد متحمل
شود [illegible] ژولیده وغبار آلوده باشد وخود را در راه زینت نکند ومیل اسبابیکه باعث فخر وخودنمائی است نکند واگر
تواند پیاده راه رود خصوصا در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی وبمشعر وعرفات [illegible] مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات
نباشد بلکه غرض او زحمت ومشقت در راه خدا باشد [illegible] وسعت باشد وهمچنین از
برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت [illegible]
[illegible]
و[illegible] عالم برزخ ومحشر [illegible]
درندگان صحرا یاد هول موذیات عالم برزخ نماید وچون بمیقات رسد وجامه احرام پوشد بنگر پوشیدن کفن افتد و
یاد آورد زمانیرا که او را بکفن خواهند پیچید [illegible]
وزبان به لبیک اللهم لبیک گشود بداند که [illegible] اگرچه امید [illegible] باشد
اما از ردان نیز خوفناک باشد وبترسد که مبادا جواب [illegible] مردد میان خوف ورجا باشد و
از خود وعمل خود نومید وبفضل وکرم الهی امیدوار باشد [illegible]
مرویست که حضرت امام زین العابدین احرام بست [illegible] واعضای او
افتاد [illegible] لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک [illegible]
پس چون زبان بتلبیه گشود ولبیک گفت بیهوش گشت [illegible]
چنین [illegible] فارغ گردید وچون [illegible] بتلبیه [illegible]
[illegible] فی الناس بالحج [illegible]
از قبور افتند که کفنها در گردن بعرصات قیامت [illegible]
داخل آن شود در امن وامانت امیدوار شود [illegible]
خواهند کرد وصلاحیت قرب حرم الهی [illegible]
بطواف [illegible]

خانه خدا بهت و صاحبخانه کریم و رحمت او واسع و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسی که پناه باو آورد رد ننماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت او گردد و چنان تصور کند که گویا صاحبخانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحبخانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دل است در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسم و خانه در عالم ملک نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد بایشان که تشبه بانسان شوند در طواف خانه که فان من تشبه بقوم فهو منهم هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوبست پریشان نیستی میکو پریشان و چون نزد حجر الاسود رود که آنرا ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در زمین و عهود بندگان در آنست از حضرت پیغمبر مرویست که حجر الاسود دست خداست در میان خلق که با آن بندگان مصافحه میکنند چون مصافحه بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون خدا ایتعالی از بندگان خود عهود گرفت امر نمود حجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهت در نزد آن میگویند امانتی اديتها و ميثاقی تعهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرموده که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزیکه گشوده شده است هرگز بسته نشده است و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبیدن بمستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاریکه دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجا و پناهی نیست و بجز عفو و کرم تو راه بجائی ندارم و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهة سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی میایند و زمانی میروند و بجهة اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد میکند که شاید دیگر مرتبه ترحم براو کند و در وقت آمد و شد در آنجا یاد آورد آمد و شد خود را در عرصات محشر در میان دو کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر باز دحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کنند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقه امام و پیشوائی خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصه قیامت و اهوال آن روز پر هول و وحشت را و پراکندگی مردمان در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت براو انداخته پس چون باینفکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را در زمره رستکاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذو الجلال بواسطه دلهای پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافه مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همه این خلایق که در آنجا جمعند و با هزار امید و آرزو راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده اند و کربت غربت بر خود قرار داده رو بدر خانه چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را نا امید کند و سعی ایشانرا نابود سازد و بر غربی ایشان ترحم نکند نه زنهار دریای رحمت از آن وسیع تر است که در چنین حالی تنگی کند و از اینجهت رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا او را باذن دخول حرم داده تفال

و شهادت

زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب براو پوشانیده و او را از عذاب خود ایمن ساخته و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد بنیت اداء رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را تشبیه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتیکه در آنمکان شیطان بروظاهر گردید پس خدا ایتعالی او را امر فرمود که آن لعین را باسنگریزه بزند و چنان قصد کند که سنگریزه را بر روی شیطان میزند و پشت او را میشکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشانرا کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند در توبه و برگشتن از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود که در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از آنجهت رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن همنشینان بد را به همنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق حدیثی وارد است که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است و خلاصه آن اینست که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه ترا از خدا مشغول کند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود براو توکل کن و سر تسلیم بر قضای او نه و وداع کن دنیا را و استراحت و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمت تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبه و سنتهای نبوی را مراعات کن پس با آب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد و از اطاعت او مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای احد اعلی و چنگ بعروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه کعبه طواف میکنی و هروله از هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو و چون بمنی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یکتائی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را بتراشی همه عیوب ظاهره و باطنیه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی و بخانه خدا آئی در کنف امان الهی و ستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحبخانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بکبریا و عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ماسوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و بر عهد و محبت خود ثابت باش تا روز قیامت و بدانکه خدا ایتعالی حج را واجب نکرد و از انبیت بخود نداد و پیغمبر شریعت مناسک را بنا ننهاد مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت

در بیان آداب زیارت

مقصد هشتم در اشاره ببعضی از آداب زیارت مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویه قدسیه خصوصا نفوس مقدسه انبیا و ائمه هرگاه از ابدان شریفه خود رحلت فرمودند و دست از بدن خود برداشتند و صعود بعالم تجرد نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر اینعالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور اینعالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و تاثیر در این عالم از برای ایشان حاصل میشود پس هر که بقبور مطهره ایشان حاضر شد بجهة زیارت ایشان براو مطلع میگردند و از احوال زوار مرقد مطهر شان استحضار تام دارند و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشانرا می شنوند و نظر رافت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان و نسیم الطاف ایشان بر ایشان میآید پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوائج ایشانرا میکنند و از درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشانرا مینمایند و همین است سر ترغیب بزیارت پیغمبر و ائمه علاوه براینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت و باعث سرور ایشان و رغم دشمنان و غمناکی دشمنان ایشانست چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال اینکه زیارت مؤمن بجهة که مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از اینجهت طریقه هر طایفه براین جاریشده که بزیارت مردگان خود روند و هرگاه زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسیکه خدا او را از همه خطایا معصوم کرده و از رجس گناه پاک و مطهر گردانیده و او را برگزیده [illegible]

کتابخانه آستان قدس

فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بجهة او آسمان و زمین آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود
قرار داده و امین مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار بسیار و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت
قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده حضرت پیغمبر فرمود که هر که زیارت کند مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت
کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت ما نداشته باشد بر من سلام کنید که سلام شما بمن میرسد و نیز
بآنحضرت با امیر مؤمنان فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدای تعالی قبر تو را و قبر فرزندان ترا بقعهائی کرده از بقعهای بهشت و
عرصه از عرصهای آن و دلهای نجبای خلق و برگزیدگان خود را مایل آنها ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند
و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی این طایفه مخصوصند بشفاعت من
و وارد میشوند بر حوض من ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبر شما
و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور
ایشان را معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان بیرون میآید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی
که از مادر متولد شده باشد بشارت بده شما را یا علی و بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و بخاطر احدی خطور نکرده و لیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را همچنانکه سرزنش و عیب
میکنند زن زانیه را بزنا ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام
جعفر بن محمد الصادق فرمود که هر گاه یکی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق
پیغمبر زیرا که حق حسین فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلمی امام رضا فرمود هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان
خود بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان زیارت قبور ایشانست پس هر که زیارت کند ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق
بآنچه گفته اند ائمه ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت حضرت پیغمبر و ائمه معصومین
خصوصا زیارت سید الشهدا و حضرت امام رضا و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایتست **فصل**
چون فضیلت زیارت ایشان را و سر آن را دانستی و بزرگی قدر و جلالت ایشان را شناختی پس باید در هنگام دخول و ورود بر مراقد
منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت تضرع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر
شان را مستحضر گردی و متذکر حق عظیم ایشان بر شیعیان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون بنزدیک مدینه منوره رسی
و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتد متذکر شو که این شهریست که خدا آنرا برای پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس
شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده گشته و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد نموده و دین خدا را ظاهر
کرده و تا حین وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آنجا تردد کنی قدمهای
همایون سید انس و جان را یاد آور و تامل کن که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز اوست پس باید
بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آنسرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او را از برای پروردگار و آنچه در
سینه مبارک او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین یاد آور و رفعت شان او را نزد خدا حتی آنکه نام خود را
با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین بخدمت او فرستاده و منع فرموده
که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند نسازد و یاد آور کسانیکه بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند
و تاسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آنحضرت ترا محروم نسازد و امیدوار باش
از آنجا که خدا ایمان باو را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد آنحضرت شوی بدانکه اول موضعیکه فرائض
الهیه در آن بپا داشته شده همین عرصه مطهره است و آنکه مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهة زیارت او
برو در ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر معطر بروی چه فرق میان حیات و ممات
ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بحضور تو و زیارت و سلام تو باو میرسد پس شخص مقدس او را بر خیال خود متصور سازی

واو را

و او را بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی عظم رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی بنزد منبر
رو و دست خود را بر آن بکش و تضرع و زاری کن و حاجات خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجرین و انصار
در پای آن جمع و چشمها بر جمال مبارکش دوخته و او بفصیح ترین زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال داشت و [illegible]
مسئلت نما که در روز جزا تو را از او جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سید المتقیان روی و چون داخل ارض مقدس نجف شوی
متذکر شو که انوادی سلام و مجمع ارواح مؤمنان است و خدای تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست
مگر آنکه بعد از موت روح او بآنجا میآید و با سایر مؤمنین قرین و بتنعم مشغول است تا روز قیامت کبری بخانه کرامت عظمی
داخل گردد و از زمینی است که آنرا خدا مدفن وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بوده و آنحضرت
ضامن شده که هر که در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح ترا بآنجا آورد و ترا داخل در زمره مؤمنین کند
و آنجا را مدفن تو سازد تا جوار مولای خود دفن شده و بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت
ایشان و بزرگی قدر آنسرور شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا و پیغمبر یاد آور و آدابیکه در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات کن و
چون وارد زمین کربلا شوی بجهة زیارت سید الشهدا روحنا فداه یاد کن که این زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با
فرزندان و خویشان و یاران او شهید کردند و اهل بیت و حرم او را باسیری بردند پس محزون داخل آن زمین شو و داخل آن مشو
مگر ژولیده و غبار آلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت و کرامت آن زمین را مستحضر شو و بدانکه آن زمینی است که خدا در آن
شفا قرار داده و دعا را در آن مستجاب نموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر
مقدس شوی بجهة زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور افتد و ضریح اصحاب او که دور او شهید گشته و در یک موضع در جوار او جمع شده اند
پس اشخاص ایشان را در خاطر خود ممثل سازد و وقایع ایشان را یاد آور و بلاها و محنتهائیکه بر ایشان روی داده متذکر شو و حضرت امام
حسین را تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یک یک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام علیک یا ابا عبد الله و اذن
جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هر یک آنها تنها خود را بمیدان میاندازد و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میگردند
و چون از حیات خود مایوس میشوند باواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبد الله و آنشهسوار میدان شجاعت و یکه تاز
معرکه شهادت بر سر او میآید و او را از میان میدان میرباید و بسایر شهدا ملحق میسازد و امثال این وقایع را بخاطر بیاور و درد و حزن
و اندوه خود را تازه میسازد و آرزو میکن که کاش در آن زمین با ایشان میبودی تا برستگاری عظیم فایز گشتی و بگو یا لیتنی کنت معهم
فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش من بودمی با ایشان و فایز شدمی برستگاری بزرگ پس سایر آداب را
چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه جلالت و قدر
هر یک را متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب بمقام است
بخاطر گذران تا زیارت تو قبول و بمرتبه برین فایز گردی
رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم یوم الورود بحق الملک المعبود
تمت الکتاب المستطاب
در دار الخلافه طهران در
بیست و سیم شهر
شوال المکرم
١٣١٤

بید اقل الخلایق ابن المرحوم المغفور ملا ابو القاسم محمد حسن الخوانساری مطابق سنه یکهزار و سیصد و چهارده از هجرت نبوی
فی شهر شوال المکرم

چاپخانه آستان قدس
[illegible] کتاب

تمام شد

کتاب مستطاب

معراج السعاده بسعی و اهتمام

عالیجاه عزت و سعادت همره آقای

آقا محمد اسمعیل ولد مرحوم حاجی ملاعلی اکبر

تاجر کتاب فروش خونساری

در دار الطباعه سرکار شوکتمدار آقای

منتخب السلطان صورت

انطباع پذیرفت